سراج القلوب

اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سراج القلوب
مؤلف ابونصیر بن محمد القطان الغزنوی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۳۶۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
خ
۵۱

سراج القلوب

اسکن شد.

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب سراج القلوب

مؤلف ابونصیر بن محمد القطان الغزنوی

موضوع

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۶۲۶۳۱

خ
۵۱

در عهد
دولت جاوید
مدت شاهنشاه عالم پناه
السلطان بن السلطان ابن السلطان
والخاقان بن الخاقان الخاقان ناصر الدین
شاه قاجار خلد الله ملکه و
سلطانه و دولته
و در
وزارت

فهرست کتاب سراج القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانه مجلس شورای ملی

فهرست ابواب و صفات کتاب سراج القلوب که بجهة اطلاع بر مطالب هر باب
ثبت شده تا بر طالب واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد
والله ولی التوفیق   بدانکه این کتاب مشتملست بر چهل و چهار باب باب اول
در صفت آفرینش اینجهان باب دوم در اول چیزیکه خدا تعالی آفریده است
باب سیم در صفت نام آسمانها باب چهارم در صفت نام زمینها باب پنجم
در صفت آفرینش بهشت باب ششم در صفت آفرینش دوزخ در چیزهائیکه خدا تعالی
در زیر عرش آفریده باب هفتم در صفت درخت طوبی باب هشتم در صفت
ترازو و روز قیامت باب نهم در صفت پل صراط و گذشتن از آن باب دهم در
عرش باب یازدهم در صفت حاملان عرش باب دوازدهم در صفت پیغمبران

باب سیزدهم در صفت ملک الموت باب چهاردهم در صفت منکر و نکیر باب پانزدهم در صفت
بیت المعمور باب شانزدهم در صفت کوه قاف باب هفدهم در صفت خراب شدن اینجهان
باب هیجدهم در صفت قفل آسمانها باب نوزدهم در صفت فاتحة الکتاب باب بیستم
در صفت کور روان باب بیست و یکم در صفت فرزندی پدر و مادر باب بیست و دوم در صفت
دمیدن صور اسرافیل باب بیست و سیم در صفت غرق شدن فرعون و اتباع او باب بیست و چهارم
در صفت پند دهنده سلیمان ع و کیفیت او باب بیست و پنجم در صفت بانگ کردن
مرغان باب بیست و ششم در صفت بنائی که در جهان پیدا شده باب بیست و هفتم در صفت بلند
ترین عمارتی که درین بنا نهاده اند باب بیست و هشتم در صفت مائده عیسی ع باب بیست و نهم در صفت
اصل دریاها باب سی ام در صفت جرجیس پیغمبر باب سی و یکم در صفت عزیر پیغمبر باب
سی و دوم در صفت عصای موسی باب سی و سیم در صفت ذو الکفل پیغمبر باب سی و چهارم
سی و پنجم در صفت پیغمبرانیکه زنده اند باب سی و ششم در صفت سخن گفتن کودک باب
سی و هفتم در صفت بردن پیغمبران باسمان باب سی و هشتم در صفت عصا زدن
موسی بر سنگ و آب پیدا شدن باب سی و نهم در صفت زنده شدن
پیغمبران باب چهلم در صفت اصحاب الرس باب چهل و یکم در صفت اصحاب
الاخدود باب چهل و دوم در صفت بهشت ساختن شداد بن عاد باب چهل و سیم
در صفت صحیفهای داود علیه السلام باب چهل و چهارم
در صفت لوقیا و کور سلیمان پیغمبر ع

والله الموفق المؤید المستعین
و حسن توفیقه و استعین لله
من خیر الامور

هذا کتاب مستطاب المسمی بسراج القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد صلی الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین و اولاده اجمعین انجمین اما بعد چنین گوید حقیر المذنب العاصی
ابو نصر بن محمد القطان الغزنوی که این رساله ایست در بیان غرایبهای پیشینیان
و قصهای گذشتگان و اخبار پیغمبران تا بندگان خدای عز و جل را بشناسند
و اکثر آنها سؤالهائیست که جهودان از جناب رسول و خاتم انبیاء پرسیدند
و آنحضرت مشکلات ایشانرا جواب فرمود و اینرا مسمی بسراج القلوب نهادیم
تا دلهای مومنان ازین روشن و فرخناک گردد باشد که این بی بضاعت را
بفاتحه شاد گردانند و اسئل الله التوفیق و العصمة من الزلل بفضلک و رحمتک انه
قریب مجیب و مجموع اینرا بجهل و چهار باب قرار دادیم باب اول در صفت آ
آفرینش اینجهان ذکر کرده شد بتوفیق الله تعالی بدانکه از حضرت رسول سؤال

کردند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدا اینجهانرا بچند روز بیافرید جواب آنحضرت
فرمود که بدانید خدای عز و جل این جهانرا بشش روز آفرید که اول روز
یکشنبه بود و آخر روز آدینه در روز یکشنبه آسمان و زمین را بیافرید و در
روز دوشنبه آفتاب و ماه و ستارگانرا بیافرید و روز سه شنبه جانوران
عالم و خلقانرا بیافرید و از آنجماعتی در زمین هستند و جماعتی در دریاها باشند
و دیگر مرغان هوا را آفرید و چهارشنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخر
گردانید و رودها را بیافرید و نهرها را روان گردانید و درختان گوناگون
و نباتهای رنگارنگ از زمین رویانید و روزی همه جانورانرا قسمت کرد
و تقدیرها براند قوله تعالی و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین و در
روز پنجشنبه بهشت را و حوران بهشت را آفرید و روز آدینه فرشتگانرا آفرید و اجل
گوهر آدم و حوا را آفرید در پیشین روز و هم در پیشین روز فرمود تا آدم را سجده کردند و تخت
آدم را بر گردن گرفتند و در بهشت اندر آوردند و گرداگرد بهشت بگردانیدند
چنانچه عجایبهای بهشت را بدید آنگه تخت او را فرود آوردند و بنهادند و روز
شنبه همه جهانرا آفریده بود چنانچه هیچ قصوری نداشت و آنرا در آفریدن اسم
هیچ قصوری بهم نرسانیده قوله تعالی و لقد خلقنا السماء و الارض و ما بینهما فی ستة
ایام و ما مسنا من لغوب و خدای جل جلاله میفرماید که بدرستیکه همه را در
شش روز آفریدم و هرگاه خواستمی اینهمه را و صد هزار چندین را بیک
طرفة العین ساختمی و لیکن بنائی نهاده تا بندگان در کارها صبر و تامل
کنند و تانی کارها بسازند چنانچه پیغمبر میفرماید العجلة من الشیطان و
والتانی من الرحمن بیت آنجا که کمال کبریای تو بود یکقطره نم از بحر عطای

تو بود ما را چه حد حمد ثنای تو بود   هم حمد و ثنای تو برای تو بود باب دوم

سئوال از حضرت رسول خدا پرسیدند که اول چیزیکه خدا تعالی بیافرید چه بود جواب آنحضرت فرمود اول چیزیکه خدا تعالی آفرید گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آنرا کسی ندانست الا خدا تعالی پس ایزد تبارک و تعالی بدان گوهر نظر کرد و آن گوهر از هیبت حضرت عزت آب گشت و موج بر آورد و بجنبش در آمد پس از وی بخاری برخاست چون دود در هوا بایستاد و چنان آن آب از هیبت خدا تعالی میلرزید پس آن دود که در هوا بود ایزد تعالی آنرا هفت پاره کرد انید پس از هر پاره آسمانی را بیافرید بقدرت خود معلق و بیطناب و ستون بر زبر یکدیگر بداشت و سطبر هر آسمانی پانصد سال راه قرار داد پس آن کفی که بر روی آب جمع شده بود آنرا هفت پاره کردانید و از هر پاره زمینی را آفرید و در زیر یکدیگر بداشت و سطبر هر زمین پانصد سال راه قرار داد قوله تعالی اَوَلَمْ يَرَى الَّذِينَ كَفَرُوا اِنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اَفَلَا يُؤْمِنُونَ وچون آن هفت طبقه زمین را بیافرید پس فرشته را بیافرید و آن فرشته را بفرمود تا در هفت طبقه زمین اندر آمد و بر گردن خود گرفت و بازوئی از مشرق بر آورد و بازوئی از مغرب و همچنان میدارد تا روز قیامت پس پای آن فرشته اندر هوا معلق بود و بعد از آن حق سبحانه و تعالی یاقوتی بیافرید اندر جنات فردوس و فرمود که آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا آن فرشته بر آن یاقوت قرار گرفت و یاقوت اندر هوا بماند تا اینکه ایزد تبارک و تعالی گاوی را بیافرید و در جنات فردوس و آنگاو را چندین هزار دست و پا ست

و بزرگی آنگاو چندانست که شاخهای آن از هفت آسمان در گذشته است پس حق سبحانه و تعالی فرمود تا آن یاقوت را بر دو شاخ آنگاو قرار دادند یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت هفتصد ساله راهست پس آنگاو بقدرت خدا تعالی معلق در هوا بماند پس حضرت عزت بحکم گاو را بر پشت ماهی نهاد تا بحکم بر ماهی قرار گرفت و اینماهی آنست که ایزد تعالی در قرآن مجید یاد کرده است وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ و در کتب پیشینیان آورده اند که روزی عیسی ع دعا کرد و گفت الهی معبودا پادشاها پروردگارا مرا آرزوست که آن ماهی که تمام عالم بر پشت اوست به بینم ندا آمد از واجب الوجود که یا عیسی در کنار دریا رو تا صنع ما را تماشا کنی پس عیسی بر لب دریا رفت و منتظر بود که صنع خدا تعالی را چگونه مشاهده کند بعد از آن دید که ماهی از دریا سر بر آورد مانند کوهی و تعجیل هر چه تمامتر با آسمان روان شد و میرفت و هر چند که عیسی از چپ و راست نظر میکرد و هیچ پهنای او را ندید پس عیسی مدت پانزده روز بر کنار دریا بود و آن ماهی چون باد صرصر بسوی آسمان میرفت پس عیسی در تعجب ماند سر بر آورد و گفت پادشاها پروردگارا اینماهی آنست که تمام عالم بر پشت اوست ندا آمد از حضرت عزت که یا عیسی بدان و آگاه باش که آن ماهی که جمله عالم بر پشت اوست هر روز هفتاد هزار از این ماهی طعمه او است عیسی از این قدرت متعجب و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد این کلمات بر زبان وی جاری بود سبحان الملک الجبار سبحان الواحد القهار بیت

در قدرت حق نظاره کردن چه خوشست	و ز مردم بد کناره کردن چه خوشست
هر دل که در و مهر الهی نبود	اندل بهزار پاره کردن چه خوشست

ستون

اکنون برگشتیم بر سر سخن پس آن ماهی که تمام عالم بر پشت او نهادند سر از جانب
دیگر برآورده و دُم از جانب دیگر و از آن آسمانها و زمینها در گذشته
و اندر زیر عرش دم را حلقه کرده و چون محکم بر پشت آن ماهی قرار داد ماهی
عاجز ماند آنکه حقتعالی آنرا آفرید و آن ماهی را فرمان داد تا بر آن آب سکون گیرد پس آنرا
خدای تعالی نگاه میدارد تا روز قیامت تعالی و تقدس حیث آنجا که کمال
کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود باب سیم در صفت تمام آسمانها سؤال از حضرت
رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که این هفت آسمان که حقتعالی
آفرید هر آسمانیرا چه نامست و در هر آسمانی چگونه فرشتگانند و طاعت
و عبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند و بزرگ و مهتر ایشان را چه
نامست بفرما تا ما را معلوم شود چگونه است جواب آنحضرت فرمود که بدانید
و آگاه باشید که خدای تعالی این هفت آسمانرا از دود آفریده بود چنانکه
در اول یاد کردیم پس آسمان اول را از زبرجد سبز آفرید و نام وی برقیاست
و فرشتگان این آسمان جمله تسبیح ایشان اینست و در سجودند سُبحانَ ذی
الملک والملکوت و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی اسماعیل و هم در این
آسمان فرشته ایست که آنرا رعد خوانند و موکلست بر ابرها و بارانها و این
بانگ رعد از وی است و آسمان دوم از نقره خامست و نام وی اقلومست
و فرشتگان این آسمان جمله در سجودند و در رکوع و ذکر ایشان این است سبحان
ذی العزة والجبروت و مهتر ایشان فرشته ایست و نام وی حبیب است و
یک نیمه تن وی از برف بود و یک نیمه از آتش که نه آتش برف را گداز دو

ونه برف

و نه برف آتش را بنشاند بقدرت حق تعالی و تسبیح او اینست سبحان من
الف بین الثلج والنار کما الف بین عباده یعنی پاک و منزه آن خداوندی است
که آتش را با برف سازگاری داده و الفت افکنده چنانکه در میان بندگان
خود الفت و سازگاری دهد و دیگر آسمان سیم از یاقوت سرخ است و نام
وی قیدومست و تسبیح ایشان اینست که سبحان الحی الذی لا یموت و مهتر این
فرشته ایست و نام وی کوکائیل است و آسمان چهارم از دُر سفید است
و نام او یاعوست و فرشتگان این آسمان جمله در تحمیداند و تسبیح ایشان اینست
که سُبحانَ المَلِکِ القُدُّوسِ رَبّنا وَرَبِّ المَلائِکَةِ وَالرُّوح و مهتر ایشان فرشته ایست
و نام او موماثیل است و آسمان پنجم از زر سرخست و نام او دلو است
و فرشتگان وی سر پر داشته اند و تسبیح ایشان اینست سُبحانَ خالِقِ النُّورِ
سبحانه و بحمده و مهتر ایشان فرشته ایست و نام وی اصطفائیلست و آسمان
ششم از زمرد سبز است و نام وی برقیاست و فرشتگان وی در تسبیحند
و ذکر ایشان اینست سُبحانَهُ خَلقَهُ وَمِدادَ کَلِماتِه و مهتر ایشانرا نام روبائیلست
و در آسمان هفتم فرشتگان هستند که ایشانرا کروبیان خوانند و از بسیاری
عدد ندارند و کس نیافته مگر حقسبحانه و تعالی و هر یکی بصورت دیگرند و هیچ
دو تن از ایشان بهم نمانند و هرگز ایشان با هم سخن نگویند و نگفته اند تا روز
قیامت از هیبت خداوند جل جلاله و از آن زمان که خداوند ایشانرا آفرید اندر
گریستند و اگر آواز گریه و زاری ایشان خلق زمین بشنوند همه بیکبار بیجان گردند
و حضرت رسالت پناه فرمود که آنشب که مرا بمعراج بردند در آسمان هفتم آواز
گریه ایشان بگوش من رسید پرسیدم از جبرئیل امین که این آواز گریه و زاری

بشنید

ازکیت و ایشان کدام امتند که بدین زاری میگریند و میگویند یارب
بکریی تو ای حی قدیم بخشی تو گناه بنده از لطف عمیم بگام تو از لطف چه بسم الله است
نومید نه ایم بسم الرحمن الرحیم روایتست از عبدالله عباس رضی الله عنه که از
جناب رسول خدا ع شنیدم که فرمود حضرت خداوند جل جلاله چون این هفت
آسمانرا از دود بیافرید چنانچه یاد کردیم و بر زبر یکدیگر بداشت و هر زمینیرا که
بیافرید سطری هر یک پانصد ساله راه آفرید و در میان هر زمین و آسمان پانصد
ساله راه مسافتست و در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق و بالای اندریا پانصد ساله
راهست و درین دریا فرشته ایست و بزرگی آن فرشته و بلندی بالای او پانصد
ساله راهست و آب آندریا تا کمر او باشد و پیوسته آن ملک تسبیح میگوید و
از گناه امت محمد میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب میکند
بیت ای لطف عمیم تو خطاپوش همه وی حلقه بندگیت در گوش همه بردار
خدایا ز کرم بار گناه در روز حشر و ماندگی از دوش همه باب چهارم در بیان
نام زمینها سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را
که این هفت زمین که خدای تعالی بیافرید هر زمینی را چه نام باشد و هر زمینی چگونه
خلقانند جواب آنحضرت فرمود که بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن آدمیانست
و زمین دویم جایگاه باد است که ایزد تبارک و تعالی بادهای روی زمینرا و بادهای
مخالفرا در آنجا بازداشته و بدان مقدار بدنیا فرستد که خود خواهد و صلاح خلق
در آن باشد و آنحضرت فرمود که قوم عاد را بمقدار سوراخ سوزنی باد را فرمان داد تا
همه آنقوم را هلاک گردانید بقدرت خدا تعالی و زمین سیم خلقانی آفریده و رویهای
ایشان بر روی آدمیان مانند و گوشهای ایشان بگوشهای گاوان مانند و پایهای ایشان

بپایهای گاو مانند و موبها در تن ایشان باشند گوسفندان و هرگز ایشان یکطرفة العین
بر خدا عاصی نگشته اند و خلاف امر خدا نکرده اند تا روز قیامت و نه ثواب باشد
ایشانرا و نه عذاب و هرگاه ما را روز بود آنهارا شب بود و هرگاه ما را شب بود
آنهارا روز بود و از بهر آنکه فلک گردانست و آفتاب را میگرداند و چون ما را
آفتاب فرو شود ایشانرا بامداد بود و زمین چهارم جایگاه سنگ است از کبریت
که آنرا نفط خوانند و ایزد تبارک و تعالی آنرا آفریده از بهر افروختن
زیرا که زود در افروزد و بوی وی گنده تر بود قوله تعالی فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی بترسید از آن وعده که خدا کرده است روایتست از حضرت
رسول ص که فرمودند بدانخدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت او است که اندر دوزخ
زاویها است از کبریت و نفط و تف وی چنانست که بمقدار سر سوزنی سوراخ
باز شود در مشرق مردی ایستاده باشد از تف وی در ساعت بسوزد و خاکستر
شود و اگر همه کوههای روی زمینرا در وی اندازند در ساعت چون موم فرو
گداز د آورده اند که منصور عمار گوید که من وقتی حج خواستم بکنم بکوفه رسیدم شب
تاریک بود از خانهٔ آوازی شنیدم که شخصی میگریست و میگفت پادشاها معبودا
پروردگارا اینهمه بدیها که کردم و بدین نافرمانیها که بجا آوردم مرادم آن بود که
چون تو خداوندیرا بیازارم و لیکن بنادانی کردم و خطائی از من در وجود
آمد اکنون که مرا بفریاد رسد و از عذاب تو که مرا بازدارد و برهاند و اگر مرا برانی
بکجا روم که ملک و مملکت تست چون این سخنان از وی شنیدم این آیه برخواندم
که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آنمرد چون این آیه را استماع نمود طپیدن
و نالیدن گرفت بعد از ساعتی مدهوش شد پس چون بهوش باز آمد دیگرباره بسیار

نبایید چنانچه در وهم و تصور نیاید بعد از آن خاموش شد من در آن تخانه را نشان
کردم و برفتم در زاویه خویش شدم بامداد چون از نماز فارغ شدم برخواستم و بر در
خانه باز آمدم جنازه دیدم که بر در آن تخانه نهاده چهره زنیرا دیدم که مینالید و میزاریدی
و میگریست و میگفت وا ولدا گفتم ای پیره زن تو را چه و حقت گفت دوش
فرزندم را حالتی دست داده و از دار دنیا برفت گفتم ای زن فرزند تو چه کس بود و چگونه
شد رفتن وی از دنیا گفت فرزند من پارسا بود و روزه دار و سید زاده
بود و از خاندان نبوت بود ناگاه شخصی بدر خانه فراز آمد و آیتی را از تهدید و وعید
قرآن بخواند و آن مغفی آیت بدانست و در مناجات با قاضی الحاجات بود بر خویشتن
زدن گرفت و چندان اضطراب و زاری نمود که در سحرگاه جان بجان آفرین تسلیم کرد
منصور عمار گوید که بر خویشتن بلرزیدم و گفتم این سید زاده را من کشتم و خود فرا از آن
پنداری حاصل شد بیت یارب نظر لطف عطا کن همه را داریم دل خسته دوا کن همه را
هرچند که کار و پریشان حالیم زوار شهید کربلا کن همه را اکنون بازگشتیم بر سر حدیث در
زمین پنجم کژدمانند هر یکی چنان اشتری و دمهای ایشان چنان نیزه و ایزد تعالی در دم هر یک
سیصد قدر زهر نهاده که اگر از آن زهر قطرهٔ در دریا ریزند جانوران روی زمین از گند آن
بمیرند و هم درین زمین مارهااند هر یکی چون کوهی روان و اینمارها را بیافرید بجهة عقوبت دوزخیان
و اگر ایشانرا دستوری دهد بدنیا آیند بیک زخم دندان کوههای زمین را از جا برکنند و چون
دوزخیان مارانرا در دوزخ ببینند همه اندامهای ایشان جدا شود و زمین ششم دوزخیان
پس هر که در دنیا از دوزخیان بمیرد جانهای ایشانرا آنجا برند و آنرا سجین گویند قوله
کلا ان کتاب لفی سجین و ما ادرک ما سجین کتاب مرقوم و در زمین هفتم جایگاه ابلیس است
و لشکر وی و آن ملعون تختی نهاده است و بر آن تخت نشسته و همه لشکر وی دیوند و در

پهلوی او سموم دوزخست و در پهلوی دیگر زمهریر دوزخست و هر که از لشکر وی شر
انگیزتر است و فسادش بیشتر است نزد ابلیس مقبولتر است و انس بن مالک گوید
که زمین اول را نام ادو بعاست و زمین دویم را نام نسیطاست و زمین سیم را نام مقیطی است
و زمین چهارم را نام غرباست و زمین پنجم را نام ماسکه و زمین ششم را نام لولیاست و زمین
هفتم را نام شرلیت باب پنجم در صفت آفرینش بهشت سؤال از حضرت رسول (ص)
پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدا بهشت را از چه آفریده است و چند
بهشت است و هر بهشتی را چه نام باشد و امروز بهشت در کجاست جواب آنحضرت
فرموده اند که خدا تعالی بهشت را از نور آفریده است و بهشت هشت است
از زبر یکدیگر و بهشت امروز در آسمانست و از همه برتر فردوس اعلا است و هر بهشتی را
نامیست نام اول دار السلام است و نام دویم را دار القرار است و نام سیم دار
الخلد است و نام چهارم جنة المأوی و نام پنجم جنات عدنست و نام ششم جنات
نعیم است و نام هفتم جنانست و نام هشتم فردوس است و هر بهشتی را ایزد تبارک
و تعالی از گوهری آفریده است وهب بن منبه گوید که دار السلام از یاقوت سرخ
و جنات فردوس را از نور آفریده و جنات نعیم را از زمرد آفرید و جنات عدن را
از زبرجد آفرید و هر بهشتی را دری آفریده است از زبرجد و زمرد و پهنای هر دری چندان
بود از مشرق تا مغرب و بر هر دری نوشته است که اَنَا لا اُعَذِّبُ مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه
محمداً رسول الله علی ولی الله یعنی منم آن خدائیکه جز من خدائی نیست پس هر که مرا بشناخت
و بمن گروید منکه خداوندم او را عذاب نکنم بیت ای لطف تو دستگیر هر خود رائی
وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی بخشای بر آن خسی که اندر همه عمر جز در که تو هیچ
ندارد جائی باب ششم در صفت آفرینش دوزخ سؤال از حضرت رسول پرسیدند

در بیان آفرینش بهشت

در بیان آفرینش دوزخ

که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی دوزخ را از چه آفریده و دوزخ چند است و بر
دوزخ چه کسانند و کدام جماعت را در آن اندازند و دوزخ امروز در کجا است
جواب آنحضرت فرمودند بدانید که خدای عز و جل دوزخ را از خشم خود آفریده است
و اندر زمین هفتم است و از زیر یکدیگر است و میان هر دوزخی پانصد سال راه است و
هر یکی از دیگری هفتاد بار سوزنده تر است و اما درک زیرین را اسفل خوانند و اندرون
آن درک منافقان باشند قوله تعالی إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و درک
دویم را حطمه خوانند و فرعون و لشکر وی در آنجا است و آنانکه دعوی خدائی بر بندگان
خدای تعالی کرده باشند قوله تعالی وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ و درک سیم را سقر خوانند و درک
چهارم را لظی خوانند و اندرین مغاک یهودان باشند قوله تعالی كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ
و درک پنجم را غی خوانند و در آنجا ترسایانند قوله تعالی فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا و درک ششم را
سعیر خوانند و در آنجا صابیان باشند که هم کیش ترسایانند قوله تعالی وَيَصْلَوْنَ
سعیرا و درک هفتم را جهنم خوانند و اندران عاصیهای امت من باشند و آنانکه
گناه کبیره داشته باشند و از دنیا بیرون روند بی توبه قوله تعالی وَإِنَّ
جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ و چون ایشان را بقدر
گناه عقوبت کنند بعد از آن برحمت ایزد تعالی و بشفاعت من و محبت علی و
یازده فرزند معصوم او ایشان را از دوزخ بیرون آورند و بهشت عنبر سرشت فرود آورند
هیچ نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو و جهنم از همه سهل و
آسانتر است و با وجود همه آسانی هفتاد هزار کوه آتشین است و در هر کوهی هفتاد هزار
وادی آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار دره آتشین است و در هر دره هفتاد هزار
شهرستان آتشین است و در هر شهری هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای آتشین است

و در هر سرائی هفتاد هزار صفه آتشین است و در هر صفه هفتاد هزار صندوق آتشین است
و در هر صندوقی هفتاد هزار ایوان عذابست که هیچ در عذاب یکدیگر نمانند پس ملکا
پادشاها بچه چیز از تو التجا بریم با وجود اینهمه عصیان و نافرمانی که عمر را صرف بیهوده
کردیم و ندانستیم و بجز ظلم کردیم اکنون که خبردار شدیم کار از دست رفته هیچ کن
کارم ز رفته کارم ز دست کرم هست طاعت امید تو هست بیچاره غافل که خود را از چنین
مهلکه اندازد که با وجود این دوزخی که از همه برتر است و از همه سبکتر و آسانتر و اگر
مقدار سر سوزنی باز کنند بچشم بر هم زدن تمام عالم را بسوزاند وای بر عاصیان
نعوذ بالله من غضب الله بارخدایا معبودا پادشاها قادرا آمرزگارا رحیما بحق آنکسانیکه
بدرگاه تو مقرب و رستگارند که ما گنه کاران را از لطف خود بالطاف بی نهایت خود
رستگاری هیچ گر تو نبخشی چکنم های های ور تو بگیری چکنم وای وای و بهشت عنبر سرشت را
روزی همه امت محمد گردان بحق محمد و آله الطیبین المعصومین یارب ز کرم بر من درویش
نگر وی محتشما بر من دلریش نگر هر چند نیم لایق لطف و کرمت بر من منگر بر
کرم خویش نگر باب هشتم در صفت کسانیکه ایزد تعالی در زیر عرش
آفریده است عبدالله عباس گوید که پرسیدند از حضرت رسول خدا از چیزهائیکه
حق تعالی در زیر عرش آفریده است جواب آنحضرت فرمود که خدای تعالی
عمودی در زیر عرش آفریده مثال ستونی از نور و بر سر آن عمود قبه آفریده
مثال خروسی و سر وی در زیر عرش است و پای وی در هفتم زمین است
و سر وی از یاقوت سرخ است و چشم وی از گوهر است و گردن وی از زبرجد است
و پای او از لعل است و در وی چهار هزار پر است از عنبر تر و چهار هزار
از کافور در بر هر پری سه خط نوشته خط اول نوشته بسم الله الرحمن الرحیم خط دویم

نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله حقاً حقاً خط سیم نوشته کل شیٔ
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون و هر روزی که در دنیا باران بارد دو
چندان از پروی در و مرجان و مشک و عنبر و کافور میبارد و چون آن
مرغ بالها از هم بگشاید و بر یکدیگر زند از هر پری عشا و هزار الحان برخیزد
که همه درختان بهشت بجنبش و حرکت درآیند و شاخها بر یکدیگر زنند و آواز غلغله و
فزعی و شوری و شوقی و طربی در بهشت افتد چنانچه حوران بهشت و رضوان پاکیزه
سرشت و غلمان و ولدان نازک بدنان و حله پرهنان که ذکر کردیم سر از دریچها و
کوشکها و منظرها و غرفها بیرون کنند و در کوشکهای عالی منظرها و کنگرها روند و از
کنگرها به دریچها و غرفها سر درآورند و یکدیگر را مژده دهند و شادی و نشاط
نمایند و گفته اند که اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب و ماه فرو
نشاند از غایت حسن و جمالیکه صانع عالم جل جلاله بایشان کرامت فرموده و
این حوران با یکدیگر گویند که وقت نماز آمد که شوهران ما در دنیا بنماز و عبادت
مشغول شوند و فریضهٔ ایزد تعالی بجای آورند و چون آنمرغ پر باجنباند آنقبه بجنبش
درآید ندا آید از حضرت عزت که ای مرغ ترا چه بوده است و این حرکت و آواز نالهٔ تو
از چیست آنمرغ گوید ملکا معبودا پادشاها تو دانائی که بندگان تو نماز زدند و از سر
سوز و نیاز بطاعت و عبادت تو مشغولند و فریضهٔ تو که خداوندی بجای
آورند ندا آید از حضرت واجب الوجود جل جلاله که واجب گردانیدم بر خود که هر
روز پنج بار برحمت خود نظر بدیشان کنم پس هر بنده که یکبار ایزد تعالی نظر رحمت
بر او اندازد دوزخ آتش دوزخ بر وی حرام گردد پس اگر هر روزی پنج بار نظر رحمت بر تو
اندازد وای بر بنده عاصی ترا چه دارد که نماز کاهلی کنی پس از کرده خود پشیمان

شو و بگو هیچ یا رب تو بفضل خویش دلشادم کن کشتم زکنه خراب آبادم کن بحریم
از درگه تو بحیلت بدکردم و آمدم تو آزادم کن باب هشتم در وصف درخت طوبی
سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کوثر چیست و طوبی
چیست جواب آنحضرت فرمود که بدانید و آگاه باشید که کوثر اندر بهشت نهریست
که خدایتعالی آفریده و او را از بهر من و وصی و برادر من و ابن عم من و داماد من
امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع و یازده فرزند معصوم و مطهر او و برای
محبان و دوستان و شیعیان او آفریده قوله تبارک و تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و
حضرت فرمود که پهنای آن حوض چندانست که سیصد فرسنگ است و آب وی در زیر
عرش میآید و اندر فردوس اعلی میرود و به تیزی چنان رود که تیر از کمان سخت بیرون
رود و هر جا برسد ترکند و اگر کسی در وی افتد غرق نشود و آب وی سفیدتر از شیر است
و شیرین تر از عسل است و خوشبوتر از مشک است و هر کس یکشربت بخورد و از آن هرگز تشنه
نشود و هرگز بیمار نشود و هرگز نمیرد و جاوید در بهشت باشد و کنارهای آنحوض
از زر سرخ باشد و عرق آن از مشک و عنبر و زعفرانست و سنگریزهای وی در و
مرجان است و در وی مرغهاست هر یک چنان شتری و در اطراف و کنارهای وی
قدحهاست بعدد ستارگان از آسمان و چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین
بعرصات آیند پیغمبر ص امتان خود را از آنحوض آب دهد و حضرت امیرالمؤمنین ع هم
محبان و موالیان خود را از آن حوض آب دهد حضرت فرمود اول کسیکه از حوض کوثر
آب خورد دوستان و محبان امیرالمؤمنین ع باشند و درویشان امت من باشند
و آنکه گرد آلودگان و خوار بودگان در دنیا که بچشم خلق خوار بوده اند و نزد خدای تعالی
قدر و منزلت یافته اند اما درخت طوبی که خدایتعالی آفریده است اندر بهشت است و منزل

در بیان حوض کوثر
و صفت آن است

پیغمبران و آن درخت زرین است و بزرگی وی چندانست که اگر مرغ تیز پری هزار سال
پرواز کند از شاخی بشاخی نرسد و در هیچ شاخی نیست که فرشته در وی نیست و کار آن
فرشته اینست که تسبیح و تحمید حضرت حق سبحانه و تعالی کنند و صلوات بر من و آل من
بفرستند و از برای دوستان و محبان اهل بیت استغفار کنند تا روز قیامت و بباید
چنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیاء از نور او فیض یابند
درخت طوبی نیز در بهشت چنانست یعنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه و قصری
نباشد که از آن شاخی و برگی از درخت طوبی نباشد و در زیر وی مرغزاری است که زمین
وی از یاقوت سرخ است و گیاه وی از زعفران و بر وی دو چشمه است یکی از کافور و
یکی از سلسبیل و وقتی که بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر را ببینند فرشتگان
بیایند با مرکبان که زین و لجام ایشان از نور باشد و چنین گویند که حق جل جلاله
بفرماید که ای بندگان موحد من بمهمانی من آئید آنگه مومنان بر آن مرکبان سوار
شوند پس آن مرکبان بهوا پرند و مؤمنان را ببرند و گل و نور از ایشان همی بارد و اندر
بهشت جایگاهی هست که آنرا شوق الجنة گویند و مهمانی حضرت مؤمنان را در آنجایگاه
باشد پس مهمانی بخورند و شربت و شراب محبت بنوشند و سلام باری تعالی بشنوند و
شاد گردند و خرم شوند و هر یکی به مقام و منزل خویش باز گردند و با حوران دمساز باشند
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بیت روزیکه ز تو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را از تو نکنم توقع پرسیدن کاندیشه ناتمام باشد ما را

در بیان ترازوی قیامت

باب نهم سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که صفت ترازوی
قیامت چیست و چگونه است جواب آنحضرت فرمود بدانید که ترازوی قیامت
آنست که حق تعالی در کلام مجید میفرماید که وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ و ترازوی قیامت بدست میکائیل بود یک کفه از نور و یکی از ظلمت و آن کفه
که از نور بود طاعت خلقان را بدان بسنجند و آنکه ظلمت بود گناه خلقان و معصیت ایشان
بدان سنجند و عمود آن ترازو از مشرق تا مغرب و هر کسیرا بیاورند و در پیش آن ترازو
باز دارند و همه طاعتهای ویرا بیاورند و در آن کفه نور نهند و گناهان او را در کفه ظلمت
نهند و بر کشند تا کدام گرانتر آید و هر کرا طاعت بمقدار سپندی زیاد آید در حال فرشته
بر زبر عرش مجید آواز دهد و گوید که نیکبخت گشت فلان بن فلان که هرگز بدبخت
نگردد و بروایتی دیگر چنانست که در روز قیامت هر کسی باحوال خود مشغولست و
فرومانده و هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایتی که مادر سوی فرزند نظر نکند
و فرزند سوی مادر و پدر پس هر کرا ترازو نعوذ بالله از گناه گران آید آن بنده
بحسرت و ندامت سر در پیش اندازد و دیگر در آنوقت فرشتگان بر آنها
نویسند چنانچه از هول و بیم همه خلق بزانو در آیند و حضرت رسول ص فرمود
بنده باشد او را بیاورند و در پیش ترازو باشند پس همه نامهای معصیت
و گناه بیاورند و در آن کفه ظلمت نهند و هیچ طاعت نباشد او را که در آن کفه
نور نهند چون بنده آن همه معصیت و گناه ببیند بترسد و نومید شود و حسرت
و ندامت خورد و گریان و نالان باشد ناگاه از نهایت لطف الٰهی پارهٔ کاغذی
پران بیاید و در آن پلهٔ طاعت نشیند و از همهٔ گناه و معصیت گرانتر
آید پس ندا آید از حضرت عزت که بندهٔ مرا به بهشت برید و تاج عزت و کرامت
بر سر وی گذارید همهٔ خلق عرصات عجب بمانند و گویند که این پاره کاغذ چه بود
بدین خوردی که آمد تمامی گناهان او را سبک گردانید پس خواهند که بدانند
که در آن کاغذ چه نوشته است و این چه کار بوده که از او در وجود آمده بدین گرانی

پس نگاه کنند ببینند دو کلمه نوشته شده یکی آنکه روزی درویشی گرسنه
با و رسید و او را طعام داد و سیر گردانید و دیگر این بنده در همه عمر خود
بجا را نکلمات را گفته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا
پس ندا آید که هر که خدا بجود را بشناخت و برسول وی اقرار آورد
و ولی و وصی او را بواجبی بجا آورد منکه خدای اویم او را عذاب نکنم کریما
رحیما پروردگارا کرم و عفو و لطف صفت تست و ما چه بندگان خاکسار و بدکردار
و ضایع روزگار تو ایم چیست از لطف تو هیچ بنده نومید نشد   مقبول تو جز مقبل
جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی   کان ذره به از هزار خورشید
نشد

در بیان صراط و گذشتن بر آن

باب دهم در صفت صراط و گذشتن بر آن سؤال از حضرت رسول پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را که صراط چیست و صفت او چگونه است جواب آنحضرت
فرمود بدانید که صراط مانند پلی است بر روی دوزخ کشیده است و آنچنان
بود که خداوند جل جلاله دوزخ را بیافرید در زمین هشتم و از جوش وی فرشتگان
هفت آسمان بخروش آمدند پس ایزد تعالی بقدرت خود ماری آفرید نام آنرا غاشیه
نهاد و بزرگی وی را کسی نداند بجز خدا تعالی چنانچه سر وی زیر هفتم زمین است
و دم وی زیر عرش است پس ایزد تعالی مار را فرمان داد تا دوزخ را بدهان
خود ببرد سه هزار سال لب بر لب نهاد و قرار نکرد تا آنکه مناجات کرد با حقتعالی
و گفت ملکا پادشاها پروردگارا مرا دستوری ده تا بگیرم بزنم ایزد تعالی با وی
عتاب کرد و بدان گستاخی مالک دوزخ را امر کرد تا او را ادب کند پس بر
دست او تازیانه هست که بزرگی آنرا کسی نداند بجز خدا تعالی چون مالک خواست
که غاشیه را ادب کند از بیم مالک غاشیه سر برآورد تا بجدا بالا ناگاه چشمش بر ساق

عرش افتاد دید که نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین با نام ایزد تعالی بر ساق عرش نوشته است
بدانست که ایشان گرامی ترین خلقانند گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که این گناه را از من
بگذر در حال فرمان آمد که ای مالک دست از وی بدار که او شفیعان بزرگ را شفیع گردانید
پس مار گفت خداوندا من از گناه او در گذشتیم و دستوری دادیم که سالی دو نوبت دم زند
یکی در محل گرما و یکی در محل سرما اکنون آن سموم که در تابستانست دم گرم وی است و آن زمهریر
که در زمستانست دم سرد وی است پس چون روز قیامت شود و خلایق جمع شوند و حسابها کنند
مر بندگان را فرمان آید غاشیه را تا دهان باز کند و دوزخ را بصحرا آورد آنگه از موی سبلهای
وی یکی از لب زیرین و یکی از لب بالا باز کشند و خلق را بفرمایند که بر آنجا بگذرند و این جسر طریق
کشیدی و بر وی عقبهاست قوله تعالی فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ و درازی وی سه هزار ساله راه است
پس هزار سال بالا روند و هزار سال هموار است و هزار سال بر نشیب روند و صراط
از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و فرشتگان ایستاده باشند و قلابها گرفته و کافران
و منافقان را میربایند و در درک اسفل می اندازند و حضرت رسول در گوشه ایستاده است و
میگوید اللهم سلم و آنروز با هول و هیبت هر کسی از بهر خود جوید رستگاری خواهد و چنان
بود که فرزندان از پدران و مادران و پدران از فرزندان گریزان باشند از هیبت و
سطوت آنروز و حضرت رسول صلعم نجات و رستگاری امت خواهد زهی شفقت او بر
امتان خود فردا نماند بعصیان کسی در گرو   که دارد چنین سیدی پیشرو
بعد از آن خلایق بر صراط گذرند پس هر کس بمقدار طاعت خود هر چند طاعت و عبادت
وی بیشتر باشد زود گذرند و تفاوت هر کسی از گذشتن صراط پس گروهی باشند
چون برق لامع از صراط گذرند و گروهی چون باد صرصر گذرند و گروهی چون اسب
تازی و گروهی چون اسب کاهل و گروهی چون مردم پیاده و گروهی چون استر سوار

وگروهی چون کشتی که بر روی آب رود و گروهی چون مردم بپا افتان و خیزان
وگروهی بزانو روند و گروهی بشکم همی غلطند چون شکم ایشان بسوزد بدستها و پا ویزند
و چون دستهای ایشان بسوزد بپا بپا ویزند و بدین خواری و زاری بدوزخ افتند
و آنگروهیکه مؤمنان و موحدانند و محبان اهل بیت باشند مستوجب دوزخ
نباشند و رفتار ایشان از کس نبینند و گروهی بیکاه بگذرند و گروهی بچهل و
گروهی پانصد سال بگذرند و گروهی بهزار سال پس اندک روزی باشد از روز
آنجهان زیراکه درازی روز قیامت پنجاه هزار سالست قوله تعالی تَعرُجُ المَلائِکَةُ وَالرُّوحُ
فِی یَومٍ کانَ مِقدارُهُ خَمسِینَ اَلفَ سَنَةٍ روایت از انس بن مالک که از رسول خدا
شنیدم که فرمود بندهٔ باشد که چون آن بنده از صراط بگذرد و بدانجانب صراط
رو بایستد و بدوزخ نگاه کند و فزع و زاری دوزخیانرا ببیند که سوزند و واویلا
و واحسرتا گویند و چون این عقوبت دوزخیانرا مشاهده کند گوید پاکست آنخداوندیکه
مرا از بند دوزخ نجات داد راوی گوید که روی او همچنان بسوی دوزخ بود آنگاه آن
بنده دعا کند و گوید خداوندا پادشاها پروردگارا روی بنده را از دوزخ
بگردان که روی من از گرمی دوزخ میسوزد و من بهمین راضی شدم و قبول کردم که ازین
زیاده چیزی نخواهم پس ندا آید که ای بنده بهمین راضی شدی و همین قدر پسند
کردی که روی ترا از دوزخ بگردانم آن بنده عهد کند و سوگند خورد که بیش
ازین نخواهم آنگاه ایزد تعالی روی او را از دوزخ بگرداند آن بنده نگاه کند درختها بیند
سبز و خرم و شاخها بار کرده با برگ و شکوفه در زیر درخت سایه بود دلکش و فرحناک
و جای لطیف و طربناک گوید خداوندا پادشاها پروردگارا مرا در سایه درختان اگر ساعتی
امر فرمائی تا آرام گیرم و قرار کنم و آسایش نمایم از کرم و لطف تو غریب نباشد خطاب عزت

در رسد که ای بنده نه تو عهد کردی و سوگند خوردی که بیشتر ازین نخواهی که روی
ترا از دوزخ بگردانم اکنون سایه درخت میخواهی و زیادتی طلب میجوئی بار دیگر عهد
کند و سوگند خورد که خداوندا بیش ازین سایه درخت دیگر چیزی نخواهم
پس ایزد تعالی فرماید تا آن بنده را در زیر آن درخت برند و او را در سایه درختان
بنشانند چون آن بنده در سایه درختان بنشیند و ساعتی برآساید پس نظر کند بسوی
بهشت چشمش بر آن نعم الوان و حوران آید و آن کوشکها و منظرها و غرفها بیند
و آن آبهای روان در پائین آن قصرهای عالی و آواز مرغان خوش الحان بر درختان
شنود دلش میل کند پس بصد هزار ذوق آرزومند بهشت گردد پردهٔ حجاب از
روی خود بر دارد و گوید پادشاها پروردگارا مرا دستوری ده تا به بهشت روم
و تماشای بهشت را کنم و برآنم خطاب عزت در رسد و گوید که ای بنده چند بار
عهد کردی و سوگند خوردی و باز عهد شکستی بنده گوید الهی توبه کردم که دیگر
توبه نکنم و از عهد بیرون نروم آنگه فرمان حق در رسد که ای بنده بهشت را
از چپ و راست نگاه کند بهشت را بیند با نعمتهای الوان و میوهای گوناگون
و حوران عنبر سرشت و رضوان پاکیزه سرشت همه بر کوشکها نشسته و از منظرها و
دریچها و غرفها سر بیرون کرده واله و حیران بماند و هیچ سخن نتواند گفت فرمان آید
که ای بندهٔ من چه شد ترا که خاموش شدی آن بنده گوید پادشاها تو دانائی و عالم
السر و الخفیاتی من چند بار عهد کردم و شکستم اکنون این نعمتهای گوناگون می بینم و آرزوی آن دارم
اما شرم میکنم که باز در حضرت تو داد خواهی کنم و از بهر آن خاموش شده ام پس فرمان آید
از حضرت اکرم الاکرمین که ای بندهٔ پسندیدهٔ من بدانقدر نعمتهائیکه در دنیا آفریدم
بتو دهم پسند تو آید بر من بنده گوید که بار خدایا پسند کردم بدانقدر که تو خداوندی را سزد

و بس دیگر آنکه فرشتگانرا فرمان آید که بیارید از آن حلّه‌های بهشت و در وی پوشانید
و تاج عزت بر سر وی نهید و او را بر براق سوار کنید و بجایگاه خودش فرود آورید
پس بنده را بدانچه فرمان شده باشد حلّها پوشند و بر براق سوار کنند و با ولین کوشک
برسد چنان بزرگ که از گوشه تا گوشهٔ دیگر ششهزار ساله راه باشد فتبارک الله احسن
الخالقین و این کرامت و منزلت که یافته بجهة دوستی و محبت امیر المؤمنین ع و تبرا
نمودن بر دشمنان ایشان بود و یقین بدان که بی تولا و محبت ایشان اگر هزار سال طاعت
کنی جمله هباءً منثورا شود و بدرگاه رب العزت قبول نیاید مثنوی گر جملهٔ اعمال بود
حاصل تو وز چرخ برین برگذرد منزل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین
تو و کردهای بیحاصل تو مولای علی بحق خدا نه بهشت آدم با باب یازدهم سؤال

در بیان آفرینش عرش و کرسی

از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تبارک و تعالی عرش
و کرسی را از چه آفریده است و بزرگی او چند است جواب آنحضرت فرمود بدانید
که خدای تعالی عرش و کرسیرا از نور آفرید و بزرگی آنچنانست که هفت آسمان و هفت
زمین در پیش کرسی چنانست که دانهٔ ارزنی در بیابانی چنانکه از عبد الله بن عباس
روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که خدا تعالی فرشته آفرید و نام وی
قرقائیل و بر وی چهارصد بالست و بر هر بالی هیجده هزار پر است از عنبر تر
و هیجده هزار از کافور خشک وقتی در خاطر آن فرشته بگذشت که کاش بدانستمی که بزرگی
عرش چند است فرمان آمد از حضرت عزت که ای قرقائیل برخیز و کرانهٔ عرش اندریابی
و پریدن گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی و از پری تا پر
دیگر پانصد ساله راه برخاست و پریدن آغاز کرد پس هر بالی که بزد پانصد سال
راه سیر میشد بدین قیاس هزار سال بپرید پس مانده شد باند و ساعتی بیاسود پس خدای تعالی

او را قوت

او را قوت داد فرمود که ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخاست و پریدن
آغاز کرد و سی هزار سال دیگر بپرید و دیگر باره فرو ماند و بایستاد و گفت الهی
عاجز شدم و مانده و کوفته گردیدم و هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان
آمد که ای قرقائیل چشم باز کن و بنگر تا چه مقدار پریدهٔ قرقائیل چون نیک نظر کرد
از آنکه از کرانهٔ عرش که پرواز کرده بود بنشانه دیگر نرسیده بود متحیر گشت و بعجز
اقرار کرد و از حضرت رب العزت خطاب آمد که ای قرقائیل بعظمت و بزرگی خودم
سوگند که اگر تا روز قیامت میپریدی تا بساق عرش نمیرسیدی زهی بزرگی و عظمت
تعالی کبریائه و عظمت سلطانه و جل برهانه باب دوازدهم سؤال از حضرت
رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدا تعالی عرش را بر چه چیز
نهاده جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدا تعالی فرشتگان آفریده است
که هیچکس نزد خدا تعالی از ایشان گرامی تر نیست و اول کسیکه خدا تعالی آفرید
از فرشتگان ایشانند و ایشان جمله حاملان عرش اند و چهار فرشته اند و هر یکیرا چهار
روست یکی از پیش و یکی از عقب و یکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن
فرشتگان در زیر عرش است و پاهای ایشان در زیر هفتم زمین است و ایشان سرها بزیر
افکنده اند و عرش بدین عظمت را بگردن خویش افکنده اند و در کتاب مبین آورده اند
که از آنجا که سرهای ایشانست تا آنجا که قدمگاه ایشانست دویست و هشتاد هزار
ساله راهست و حق تعالی ایشانرا آفریده است و ایشانرا فرمود هر بامداد و شبانگاه
بسلام ایشان روند و از آنوقت که خدا تعالی ایشانرا بیافریده است ایستاده اند
و عرش بگردن ایشانست و بدین عمل مشغولند یکی آنکه تسبیح خدا تعالی بجا میآورند
و یکی آنکه گناه امت محمد را از حضرت عزت عذر میخواهند و اکرامت و حرمت

و شرف پیغمبر ماست قوله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله و یسبحون بحمده و یستغفرون
لمن فی الارض قدرت و بزرگی خدای راست جل جلاله و لطف و کرم همه او را تعالی شأنه

باب سیزدهم سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی در روی زمین چند پیغمبر فرستاده و کتابهای پیغمبران چند بود و هر کتابی بچه وقت آمد جواب آنحضرت فرمود که خدای عز و جل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و از ایشان سیصد و سیزده پیغمبر مرسلند و دیگر پیغمبران بوده اند اما مرسل نبودند و هر پیغمبر را نبی خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند و مرسل آن بود که نزد ایشان جبرئیل آمده بود و مشافهه با ایشان سخن گفته بود و بیشترین ایشان آنان بودند که جبرئیل بدیشان نیامده بود و ایشان در خواب دیدندی وحی را چنانکه همچنین گفته اند و از میان ایشان سیصد و سیزده نفر که مرسل بودند بیست و هشت نفر آنها برگزیده تر بودند و ایزد تعالی ایشان را در قرآن یاد کرده است و هیجده تن را یکجا در سورهٔ انعام یاد کرده است و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم و این هیجده پیغمبر که یاد کرده نوزدهم آن آدم بود قوله تعالی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و بیستم بر رسول ما ثنا گفت و ستایش فرمود قوله تعالی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء و هشت تن بودند از ایشان صاحب کتاب بودند و ایزد تعالی ایشان را کتاب فرستاده بود و از ایشان اول شیث بود و دیگر ادریس و دیگر ابراهیم و دیگر موسی و دیگر داود

بیان پیغمبران

و دیگر

و دیگر عیسی و دیگر محمد مصطفی صلعم و دیگر این کتابها که به پیغمبران آمد جمله در ماه رمضان آمد اول صحف ابراهیم آمد در اول ماه رمضان بود و بعد از پانصد سال دیگر توریة بموسی علیه السلام آمد و از پس آن هفتصد سال برآمد زبور فرستاده شد بداود در سیزدهم ماه رمضان و بعد از آن سیصد سال دیگر قرآن آمد بحضرت محمد صلعم در پنجم ماه رمضان قوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و هیچ پیغمبر نبود نزدیک خدای تعالی برگزیده تر و گرامی تر از پیغمبر ما محمد صلعم و هیچ کتابی شریفتر از قرآن نبوده و هیچ امت نزد خدای تعالی گرامی تر از امت پیغمبر ما محمد نبوده

باب چهاردهم سؤال از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که ملک الموت چگونه فرشته ایست اندر آسمان چهارم و جان بندگان خدای تعالی چگونه ستاند جواب فرمود بدانید که ملک الموت فرشته ایست اندر آسمان چهارم و صفت وی آنست که چون مرا بمعراج بردند اندر آسمان چهارم فرشته دیدم با سهم و هیبت بر کرسی نشسته و لوحی در پیش خود نهاده و در آن لوح نظر میکرد و پای وی در یک کنار آسمان و پای دیگر در کنار دیگر آسمان و هر چهار آسمان را در میان دو ران خود گرفته بود پس آن را از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است بدین عظمت و مهابت جبرئیل گفت یا رسول الله این عزرائیل است و از چپ و راست نظر میکند و هیچ طرف سر بر نمیدارد پس من در وی نظر کردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا چنین غافل شده ئی نمیدانی که این کیست که در هفت آسمان جمله فرشتگان در آرزوی وی میباشند که دیدار او را ببینند و چندین هزار سالست که انتظار میکشند و امشب بدینجا یکه تشریف آورده عزرائیل گفت یا اخی جبرئیل این کیست گفت این سید ولد آدم و بهتر و مهتر بنی آدم خاتم انبیا و سرور اولیا محمد مصطفی صلعم است پس چون از جبرئیل این بشنید از جای خود بجوانه برخاست و مرا در کنار گرفت و عذر خواهی

در بیان صفت ملک الموت

نمود

نزد و گفت یا رسول الله معذورم دار که مشغول بودم و ندانستم که شما یید پس مرا
مژده بسیار داد از حضرت عزت جل جلاله پس من گفتم یا عزرائیل تو در اینجا در آسمان
چهارم نشسته جان بندگان خدا را در زمین چگونه میستانی گفت یا رسول الله اینک
در لوح محفوظ نظر میکنم چون اجل بنده فراز آید من از اینجا که باشم بدانم و بر دست
راست من فرشتگان رحمت‌اند و بر طرف چپ من فرشتگان عذاب و اینجمله فرمانبردار
منند باذن الله تعالی چون عمر بنده بریده شد و ایام حیات او برآید من باو هیبت نظر کنم
همه ایشان ببالین وی روند با تحفها و کرامتها اگر بندهٔ صالح باشد جان او را بخوشی
و آسانی بستانند و نام آن بنده را از لوح محفوظ پاک کنند و فرشتگان جان وی را
همی برند با علیین بمرغزاری از مرغزار بهشت پس در آنجا گشت میکند و بخوبی و آسایش
باشد تا روز قیامت و اگر نعوذ بالله بدبخت باشد فرشتگان عذاب نزدیک
وی روند با عذابها و غلها و جان او را از تن برگیرند بسختی و دشواری و بسجین برند
بکندهٔ از کندهای دوزخ و عذابش میکنند تا روز قیامت نعوذ بالله منه یا رب
رخ ایمان همه را چون مه کن قول همه لا اله الا الله کن گویندهٔ لا اله الا الله را در کار
محمد رسول الله کن باب پانزدهم سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که خدا منکر و نکیر را چگونه آفریده است و صفت وی چگونه است آنحضرت
فرمود که نکیر و منکر دو فرشته‌اند که ایزد تعالی ایشان را فرموده که چون مرده را در گور نهند
ایشان بر صورتیکه از آنچون کتر باشد بیایند و سلام کنند و آتش از چشمهای ایشان
بیرون جهد و از دهان ایشان آتش بیرون آید و زمین را همی کنند و میبرند و هر یکی
عمودی بدست گرفته که اگر بر کوه زنند کوه را بزمین فرو برند و هامون کنند پس اگر
بنده نعوذ بالله جواب سؤال ایشان را نتواند دادن عمود آتشین بر روی زنند و نعره

در بیان صفت نکیر و منکر

زنند چنانچه همه جانوران بشنوند بلکه دیوان و پریان نیز بشنوند و هر که آن نعره
بشنود بر خود بلرزد و بر آن بندهٔ عاصی لعنت کند و یلعنهم اللاعنون و چون
بندهٔ مؤمن را مرگ در رسد فرشتگان رحمت نزدیک وی روند و با مژده
آمرزش و حظیرهای بهشت را بیارایند و در بالین و پای آن بنده بایستند و مهر و شفقت
گویند که ای جان پاکیزه ببوی آمرزش خدای عزوجل خرام همچنانکه قطرهٔ آب که از کوزه
چیزی بیرون آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدای عزوجل و انبار از حریر
می چینند و بوی خوش از آن جان میآید و بر دارند و برروند و هر آسمانیکه رسند
درهای آسمان گشاده شود بامر و فرمان حق تعالی و فرشتگان هر آسمانی میپرسند
که این جان پاکیزه از کیست گویند از فلان بندهٔ نیکبخت است آنگه گویند الهی چه میفرمائی
فرمان آید که بنویسید نام این بنده را در علیین و باز برید جان وی را بزمین
که وی را از زمین آفریدم و در روز قیامت وی را از زمین بر انگیزانم آنگه فرشتگان جان
وی را بزمین برند و بقالب باز برند چندانکه نکیر و منکر از وی سؤال کنند پس از
وی پرسند که خدای تو کیست و دین و پیغمبر تو چیست آن بندهٔ الهی گوید که خدای من
الله است و دین من دین مسلمانیست و پیغمبر ما محمد مصطفی ص است باز گویند چگوئی در حق
این مرد که خدا تعالی او را بشما فرستاده برسولی بنده گوید که وی رسول خداست
بحق و پیغمبر آخر الزمانست باز گویند که کیست وصی او و نایب او گوید که وصی او
و نایب ابن عم او حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است و یازده فرزند او که
معصومند و مبین دین و بدرستی و راستی که من بدیشان گرویده ام گویند علم تو چیست گوید
قرآن که کلام خداوندست علم تست فرمان آید که راست گفت بندهٔ من و صفت
بر وی بید و حلتهای بهشت در وی پوشانید و درهای بهشت بر روی او بگشائید تا بوی

رحمت چند و بوی خوش بهشت بشنود پس روزنی در قبر وی باز شود و آن بنده
همیشه در رحمت باشد و آسایش کند و گور بر وی فراخ گردد چنانکه از هیچ جانب
چشم او بر گور نیاید آنگه بیاورند نزدیک وی صورتی نورانی و نیکورویی و
خوشخویی و خوشبویی و سازی خوش آوازی بر وی سلام کند و گوید مترس و دل
خوشدار که با توام من تا روز قیامت پس بنده مؤمن گوید که تو کیستی بدین نیکویی
و خوشخویی و خوشرویی نورانی آن صورت گوید که من کردار توام که در دار دنیا بجا
آورده امروز خدای تعالی مرا بصورت خوب آفریده و نزدیک توام و یار و رفیق
و دمساز توام تا روز قیامت پس اگر بنده مجرم گناهکار را مرگ فرا رسد فرشتگان عذاب
بیالین وی آیند و پلاسی آورند و در وی پوشانند پس ملک الموت بیاید و بادزن
آتشین در دست وی باشد که بر وی شاخها و خسکها و خارها باشد گوید بیرون آی
ای جان پلید بسوی خشم و پراکندگی از آن هیبت و صلابت جان آن بدبخت از تن
وی بگریزد و پراکنده بدیگر اندامها رود پس ملک الموت بادزن آتشین در جان
وی زند و کشیدن گیرد و همچون غدر کرده از تن بیرون کشند بصد خواری و سختی
و دشواری بمرتبه که همه رگها و پیوندهای او از هم بگسلد آنگه جان وی را از ملک الموت
بستانند و در آن پلاس پاره بپیچند چون شب سیاه و گندی از جان وی بسی
آید و جان وی را بسوی آسمان بگذارند برند و درهای آسمان بر وی او بسته گردد
و چنانکه حضرت رسول فرمود که هر آن بنده که از دنیا کافر رفت و نجابهای خدای
عز و جل منکر گردید هرگز جان وی را باسمان نگذارند برند و بوی بهشت نشنود تا آنگه
سوراخ سوزن اشتر در آید پس از جمله محالاتست پس جان او بسجین برند و گنده از گندهای
دوزخ وی را عذاب میکنند تا روز قیامت آنگه نکیر و منکر آیند و زنبر در ایستند و

بعد از آن موی و روی او را بگیرند و باز نشانند گویند خدای تو کیست و دین تو
چیست گوید ندانم گویند ندانی هرگز پس حقتعالی فرماید که دروغ گفت پس دری
از دوزخ باز کنند بسوی قبر وی تا سموم دوزخ و زمهریر بوی رسد تا روز قیامت
و اینچنین در عذاب باشد پس آنگه عمودی بر وی زنند که تمام قبر وی پر آتش شود که
گور وی را فراهم گیرد چنانچه استخوانهای وی از هم بیرون رود آنگه بیاید نزدیک
وی شخصی سیاه روی گنده بوی پس چون او را ببیند بترسد و گوید تو کیستی باین سهمگی
و بیباکی گوید که من کردار و گفتار توام که در دار دنیا کردی اکنون همنشین و رفیق
توام تا روز قیامت و اینوعده ایست که خدای عز و جل خبر داده بود و به پیغمبران
فرستاده بیت خدایا بعزت که خوارم مکن بذل گنه شرمسارم مکن مرا شرمساری
ز روی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس باب شانزدهم سؤال از حضرت
رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی بیت المعمور را از چه آفریده است
و صفت وی چگونه است آنحضرت فرمود که بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم
و خدای تعالی آنرا در قرآن یاد کرده و فرموده والطور و کتاب مسطور فی رق منشور
والبیت المعمور حضرت رسول فرمود که بزرگی خانه بیت المعمور چندانست که پانصد
سال راهست و وی را چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی از زبرجد سبز و یکی از زر
سرخ و یکی از نقره خام و برابر خانه کعبه نهاده اند و اندر گوشه مناره آفریده از نقره
خام و هر روزی هفتصد هزار فرشته آنخانه را زیارت میکنند و هر آن فرشته که یکبار
آنخانه را زیارت کند دیگر نوبت بدو نرسد و نتواند دوباره زیارت کنند از
بسیاری فرشتگان تا روز قیامت و چون روز آدینه شود اندر روی زمین مؤذنان
بانگ نماز کنند همه بسوی جامع فرمان آید بحضرت جبرئیل تا بر بیت المعمور آید و بر آن

مناره شود مثال مؤذنان دنیا بانگ نماز گوید پس آوازی باسمانها در رفته پس هرچه
در آسمان فرشته است همه در بیت المعمور جمع آیند پس چون حاضر شوند میکائیل
بمنبر شود و آن منبر از یاقوت سرخ باشد و خطبه خواند و بر خدای عز و جل ثنا گوید و
بر رسول و اولاد او درود و صلوات فرستد و فرود آید از منبر همچنانکه مؤذنان
قامت کنند و امام با جماعت دو رکعت نماز گذارد و ایشان نیز همانند دستور
نماز گذارند و سلام باز دهند آنگه میکائیل برخیزد و گوید ای فرشتگان بشنوید و بدانید
که ثواب آنچه ایزد تعالی مرا درین خطبه خواندن داد همه را در کار امت محمد قربت
کردم آنگه فرشتگان همه برخیزند و گویند که شما گواه باشید که ثواب آنچه ایزد تعالی
ما را اندرین نماز گذاردن کرامت فرموده ما همه را بنماز گذارندگان امت محمد قربت
کردیم آنگه ندا آید از حق تعالی که ای فرشتگان من شما را گواه کردم که هر کس از امت محمد
که نماز آدینه بگذارد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد منکه خداوندم ویرا بیامرزم
و بر آباء و اجداد و اخوان و محبان او رحمت کنم آری ای عزیزان لطف او
بی نهایت و کرم او بی شمار بیت لطف او لطفی است بیرون از عدد فضل او
فضلی است بیرون از شمار گر بهر موئی زبانی باشدت شکر یک نعمت نگوئی از هزار

باب هفدهم از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از کوه
قاف که چیست و صفت وی چگونه است جواب آنحضرت فرمود که کوه قاف
کوهیست بر گرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی نهاده و این کبودی
آسمان از شعاع ویست و خداوند جبار هر روزی زمین با وی بنالید که مرا با فرزندی
نا بندگان بر روی من معصیت کنند و مرا پلید و ملوث گردانند ازین سبب زمین
قرار میگرفت پس ایزد تعالی آنکوه را در قرآن یاد کرده است که ق و القرآن المجید

در بیان آفرینش کوه قاف

و عبدالله عباس گوید که خدای تعالی پس کوه قاف زمینی آفریده است که
هفت مقابل دنیا است و پر از فرشته است و هر فرشته علمی دارد و از نور
و بالای هر علمی چهل فرسنگ بود و از بسیاری فرشتها چنان بود که اگر
سوزنی بیندازند در میان ایشان بزمین نیاید و بر هر علمی نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا و چون شب آدینه شود فرشتگان بپای آنکوه
جمع شوند و همه شب دعا و زاری نمایند و گویند الهی بر امت محمد رحم کن و عذاب
گور از ایشان بردار و ایشان را از عذاب دوزخ ایمن گردان و چون صبح شود
ایشان شکر گذارند و ایمن شوند بر آنکه آن روز قیامت نخواهد بود پس جمله یکبار
آواز برآورند و گویند ملکا پادشاها پروردگارا بیامرز آن بنده را که غسل
کند درین روز و بنماز جمعه حاضر شود آنگه فرمان رب العزت آید که هر آن بنده
از امت محمد که نماز آدینه کند منکه خداوندم تمامی اقوام و اتباع او را بیامرزم
و از همه عذابهای خود او را ایمن گردانم و بهشت جاوید برسانم کیست که از این
مراد کام نخواهد شد بیت ای لطف تو در کون و مکان عام همه جود و کرمت
گشته سرانجام همه آگاه تو ز چه از ضمیر همه کس کام من درمانده ده و کام همه

باب هیجدهم سؤال از حضرت نبوی و محمود سرمدی و رسول محمدی پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای عز و جل جهان را چگونه ویران کند در آخر الزمان
جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی در قرآن فرموده است وَإِن مِّن قَرْيَةٍ
إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی هیچ شهری نیست مگر آنکه خداوند تبارک و تعالی
پیش از نفخهٔ صور و قیامت بعذابی خراب خواهد کرد و آن خرابی بجهت آن بود که معصیت
بسیار کنند و فساد ها آشکار شود در میان خلق پس هر شهری را بعذابی خراب کند اول

در بیان خرابی جهان

مدینه رسول را بعذاب گرسنگی خراب کند و مصر را زلزله خراب کند و عمان را دریا
خراب کند و بصره از آسمان آتش ببارد و خراب شود و دمشق را باد خراب کند
و روم را صاعقه خراب کند و بسوزاند و موصل را اعراب خراب کنند و یمن بجه بد
قولنج بمیرند و خراب شود و کوفه را ترکان خراب کنند و بغداد را آب دجله خراب
کند و ری را دیلمیان خراب کنند و صفهان را مردی بیاید نام وی عتبه از بنی ثقیف
و خراب کند و ورقه را مردی بیاید از بنی جهینه نام وی ناجیه و با لشکر بسیار و خراب
کند طبرستان را کرم در بینی ایشان افتند و جگر و دل ایشان را بخورد و بمیرند و نیشابور سنگ
از آسمان ببارد بر ایشان و هلاک شوند و مرو را کیخ از بیابان پیدا شود و خراب کند
طالقان را باد خراب کند بلخ از درد گلو بمیرند و خراب شود و ترمد و چغانیز را
باد خراب کند و طاعون کشمن و نخشب را چلچیان خراب کنند و سمرقند را مردی
بیاید از بنی قیطون با لشکر بسیار و خرابیهای عظیم کند و بسیار از آن قوم بکشند و آخر ظفر
یابند و خراب کنند افکند و طراز را لشکر کافر خراب کند کاشغر را از لشکر چین
خراب کند و بجین و ختا از آسمان عقرب ببارد و هر یکی چند انکه سگی پس هر کرا
بزند هلاک کند ما وراء النهر را مردم غزنین خراب کنند خوارزم را جیحون
خراب کند هندوستان را آب آید همه را هلاک کند سکندریه و سوات را کافر
خراب کند راست موزا طاعون خراب کند بعد دجال علیه اللعنه بیرون آید
بر آن خر خویش سواره و بخدائی دعوی کند پس هر که ویرا ببیند تابع وی شود
الا مؤمنان و موحدان و محبان و مسلمانان و عجبتر آنکه هر چه خواهد چنان شود و
مردمان بوی فریفته شوند و همه جهان را بگیرد و شهرها را خراب کند مگر مکه و مدینه و
بیت المقدس و طور سینا و چون بکوفه رسد مردمان کوفه بحرب وی بیرون آیند

بگردی

پس مردی بیاید نام احمد بن عبدالله کوفی پیش آید بجنگ دجال و ویرا گوید که ای
احمق مرد دیوانه که بحرب خدا بیرون آمده ای احمد گوید ای ملعون خدا کور بود و بر خر نشیند
من هیچ شک نکنم در کافری تو که حضرت رسول خبر ترا داده است که باخر الزمان
بیرون آئی آنگه دجال رو با لشکر خود کند و گوید میخواهید که ویرا بکشم و پس زنده
کنم گویند بلی آنگه آن لعین تازیانه اشاره کند در حال عبدالله بمیرد و دیگر باره
هم بدان تازیانه اشاره کند در حال زنده شود بفرمان ایزد تعالی و همچنین میمیراند
و زنده میگرداند و بعد از آن هیچ نتواند کرد پس بسیار حرب کنند و کوفیان
از لشکر و سپاه ملعون بکشند و لشکر دجال از ایشان عاجز آیند آن لعین
گوید بیائید تا بمکه رویم و کوفه خود از آن ماست پس لشکر آن ملعون باز گردند و روی
بمکه معظمه نهند و چون نماز خفتن شود احمد بن عبدالله نماز خفتن بگذارد و با
کوفیان روی بمکه آورد پس در اثنای راه خواب بیند که فرشته گوید ای احمد برخیز
و با کوفیان بتعجیل بمکه برو و اهل مکه را نصرت ده تا ملعون ایشانرا نفریبد
پس ایزد تعالی آن فرشته را که بزمین موکلست فرمان دهد تا رگهای زمین را
اندر هم کشد پس روز روشن شود احمد با کوفیان بدر مکه رسیده باشد
دیگر چون دجال ویرا ببیند بحرب وی بیرون آید پس قصد کشتن وی کند هر چند
حیله کند احمد را نتواند کشت و از حرب وی عاجز آید پس قوم خود را گوید بیائید
تا به بیت المقدس رویم چون به بیت المقدس رسند مردمان وی بحرب وی بیرون
آیند و هیچ نتوانند کرد و از آنجا باز گردند و روی بطور سینا نهند و حرب کنند
و نتوانند گرفت پس دجال گوید بیائید تا بمدینه رویم و باز گردند و چون
کار بدیشان تنگ شود عاجز شوند دعا و زاری کنند پس ایزد تعالی از رحمت و قرب

و زینت

و منزلت محمد و آل و اولاد او و دعای مدرسیان فرمان بعیسی آید تا از زمین آید بحرب
دجال پس فرشتگان ویرا بر تختی نشانند و بر زمین فرود آورند و بر آسمان باز
گردند مردمان مدینه شادی کنند الغرض عیسی بحرب پیش دجال بیرون آید دجال
لعین چون آن جمعیت و عیسی را بیند روی بهزیمت نهد فرمان آید از حقتعالی که ای زمین
بگیر پیش زمین دجال را بگیرد و تا زانو پس عیسی در رسد و حربه بر پشت وی زند چنانکه
از پشتش سر بیرون آید دجال ملعون بمیرد و جان بمالک دوزخ سپارد و پس از ملعون
چندان خون برود که دوازده میل راه زمین را ملوث کند الغرض مسلمانان بیرون
آیند و شمشیر در آن کافران نهند و همه را بکشند پس هر جا که از خیل دجال گریخته
باشند از آن موضع آواز آید که لشکر دجال را بکشید که در اینجا هستند و پنهان گشته اند
بعد از آن هر سالی چنان ماهی گردد و ماهی چنان هفته گردد و هفته چنان روزی
گردد و روزی چنان ساعتی گردد و جهان پر عدل و داد شود پس عیسی زنی از
امت محمد بگیرد و او را از آن زن فرزند آید و چهل سال در میان امت محمد بماند
الغرض روزی عیسی روی مبارک بر سنگ صخره نهد و بسجده رود و در سجود باشد
که از دنیا رحلت کند بفرمان خدای تعالی پس خروش و زلزله از مسلمانان بر آید
پس ویرا غسل دهند و کفن کنند و بروی نماز بگذارند و در روضهٔ حضرت
ویرا دفن کنند و حضرت رسول فرمود که خدای تعالی عذاب نکند امتی را
که اولش من باشم و آخرش عیسی و حضرت مهدی الغرض بعد از عیسی فاصله هفت
روز یاجوج و ماجوج بیرون آیند و همه جهانیان بگریزند و در آن حد مشرق شهرستانی
هست که آنرا شهرستان ازصعف گویند و ایشان در آن شهر ندوسه ملک اند یکی
از نام انجح گویند و دیگری را نام غارون و ایشان چهار صد هزار قوم اند و هر قومی چند

که هر یکی

که هر یکی با چهار صد مرد برابری میکنند و از روز که بیرون آیند به سه دفعه بیرون
آیند اول قوم طولان بیرون آیند با لشکر خویش و در آن شهر رود خانه ایست چندانکه
هفت بار بگچون باشد پس جمله را بخورند چنانچه هیچ نماند پس دفعهٔ دویم ایلج بیرون آید
با قوم خود و هر چند آب که در دنیا خوش گذرد و شیرین باشد بخورند دفعه سیم طایرون
بیرون آیند با قوم خود و هر چه در روی زمین آب تلخ و شور باشد جمله را بخورند و بالای
ایشان دویست گز باشد و هر کدام که ضعیفتر باشند صد من سنگ بردارند و بعضی سنگ
برو ند مانده نشوند و ایشانرا ریش نباشد اما سبلتها دراز باشد چنانکه زنخ ایشانرا بپوشد
و چشمهای ایشان مکشک باشد و گوشهای ایشان تا پشت پاهای ایشان بود و چون بخسبند
یک گوش در زیر خویش افکنند و یکی خویشتن را با و بپوشند و ایشان مرگ خود را
بدانند و از ایشان هر زنی که هر شکم زاید چون عمرشان بسر آید مرد از یکسوی و زن از
یکسوی بمیرند و جان بمالک دوزخ سپارند و این قوم همه عالم بگیرند مگر مکه و مدینه و بیت
المقدس و طور سینا و کعبه اند که فرشتگان راهم نتوانند گرفت و چون بدر مدینه رسند
مردمان مدینه بحرب ایشان بیرون آیند و چون کار بر ایشان تنگ شود بدر حظیرهٔ
رسول خدا روند و جمله بجبار فریاد بر آورند و گویند یاجوج و ماجوج آمده اند که
شهرها را بگیرند ما را فریاد رس آنگاه از تربت رسول خدا آواز بر آید که ای قوم مترسید
که خدای تعالی نصرت دهد ایشانرا بر شما الغرض مسلمانان دعا و زاری نمایند حقتعالی
جانوری بر ایشان گمارد مانند اشتر گزنده و بدهان و بینی ایشان رود و دل
و جگر ایشانرا بخورد و بعد از سه روز یکتن از ایشانرا زنده نگذارد پس دنیا
از ایشان گنده و مردار گردد و آنگاه ایزد تعالی باد را فرماید که از مشرق
بیرون آید و همه را غلطاند و بدریای مغرب فرو برد الغرض باران را فرماید تا چهل شبانه

روز بیارد و اجسادرا از نجاست پاک کند بعد از یکماه ایزد تعالی دابة الارض را
فرماید تا از زمین برآید و روی او چون روی ماه بود و روی او چون روی آدمیان
و گردن وی چون گردن شتر و تن وی چون تن مرغان و پای وی چون پای
شتر و بدست راست وی خاتم سلیمان بود و بدست چپ وی عصای موسی و همه
خلق بروی گرد آیند و هر بنده که نیکبخت بود عصا بوی فرو مالند پس روی او سفید
گردد و هر که بدبخت بود خاتم را بروی فرو مالند روی وی سیاه گردد و هفت
روز ناپدید شود و بفرمان خدای تعالی آنکه مر یکدیگر را بنام نخوانند الا هر که سفید رو
باشد او را بهشتی خوانند و هر که سیاه رو بود دوزخی نامند آنگه ایزد تعالی
فرشته را فرماید تا از آسمان بزمین آید و بر آدمیان نوحه کند آنگه فرمان
آید از حضرت عزت مر اسرافیل را تا صور در دمد قیامت بر خیزد و عالم نیست
گردد بفرمان خدای تعالی هیبت ایذات تو بر کل ممالک مالک وی راهروان
کوی عشقت سالک من مدح تو از زبان تو میگویم انت الباقی و کل شیٔ هالک

باب نوزدهم سؤال از حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله خبر
کن ما را که صور چیست و دمیدن صور چگونه است جواب آنحضرت فرمود
بدانید که صور هفت شاخ دارد و هر شاخی هزار ساله راه است چنانکه تمامی
بیست و یکهزار ساله راه میشود اول دمیدن فزع بود دویم دمیدن خلق را
بیجان کند و در دمیدن سیم زلزله در جهان افتد و همه خلق زنده شوند و بانگ
در آسمانها و زمینها افتد و خلق آسمانها و زمینها از آن فزع بیهوش شوند قوله تعالی و
نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله و این بانگ چنان
باشد که هر کس شنود داند که دمیده میشود و از آن فزع کوهها و زمینها از جای برخیزند و

در بیان دمیدن صور

چون پشم زده بر هوا پران شوند قوله تعالی و تسیر الجبال سیرا قوله تعالی و اذا الجبال سیرت
قوله تعالی یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و تکون الجبال کالعهن المنفوش پس
در آن حال از صلابت و هیبت آن زنان کودکان را شیر ندهند و کودکان سفید موی شوند
و هر جانوری که باشد از هول بچه بنهد از دو آفتاب و ماه سیاه شود و ستارگان از
آسمان فرو ریزند قوله تعالی یوم تمور السماء مورا و آنگه فرمان آید اسرافیل را که یکبار دیگر
در دمد اسرافیل دیگر باره صور در دمد از آنجا که عرش موجود است تا تحت الثری هیچکس
زنده نماند مگر حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل و عزرائیل بعد از آن فرماید عزرائیل
تا قبض روح جبرئیل و جماعتی که زنده باشند بکند پس عزرائیل را نیز فرمان رسد که
جان بسپار پس اندر هفت آسمان و زمین هیچکس زنده نماند الا واجب الوجود جل جلاله
که وی را زوال و آفت و نیستی و تغییر در ذات او نه هیچ آنکه زنده است و نمیرد تو
و آنکه تغییر نپذیرد توئی ما همه فانی و تو باقی تر است ملک تعالی و تقدس تو
قوله تعالی هو الحی الذی لا یموت آنگه اینجهان چهارصد سال بی جهانیان بماند پس ایزد تعالی
جهانیان را زنده گرداند دریائی آفریده است در زیر عرش که آنرا بحر الحیوان گویند
از آن دریا بجهان چهل سال باران آید پس این دنیا را چهل گز آب بگیرد و جانوران
دنیا هر چه باشند خاک گردند و آن خاکها همه از یکدیگر آمیخته باشند پس ایزد تعالی
بقدرت خود آن همه خاکها را از یکدیگر جدا و هر قالبی را از خاک خویشتن آفریند و بهم
آورد و درست کند و همه را از خاک برانگیزاند چنانچه در وقت بهار نبات نهاده و اول
کسیکه خداوند تبارک و تعالی زنده گرداند حاملان عرش باشند و جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل آنگه حضرت عزت جانهای فرشتگان را در شاخ اول صور کند و جانهای
پیغمبران را در شاخ دویم و جانهای صدیقان و شهیدان در شاخ سیم کند و جانهای مؤمنان

در شاخ چهارم و جانهای کافران در شاخ ششم و جانهای منافقان در شاخ هفتم انگه فرمان
آید از حقتعالی مر اسرافیل را تا صور در دمد یکبار جان همهٔ جانوران از صور بیرون آید
و از راست و چپ و از پیش و پس و از مشرق تا مغرب و از آسمان تا زمین همه جانها از
یکدیگر جدا شوند و جانهای کافران چون ابر سیاه باشد و جانهای مؤمنان چون چراغی
نورانی تابد آنگه فرمان آید از حقتعالی و گوید بعزت و جلال خودم قسم که هر جانی از قالب خویش
باز برم که یکذره برین نغیتد و این در چندان ساعت بود که کسی چشم فراهم نهد و بگشاید
که همهٔ خلق زنده شده باشند و برخواسته و همه اندامشان درست گشته و بزبان
گویا که سبحان العالم فی علمه القادر علی خلقه و هو العلیم القدیر باب هشتم سئوال از حضرت
رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کلید آسمانها چیست و قفل آسمانها
که هست جواب آنحضرت فرمود که کلید آسمانها توحید است که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی
رسوله و قفل آسمانها کلمهٔ کفر است که خدا را بزن و فرزند منسوب کنند نعوذ بالله
و پیغمبر فرمود که هر که کافر شد و یکتائیهای خدا تعالی منکر شد هرگز درهای آسمان بروی
او گشاده نشود و عمل و کردار او را باسمان نگذارند ببرند و هرگز بوی بهشت
نشنود و جان وی را بسجین برند آنجا که دوزخ است و عذاب همی کنند تا روز قیامت و
توحید آنست که امرهای خدا تعالی بجا آورد و بیقین و اعتقاد درست مطیع و منقاد امر
حق بودن چون بمیرد درهای آسمان بروی او گشاده شود و جملهٔ طاعات وی را باسمان
برند و لطف و رحمت خدای عزوجل بروی فرود آید و جان وی را با علی علیین برند و
بمرغزاری از مرغزارهای بهشت و در آنجا می باشد تا روز قیامت پس ای عزیز جهد کن
تا از دنیا مؤمن روی تا آنقدر منزلت و رحمت بیابی منت ای سر تو در سینهٔ هر صاحب راز

بوکم

در بیان قفل
آسمانها

پیوسته در رحمت تو بر همه باز   هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز محروم ز درگاه تو کی
گردد باز باب نهم سئوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که سورهٔ فاتحة الکتاب را فضل چه باشد و اصل وی چیست تا بدانیم روایت کند
عبدالله عباس که پرسیدم از حضرت رسول صلعم که یا رسول الله الحمد که آنرا فاتحه خوانند
فضل او چیست حضرت فرمود که ای عبدالله همچنین که تو میپرسی من از حضرت
جبرئیل پرسیدم گفت همچنین من از اسرافیل پرسیدم اسرافیل گفت من از لوح و قلم
پرسیدم قلم گفت که چون خدای عزوجل لوح را بیافرید مرا فرمان داد که بنویس الحمد لله رب
العالمین نوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی خداوند عزوجل را روشنائی
گرفت آنگاه ایزد تعالی از روشنائی آید و نصف نمود که نصفهٔ وی فرشتگان را آفرید
و ایشان را مشغول کرد بنوشتن ثواب خوانندگان الحمد لله رب العالمین پس از آن نیمهٔ
دیگر بهشت را آفرید با همه نعمتها از بهر امت محمد و جملهٔ مؤمنان باز فرمان آید که یا قلم
بنویس الرحمن الرحیم بنوشتم و دیگر نتوانستم نوشت از برای آنکه همهٔ پادشاهی ایزد تعالی را نور
گرفت پس ایزد تعالی از آن روشنائی دریای رحمت آفرید و بر آن عرش بداشت بعد از آن
فرمان آید با قلم که بنویس مالک یوم الدین بنوشتم بیشتر نتوانستم نوشت از آنکه دیگر باره
همهٔ پادشاهی خدای عزوجل را نور گرفت پس حقتعالی از آن نور بحری آفرید و آنرا
بحر العدل گویند و از آن عدل کند در روز قیامت باز فرمان آید که یا قلم بنویس ایاک
نعبد و ایاک نستعین بنوشتم و دیگر نتوانستم نوشت زیرا که همهٔ ملک خدای عزوجل را نور
گرفت پس حقتعالی آن نور را بدو نیم کرد و نیمه یکپاره از آنرا طاعت مؤمنان را
آفرید و نیمهٔ دیگر را بجبرئیل امین سپرد باز قلم را فرمان آمد که بنویس اهدنا الصراط المستقیم
نوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همهٔ عالم را نور گرفت پس حقتعالی فرمود که آن نور را

در بیان فضل
فاتحة الکتاب

بستیم

برداشتند و فرمود که این هدیه ایست برای امت محمد باز فرمان آید که با قلم بنویس صراط
الذین انعمت علیهم بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همهٔ پادشاهی ایزد تعالی
نور گرفت و آن نور همه هول گشت و آن هول را باسرافیل سپرد و فرمود این را نگاه دار
تا وقت دمیدن صور و فزع روز قیامت از هول و هیبت دمیدن آن صور
بود باز فرمان آید که با قلم بنویس و لا الضالین نوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که
همهٔ عالم را نور گرفت پس ایزد تعالی آن نوشته را اجابت دعای امت محمد گردانید

باب بیست و دوم در صفت گور روان سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را که گور روان چیست و آن که بود که در آن گور بود جواب
آنحضرت فرمود آن گور که روان بود و میرفت آن ماهی بود که حضرت یونس در شکم
او بود و آن چنان بود که یونس هر چند قوم خود را بخدای عز و جل میخواند ایشان ایمان
نمیآوردند پس یونس بخدا تعالی بنالید فرمان آمد که من ایشان را عذاب فرستم
پس یونس ع چون امر حق تعالی بشنید و از میان قوم خود بیرون شد ایزد تعالی فرشته را
فرمود تا ذره آتش از دوزخ برداشت و در مقابل ایشان بداشت پس قوم یونس ع آن هول
و شعلهٔ آتش بدیدند بترسیدند و عاجز شدند یونس را طلب کردند و او را نیافتند
پس خدای تعالی آن آتش را بفرمود تا همه آن قوم را بسوخت پس ایزد تعالی با یونس عتاب کرد
که بیفرمان من چرا از میان قوم بیرون رفتی بکنار دریا رو و در ساعت یونس
بفرمان ایزد تعالی بر لب دریا رفت ایزد تعالی آن ماهی را فرمان داد تا سر از دریا بیرون آورد
و دهان باز کند و یونس را فرو کشد آنگه فرمان آمد بدان ماهی که یونس پیغمبر ماست و
برگزیده و او را روزی تو نکردیم بلکه ترا زندانبان او گردانیدیم پس آن ماهی دهن فراخ
نکرد و چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و با جفت خویش صحبت نداشت پس ایزد تعالی

پوست آن ماهی را تنگ گردانید تا آنکه یونس هر آنچه عجایبهای دریا بود میدید پس چون یونس
در شکم ماهی قرار گرفت ماهی را قبلهٔ خویش کرد و نماز میکرد و تسبیح میخواند و نماز و تسبیح وی را ماهیان
میبردند و فرشتگان مناجات میکردند که بار خدایا آواز تسبیح یونس را میشنویم پس از قعر دریا
فرمان آمد بفرشتگان که یا چون او بیفرمان ما از میان قوم خود بیرون رفت چون بلا نازل
گشت ایشان مضطر گشتند خواستند که ایمان آورند هر چند که یونس را طلب کردند نیافتند
و چون بلا بر ایشان نازل شده بود همه هلاک گشتند پس ما که خداوندیم بدین خطا او را در شکم
ماهی باز داشته ایم آنگه فرشتگان دعا کردند و شفاعت نمودند تا حق سبحانه و تعالی دعای ایشان را
اجابت نمود و شفاعت ایشان را قبول کرد پس بدان ماهی امر کرد تا بر لب دریا آمد و یونس را
از شکم خویش بیرون آورد بقدرت خدای تعالی این بود صفت گور روان و یونس
پیغمبر علیه السلام

باب بیست و سیم در صفت فرزند بی پدر و مادر سؤال از حضرت رسول ص
پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را ایشان که بودند که پنج تن بودند بی پدر و مادر موجود
شدند جواب آنحضرت فرمود که یکی از ایشان آدم صفی بود که ایزد تعالی وی را بیافرید
از خاک و تاج عزت و کرامت بر سر وی نهاد و حلهای بهشت اندر وی پوشانید و
انگشتر خلافت در دست وی کرده و کمر بندی از زر سرخ بر میان بست و وی را بر
تخت نشانید و فرشتگان را امر فرمود تا تخت وی بر گرفتند و گرد بهشت بگردانیدند
تا همه عجایبهای بهشت را بدید آنگه تخت را فرود آوردند و دویم آنکه بی پدر و مادر بوجود آمد
حوا بود چون ایزد تعالی حوا را بیافرید آدم حوا را دید که در پیش وی نشسته بود بقدرت
الهی پس آدم را هیچ خبر نبود که خداوند تبارک و تعالی بقدرت خود از پهلوی چپ
آدم بیافرید که اگر آدم را رنجی رسید هرگز هیچ مرد زن را دوست نداشت پس چون از
خواب بیدار شد حوا را دید که در پیش وی نشسته چنانکه یاد کردیم پس فرشتگان خواستند

که آدم را بیازمایند گفتند ای آدم این کیست گفت زنست گفتند او را چه نامست
گفت حوا گفتند چرا حوا نام دارد گفت از برای آنکه وی را از زنده آفریده و از
برای من آفریده است گفتند تا تو با وی چه کنی گفت تا دلارام و هم صحبت من باشد
و او بمن آرام گیرد و از برای آنکه هرچند زنان پیرتر شوند زشت تر گردند و مردان
هرچند که پیرتر شوند خوبتر گردند و باصفاتر شوند از برای آنکه آدم را از خاک آفریدند
و خاک هرچند کهنه تر شود نیکوتر شود و حوا را از گوشت آفریده اند پس هرچند که دیرتر
شود پس گوشت گنده تر شود و استخوان وی چرکین تر شود و پژمرده تر گردد و
زنرا ایمن فخر بر مرد آنست که اصل مردان از دنیاست و اصل زنان از بهشت است
چه آدم را در دنیا آفریده است و حوا را در بهشت پس آنست که هر کاریکه بخور برنج
بیشتر تعلق دارد بیشتر بر مردانست و آسائی و راحت برای زنانست و سیم آنکه بی پدر
و مادر بود ناقهٔ صالح ع بود که ایزد تعالی وی را از سنگ بیرون آورد و آنچنان بود که صالح
پیغمبر قوم خویش را بخدای عز و جل دعوت میکرد و ایشان هیچ ایمان نمیاوردند تا روزیکه
ایشانرا روز عید بود و همه بصحرا آمده بودند و زنان و کودکانرا همراه آورده بودند
پس چون صالح پیغمبر بصحرا بیرون شد گفت ای قوم من از این پرستیدن بتان باز گردید
و بخدای عز و جل ایمان آورید و به پیغمبری وی مقر و معترف شوید تا فایز و رستگار شوید
آن قوم گفتند که اگر تو پیغمبری معجزهٔ بنمای تا به بینیم و بتو بگرویم و ایمان آوریم بخدای تو
صالح گفت چه معجزه میخواهید گفتند از این سنگ اشتری خواهیم بیرون آوری سیاه
چشم و سرخ موی و بلند بالا و آبستن صالح دعا کرد و گفت الهی میدانی که این کافران چه
میخواهند قدرت خود را بنمای در ساعت بفرمان رب العزت سنگ بلرزیدن در آمد و
نالیدن گرفت و دو نیمه شد و از میان آن سنگ اشتری بیرون آمد چنانچه خواسته بودند در ساعت

بزائید

بزائید بچه چنان در دو شیر داد و بچه او بچریدن مشغول شد چنانکه گشت که از آن پهلو تا
پهلوی او هشت گز بود و این بود جانوری بی پدر و مادر و چهارم کبش حضرت ابراهیم
که بفدای اسماعیل آمد و کبش گوسفندی بود و آنچنان بود که خدای عز و جل ابراهیم را
فرمود که اسماعیل را قربان کن ابراهیم سر بسجده نهاد و گفت الهی فرمانبردارم
و سر از سجده برداشت و بخانه رفت و روی بمادر اسماعیل کرد و گفت یا هاجر
مرا دوستی عزیز است و اسماعیل را میخواهد که مهمانی کند باید که وی را بشوئی و جامهٔ
نو در بروی کن تا وی را نزد او ببرم پس هاجر اسماعیل را در ساعت سر و تن
وی را بشست و جامهٔ نو در وی پوشانید و مویش بیافت و بند بست که پدر وی را
بجائی میبرد و بمهمانی است که پدرش بقربانی میبرد آنگاه ابراهیم کاردی
و رسنی برداشت به پنهانی کشیده و دست اسماعیل را گرفت و از پیش مادرش
بیرون آورد پس ابراهیم از پیش میرفت و اسماعیل از عقب پس ابلیس علیه اللعنة
بیامد مانند پیری و گفت یا هاجر میدانی که ابراهیم پسرت را کجا میبرد هاجر گفت
بمهمانی ابلیس گفت وی را میبرد که قربان کند هاجر گفت وی را که گفته که فرزند
خود را قربان کند گفت وی را خدای تعالی فرموده هاجر گفت پس تو کیستی در میان
چون ابلیس این سخن بشنید از هاجر بدنبال اسمعیل به تک برخواست و گفت
یا اسمعیل میدانی که پدرت ترا در کجا میبرد گفت نمیدانم مگر کجا میبرد گفت میبرد
ترا قربان کند گفت وی را که فرموده است گفت خدای تعالی گفت پس تو در میان
چه میگوئی آنکه اسمعیل پدر را دریافت و گفت بابا پیری فرتوت آمده و میگوید که
ترا پدرت میبرد قربان کند ابراهیم گفت ای فرزند آن پیر ملعون شیطانست بابا
الحجر سنگ بیار تا برو اندازیم پس اسماعیل سنگ برو انداخت بار دوم بیامد و بمان گفت

بیب

اسمعیل دیگر پاره سنگ برد بابراهیم آمد نزد اسمعیل و نیز چنین گفت اسمعیل سکوه
او را به پدر کرد ابراهیم گفت هات الحجر اسماعیل دیگر پاره سنگ بیانداخت کنون
حاجیان از این سبب شده که چون بدانجا رسند سنگ اندازند که آنرا جمره نامند و چون
ابراهیم و اسماعیل بکوه بالا آمدند ابراهیم روی سوی اسماعیل کرد و گفت ای پسر که
دانی ترا بچه کار آورده ام اسماعیل گفت ای پدر بزرگوار تو میدانی و ایزد تعالی ابراهیم
چشم پرآب کرد و گفت ای عزیز فرزند بدانکه مرا ایزد تعالی فرموده تا ترا قربان کنم
اسماعیل گفت ای پدر بدانکه من بنده اویم و مرا آفریده است و تو فرمانبردار
خداوند را و پیغمبر اوئی و ترا برگزیده آنچه او ترا فرموده است بجای آور انگه
ابراهیم دست در گردن پسر افگند و پسر دست در گردن پدر و چندان گریستند
که از گریستن ایشان سنگ و کوه بنالید انگه اسماعیل گفت ای پدر در فرمان حضرت
الهی تاخیر مکن و فرمان خدای عزوجل زودتر بجای آور پس ابراهیم اسمعیل را بخوابانید
و کارد بر گلوی وی نهاد و بکشید نبرید ابراهیم گفت یا اسمعیل این کارد نمیبرد گفت
ای پدر دست و پای مرا محکم ببند تا تیزی کارد بر من اثر کند و من بیتاب شوم مبادا
در حضرت پروردگار عاصی شوم و ای پدر جان بجانب روی مادر بیچاره مرا سلام
و درود برسان و بگو اسماعیل گفت یا مادر ما را بیتابی مکنی و بدرود باش از من
تا روز قیامت که دیدار ما بقیامت است ای پدر جامه خود را نگاهدار تا از خون من آلوده
نگردد و چون بخانه روی پیراهن خون آلود مرا نزدیک مادر بر تا هرگاه غم و اندوه
من او را غالب گردد بوی پیراهن من غم او را سبک گرداند و چون کارد بر گلوی
من نهی زود مرا بکش تا بر من آسان گذرد که مرگ محنت و کشتن سخت پس چون ابراهیم
این سخنان از اسماعیل بشنید دیگر باره گریان شد پس دست اسمعیل را سخت بربست و

کارد بر گلوی وی کشید چون کارد اول هیچ نبرید ابراهیم گفت ای فرزند این کارد
هیچ نمیبرد اسماعیل گفت ای پدر چون نظر بروی من کنی مهر و محبت پدری بگیرد
که کارد را محکم بکشی مرا بر روی در افگن تا روی مرا نبینی آنگه مرا بکش آنگه ابراهیم
اسمعیل را بروی در افگند و کارد بر گلوی او نهاده و بقوت هرچه تمامتر بکشید
کارد روی تیزی بگردانید ابراهیم دل تنگ شد و کارد را بر زمین زد و گفت
ای کارد این چه بیفرمانیست که بر خدای تعالی میکنی پس خدای تعالی کارد را گویا گردانید
بقدرت خود تا با حضرت ابراهیم بسخن در آمد و گفت یا نبی الله این چه دلتنگی است
که بر من میکنی چگونه ببرم که از یکطرف فرمانست که ببر و از دیگر دوست فرمانست
که نبر من در میان دو دوست عاجز شدم و حیرانم که چکنم پس چون کارد این سخن گفت
ابراهیم سر برآورد و آواز جبرئیل بگوش ابراهیم رسید آنگه نگاه کرد جبرئیل را دید که
می آید و گوسفندی میاورد سفید و شاخ دار و میگوید الله اکبر الله اکبر ابراهیم
دانست که نجات آمد گفت لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل دانست که نجات
آمد گفت الله اکبر و لله الحمد پس جبرئیل گفت یا خلیل الله آنچه بر تو بود بجای آوردی
و فرمان خدا را مطیع شدی اینگوسفند را بگیر و بدل اسمعیل قربان کن قوله تعالی فَلَمَّا
أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ سَلَامٌ عَلَىٰ
إِبْرَاهِيمَ پس ابراهیم گفت ای اسماعیل برخیز و دست و پای اسمعیل را بگشاد
و گوسفند را قربان نمود و آن گوسفند چهار هزار سال بود که خدای تعالی او را در بهشت
آفریده بود و در بهشت چرا میکرد و در بهشت چرا میکرد و در شکم هیچ مادری نبود از
هیچ گوسفند نزائیده بود و چرم عصای موسی ع بود که حقتعالی موسی را چون بسوی فرعون

علیه اللعنه فرستاد تا او را بخدای عز و جل بخواند و به پیغمبری موسی ایمان آورد و هر چند
میدانست که ایمان قبول نمیکند اما الزام حجت نمود تا روز قیامت او را هیچ حجتی
نباشد که گوید مرا هیچ پیغمبری نفرستاده بود و کسی مرا تنبیه نکرد پس با ندیمان خود و خواص
مشورت کرد و تدبیر کرد و با ایشان گفت که موسی ساحر است و جادو است و هر چه میکند
از سحر و جادو میکند ما نیز جادوان را بخوانیم تا جادوئی کنند و آنچه موسی کند ایشان نیز بکنند
پس فرعون لعین را این تدبیر خوش آمد پس کس فرستاد به همه ولایتها تا هر جا که جادوئی
بود همه را جمع کردند تا هفتاد هزار مرد جادو جمع آمدند و مهتر و سرور ایشان چهار صد
نفر بودند که در روی زمین بجادوئی نامی بودند و کسی مثل ایشان نبود پس فرستادند
بموسی که بمیدان حاضر شود و آن روز فرعون جشنی کرده بود یعنی دعوتی کرده بود و
تمامی مردمان مصر از زن و مرد و بزرگ و کوچک بیرون آمدند و فرعون با خاصان
و محرمان و مقربان خود بر آن عمارتی که از آن بلندتر نبود نشسته بود و خدای تعالی او را
در قرآن میفرماید پس ساحران فرعون با آن چندین هزار خروار جادوئی که چندین
ساله ساخته بودند آوردند در آن میدان مهیا شدند پس موسی با هرون از دور در
کنار میدان ایستادند و موسی بر عصا تکیه زده بود پس جادوان کسی نزد موسی
فرستادند که اول جادوئی تو مینمائی یا ما ابتدا کنیم موسی فرمود که اول شما ابتدا کنید
و هر چه توانید کردن بکنید پس موسی شرط پیغمبری بجای آورد و در اول ایشان را بخدای
عز و جل دعوت کرد و از عذاب و تهدید خدا بترسانید و گفت ای مردمان فعل
من جادوئی نیست و آنچه کنم و بعمل آورم بقدرت ایزد تعالی بود و معجزه پیغمبری از خدا
بترسید و این فعل مکنید و توبه کنید و بخدا باز گردید که بدین ساعت معلوم شما گردد و
از کرده و گفته خود پشیمان شوید هر چند ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید پس جادوان

هفتاد هزار خروار چوب و ریسمان جادوئی پر کردند و چون آفتاب گرم شد با تمام
تابید و آن چوبها و ریسمانها از ادیم بافته بودند و میان آنها را تهی کرده بودند و سیماب
و نفت در میان ریسمانها و چوبها کرده بودند و بر رنگ نقش تبیده انداخته چون تابش
برآمد و حرارت آفتاب در آنها اثر کرده تمامی بجنبش آمدند و بر یکدیگر پیچیدند و هر یک
چون اژدها سر بسوی هوا بردند و همه بیابان و میدان از سر پر و کر گشت آنگاه فرمان
آمد که یا موسی اَلقِ ما فی یمینک یعنی ای موسی بیفکن عصا را پس حضرت موسی عصا را بیفکند آن عصا
بقدرت کامله ربانی چون اژدهای عظیم شد و سر بهوا بر آورد و آتش و دود از دهانش
بیرون میآمد و بروی دست و پا پدید آمده و بر اندام وی موی بسیار هم پیدا شد
پس هفتاد گز سر بهوا بر آورد و دهان باز کرد و هر چه در آن دشت بود از سنگ و چوب
و ریسمان و آنچه دوهای جادوان که در چندین سال ساخته بودند و آنچه آلت و اسباب
جادوان بود تمامی را یکبار فرو برد و پس هفتاد دندان در وی پدید آمد و هر دندانی
چندان پیلی بقدرت خدای تعالی و اندر کتاب تفسیر چنین آورده اند که از لب
زیرین تا لب بالا هفتاد گز بود پس چون تمامی سحر و جادوها را فرو کشید
قصد فرعون و لشکرش کرد و سپاه فرعون از هیبت و سیاست آن اژدها
رو بهزیمت نهادند و بانگ و غلغله برخاست و فرعون روی بهزیمت نهاده
بقصر تخت و با خاصان خود اندر آن صرح رفت و گویند که صد گز بالای آن عمارت
بود و قبها بر سر وی ساخته بودند از زر سرخ و گوهرها در وی نشانده بودند چنانچه
چون شب شدی شعاع آن گوهرها فرسنگ بفرسنگ تافتی پس چون فرعون در اندرون
آن قصر شد و درها محکم ببست و فرعون از هیبت تقاضای قضا حاجتش شد چنانچه
فرعون بی طاقت شد پس آن وقت که روی بهزیمت نهاد هیبت و تجبر از مرد در زیر

پای یکدیگر گشته شدند و چون آن ساحران آن معجزه از موسی بدیدند و آن قدرت
خدای عزوجل مشاهده کردند همه یکبار ایمان آوردند و بخدای عزوجل گرویدند
و بپیغمبری موسی اقرار کردند قوله تعالی فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ پس آن دشت خالی شد و کسی نماند آنگه موسی روی بهرون کرد و گفت
ای برادر ما نیز برویم پس ایشان روی بمصر نهادند و از عقب ایشان اژدها میرفت
و هر ساعت روی بپای موسی میمالید چنانکه گربه آموخته چون موسی میان بنی
اسرائیل رسید فرمان آمد که یا موسی عصا بخود را بگیر موسی دست دراز کرد اژدها
چون اول عصا شد بفرمان خدای تعالی پس این پنج تن اول آدم بود دویم حوا سیم
ناقه صالح چهارم کبش ابراهیم پنجم عصای موسی و صفت هر یک گفته شد در قدرت
حق نظاره کردن چه خوشست　　وز مردم بدکناره کردن چه خوشست　　هر دل که در و
مهر الهی نبود　　آن دل بهزار پاره کردن چه خوشست

باب بیست و چهارم

در صفت غرق شدن فرعون علیه اللعنه سؤال از حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا
رسول الله خبر کن ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب بر وی تابید و دیگر نتابد و
نخواهد تابید تا روز قیامت جواب آنحضرت فرمود که آن دریای نیلست که در کنار
مصر است و همچنان بود که موسی از فرعون بهزیمت رفت و آنروز با فرعون هزار
هزار مرد بود و همه بر اسبان تازی سوار و با لباسهای مصری از خز و دیبا و هر اسبی را
طوقی از زر در گردن و جلی از دیبا بر روی وی کشیده و هزار هزار مرد پیاده
اندر پیش فرعون لعین همی رفتند با سلاح و سرهنگان و نقیبان و با او سالاران
در جلوش میدویدند و چون شعاع آفتاب بر سلاحهای ایشان تافتی قوم موسی از پس بنگریستند
و گرد و غبار و شیهه اسبان ایشان و هیبت کافران و دبدبه فرعونیان و عظمت و انبوهی

در بیان غرق فرعون

و لبیاری لشکر که از حد و حصر و اندازه بیرون بود و کناره آن اصلا پیدا نبود
بترسیدند و گفتند یا نبی الله لشکر دشمن اندر رسیدند در عقب ما چندانکه اندازه
و نهایت ندارد و در پیش رو دریا هست هم اکنون تمامی ما را هلاک خواهند کرد
موسی گفت مترسید که ایزد تعالی ما را از دشمن نگاه میدارد و پس پیغمبر دیگر در میان
قوم بود که او را یوشع بن نون میگفتند و در پیش موسی آمده و دعا کرد که اللهم المشتکی
و انت المستعان چون موسی دعا کرد فرمان آمد که یا موسی عصا بخود را بر دریا زن
موسی عصا را بر دریا زد بفرمان خدای تعالی آب در هوا معلق گشت و اندر هوا بایستاد
و دوازده طاق در دریا بفرمان خدای تعالی ظاهر شد و موسی نیز قومش دوازده
گروه بودند و هر گروهی پنجاه هزار بیرون آمده بودند و از زن و مرد و صبیان
موسی گفت ای یاران بسم الله بگوئید و هر یک بیک طاق اندر روید گفتند یا نبی الله
چندین هزار سالست که در اینجا آب است و گل اگر ما در رویم زمین گل و تر ما را
فرو گیرد و نتوانیم که دست و پا بزنیم پس موسی دعا کرد ایزد تعالی فرمان داد تا بر آن
تافت و باد را نیز فرمان داد تا در آن زمین بوزید اندر ساعت بفرمان خدای تعالی چنان
گشت که گوئیا هرگز آنجا آب نبوده است آنگه موسی بدریا فرو رفت و قوم وی از
پس وی برفتند پس گفتند یا نبی الله قوم و برادران ما بدریا فرو رفتند و از ایشان
خبر نداریم موسی دعا کرد و اندر ساعت آب دریا مشبک گشت بفرمان خدای تعالی
تا قوم موسی یکدیگر را دیدند تا بسلامت از دریا بیرون رفتند پس فرعون لعین با سپاه
خود طلب دریا رسید و دریا را بدان حال دید آن لعین گمراه پنداشت که دریا از هیبت و
صلابت او چنان شده آنگاه ملعون روی بسپاه خود کرد و گفت که نگاه کنید که اینداد
از هیبت من چنان شده است و آن لعین مردود خود را ستایش کرد و گفت انا ربکم الاعلی یعنی

منم خدای شما پس سپاه وی چون این بشنیدند آن غداران گمراهان سجده کردند پس
فرعون را هیبتی و هراسی در دل پیدا شد و از آن سجود کردن دانست که زیاده کرده است
از آن گفتن خواست که برگردد که جبرئیل برو بگذشت بفرمان رب العزت و بر
مادیان املحی سوار و در پیش اسب فرعون آمد و اسب را در اندرون دریا راند
و اسب فرعون بر اسبی شد و سرکش و خایه دار سوار بود چون بوی مادیان بشنید سر کشید و
خود را بر انگیخت و در دنبالهٔ اسب جبرئیل بدریا انداخت و رفت پس لشکر همه یکبار
روی بدریا نهادند و فرشتگان از پس ایشان بدر آمدند و ایشان را میراندند و میگفتند
بروید بر اثر خدای خویش پس چون سپاه فرعون همه بدریا فرو رفتند و هیچکس از ایشان
باقی نماند موسی باز گشت و عصا را بر دریا زد که ایشان هلاک شوند فرمان از خدای تعالی
در رسید که یا موسی واگذار ایشان را آنگه فرمان آمد بدریا که فرا گیر ایشان را قوله تعالی واترک
البحر رهوا انهم جند مغرقون پس طراق طراقی در دریا افتاد چنانکه قوم موسی همه بشنیدند
و گفتند یا نبی الله این چه بانگ بود بدین هیبت و سهمناکی موسی گفت این بانگ آن بود
که ایزد تعالی دشمن خود را هلاک کرده است و ما را از شر آن لعین ایمن ساخت پس قوم
موسی شک نکردند اما قرارشان نبود گفتند ما میخواهیم تا دشمنان خود را ببینیم که خدای
ایشان را چگونه هلاک کرده است پس موسی دعا کرد فرمان خدای تعالی آمد که آب کشتگان را
بر لب دریا انداخت تا همه بدیدند که فرعون با لشکر شومش همه هلاک شدند والله اعلم

باب بیست و پنجم در صفت پند دهنده سلیمان نبی سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را که آن پند دهنده سلیمان که نه آدم بود و نه پری و نه فرشته
که بود جواب آنحضرت فرمود که آن پند دهنده موری بود که سلیمان پیغمبر را پند داده بعد از
وی و قبل از وی هیچکس را چنین پندی نداده بودند و چنان بود که خدای تعالی پادشاهی

در بیان پند دهنده سلیمان

وسلطنتی

و سلطنتی که سلیمان را داده بود هیچ پیغمبری نداده و هیچ پادشاهی شفقت نفرموده و
نخواهد فرمود و چنان بود که هرجا که اردوی سلیمان فرود آمدی صد فرسنگ در صد فرسنگ
خیمهٔ ایشان زدندی بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه آدمیان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه
پریان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه دیوان بود و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه
نخجیران بود و وی را بساطی بافته بودند از ابریشم و زر که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
بود و بر آن بساط دویست هزار کرسی زرین و سیمین بود که بر کرسیهای زرین پیغمبر
زادگان بنشستندی و بر کرسیهای سیمین مهتران پریان و آدمیان می نشستندی و بر آن
هشتاد هزار محراب بود که زاهدان ایستاده بودند و پلاسها پوشیده عبادت کردندی
و اگر یکی از ایشان در مقامات و کرامات اشاره کردی کوه از جای خویشتن
برفتی و بر آن بساط دوازده هزار منبر بود که واعظان و ناصحان و عالمان نصیحت
و موعظه گفتندی و باد سخن ایشان بگوش سلیمان رسانیدی و سلیمان در میان آن بساط
نشستی و در میان مردمان و پریان حکم کردی و مرغان از بالای سر او بایستادندی و
وی را سایه افکندندی تا آفتاب بر سلیمان نتابد و تختی ساخته بودند از زر سرخ و برگها
از زمرد و زبرجد سبز و چهار شیر ساخته بودند از زر تا بگرد تخت سلیمان میگردیدی
پس سلیمان بر آن تخت نشسته بود و مردمان بیامدندی و بر یکدیگر دعوت کردندی
و اگر کسی دعوی باطل کردی آن شیران دهان بر وی زدندی پس سلیمان بدانست که آن
دعوی باطلست و اژدهائی بود که چون دو کس بر یکدیگر دعوی کردی آن اژدها
بر گرد آن میگردید تا از بیم او کسی نتواند دعوی باطل کند و چهار هما ساخته بودند از
زر سرخ و شکمشان از مشک و عنبر تر بود و بر چهار گوشهٔ تخت نشانده و سلیمان بر آن
تخت نشسته و آن هما ها آن مشک و عبیر و عنبر دمیدن گرفتندی و اهل مجلس را بوی

عمر در عنبر فرو گرفتی و سلیمان با این عظمت و شوکت برگ خرما در پیش خود نهاده
و زنبیل بافی میکرد و چون تمام شدی فرستادی و از بهای آن نان جوی چند
بستدی و بعضی خود بخوردی و بعضی بدرویشان و مسکینان صدقه دادی و خورش
سلیمان از زنبیلها بود که خود بافتی و چون وقت شام شدی پلاسی سیاه بسر اندر
کشیدی و درجائی رفتی که درویشان بودندی با ایشان روزه بگشادی و چون بر تخت
نشستی پیغمبرزادگان بیامدندی و بر آن کرسیهای زرین نشستندی و دیوان در پیش
و پس فرشته ایستاده بودی و شمشیر آتشین داشتی و بران دیو که از فرمان وی
بیرون آمدی آن فرشته بدان شمشیرش زدی در حال بسوختی قوله تعالی و من یزغ منهم عن امرنا نذقه
من عذاب السعیر و سلیمان زبان مرغان دانستی وی را گفتندی یا نبی الله ایزد تعالی ترا ملکی
داده در روی زمین که کسرا نداده و نخواهد داد ترا بر زنبیل بافتن چه حاجتست سلیمان گفت
من ملک نخیتم و ملک ندارم ملک ملک خداوندست جل جلاله و من مسکین و ذلیل
بیچاره ام و پیوسته خبر کردی که اگر از آدمیان و پریان کافر بودندی برفتی و با ایشان
حرب کردی و ایشانرا بامر خدا تعالی خواندی و در سر بساط او میدانی ساخته بودند
یک نیمه آدمیان بودند و یک نیمه دیوان و پریان و دیوان از کوه سنگ آوردندی
بودند و دیگهاتراشیده بودند هر یک چون حوضی که چند اشتر در یکجا بنشستی
بپختی قوله تعالی و جفان کالجواب و قدور راسیات اعملوا آل داود و قلیل من عبادی الشکور
و سلیمان هزار زن داشت و از آنجمله هفتصد کنیزک بودند و سیصد آزاد و از برای او دیوان
کوشکی ساخته بودند از آبگینهٔ شامی و در وی هزار خانه بود و هر زنی از زنان سلیمان
در یکخانه بودندی و بکار خود مشغول بودند و انگشت را هزار رکن بود و هر رکنی را
دیوی بر گردن خود نهاده و هرجا که سلیمان رفتی دیوان انگشت را همراه سلیمان

بردندی و خلایق بعید در آن بودندی و مصحف میخواندی و بعضی زبور میخواندند
و خبازان و طباخان نان پختن و طعام پختن مشغول بودند و ستوران علف
خوردندی و باد بساط را بردی معلق بفرمان خدا تعالی و هیچکس را خبر نبودی و هرجا
که برسیدی مردمان بنظاره آن آمدند تا وی بگذشتی و باد تخت وی را چنان بردی
که هیچ برگ درختی نجنبیدی قوله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
و الشیاطین کل بناء و غواص و چون خواستی بسوی بیت المقدس رود باد را بفرمودی
تا تخت وی را برداشتی بامداد تا بچاشتگاه که مسافت یکماه بود و از چاشتگاه
تا بامداد همچنین قوله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر بر این صفت
همچنین بود تا روزی رسید بزمین که در آنجا وادی بود که موران در آنجا مقام
داشتندی پس مهتر موران قوم خود را گفت که بجاهای خود روید تا لشکر سلیمان
شمارا آفتی نرسانند و در زیر پا نکوبند قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون پس باد سخن آن مور را بگوش سلیمان رسانیده
بفرمود تا مور را حاضر کردند پس روی بمور نمود و گفت این سخن چرا گفتی ندانستی
که من پیغمبرم و بر کسی ظلم نکنم و نگذارم بر کسی لشکر من ظلم کنند مور گفت یا رسول الله
چنین است لیکن از بهر آنکه من مهتر ایشانم از نصیحت کردن ایشان مرا چاره نباشد
و دیگر مبادا که بی آگاهی تو کسی قدم بر ایشان گذارد و هلاک کرداند یا از عظمت و جبروت
تو و جبرت آن طایفه از طاعت حق تعالی باز مانند مور چه چون این سخن بگفت سلیمان تبسم
نمود قوله تعالی فتبسم ضاحکا من قولها پس سلیمان فرمود که این سخن را حکیمانه گفتی مرا نیز پندی
ده مور گفت یا رسول الله میدانی که چرا ترا نام سلیمان نهاده اند و معنی آن چیست
سلیمان گفت بگو مور گفت برای آن نام سلیمان نهاده اند که تا سلیم باشی زیرا که

[illegible]

بزرگترین امری و عظیم ترین امری در گردن تست تا چگونه از عهدهٔ این بیرون آئی یا رسول الله
و هنگامیکه ایزد تعالی باد را چرا مسخر تو گردانید سلیمان گفت نه بگو مورچه گفت تا تو بدانی که
کار جهان سر بسر باد است تا نگهبان بر تو بگذرد و پایدار نماید و اینال ملک تو بر دیگری قرار
گیرد بیت نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام باخر ندیدی که بر
باد و رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت کسی زین میان گوی دولت ربود که در
بند آسایش خلق بود پس سلیمان این سخن چون از مور شنید بگریست و را درود کرده
بگذشت باب بیست و ششم در صفت بانگ مرغان سؤال از حضرت رسول پرسیدند

در بیان بانگ مرغان

که یا رسول الله خبر کن ما را که مرغان بانگ کنند چه گویند جواب آنحضرت فرمود بدانکه بانگ
خروس اینست که گوید خدا را یاد کنید ای غافلان و بیدار و هوشیار باشید و بطاعت
و عبادت پروردگار خود مشغول باشید و توشهٔ آخرت بسازید که راه دور و دراز در پیش
دارید و طاوس چون بانگ کند گوید در رحمت و آسایشم که دورم از میان خلایق و همای
چون بانگ کند گوید که ای دنیا داران اگرچه عمر شما دراز باشد عاقبت مرگست و بباید
مرد که دنیا دار فنا است و دراج گوید الرحمن علی العرش استوی و هزار دستان گوید که لعنت
بر جهودان و منافقان باد کبوتر گوید کاشکی این خلق بر روی زمین نبودندی عذاب گوید
که لعنت بر دنیا داران باد و زاغ گوید که ای غافلان از مکر دشمن ایمن نباشید کلنگ گوید
که توشهٔ آخرت بردارید که روز قیامت حسرت و ندامت سود ندارد و لکلک گوید ای غافلان
کار امروز بفردا میفکنید که معلوم نیست فردا چه خواهد شد هدهد گوید ای دنیا داران فریفته
نشوید بجهان بی وفا که این دنیا غدار و ناپایدار است بط گوید که از غیبت و حرام خوردن
نگه دارید که فردا عقوبت دوزخ خواهد بود و عقارب که بانگ کند گوید که همه زندگان را مرگست
و دایم الباقی واجب الوجود است تذرو گوید که فریاد از دست نفس آدم پرستو گوید

که هر کسی

که هر کسی در اینجهان رحم بر کسی نکند خدای تعالی در آخرت رحم بر او نکند و بچه چون
بانگ کند گوید ما را سپاس بسیار باید کردن خدای تعالی را جغد چون بانگ کند گوید که
آبادان گروه اند و ویران گروه و بوم بانگ کند گوید سبحان الملک القدوس
اسب بانگ کند گوید یا رب نصرت ده مؤمنان را بر کافران خر بانگ کند
گوید لعنت بر عشاران و الله اعلم باب بیست و هفتم در صفت بناهائیکه در اینجهان
پیدا شده سؤال از حضرت رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را
که اول بنائیکه در دنیا کردند کدام بود جواب آنحضرت فرمود اول بنائیکه
در جهان پیدا شد بیت المعمور بود که ایزد تبارک و تعالی از برای آدم فرو فرستاد
بود و آنچنان بود که ایزد تعالی چون آدم را در دنیا فرستاد بهندوستان فرود آمد
از فراق بهشت میگریست چنانکه از گریستن او کوه و سنگ به تنگ آمدی و ناله
کردی پس مدت سیصد سال بر سر آنکوه گریست چنانچه از گریهٔ وی بر رخساره جوئی هم
رسانید و آب چشم او از آنکوه فرود آمدی و نخجیران بیامدندی و از آن آب خوردندی
و گفتندی یا این چه آبست بدین خوشی و خوشبوئی پس الله تعالی خواست تا آدم را خوشنود
کند خانهٔ از یکدانه یاقوت سرخ از بهشت فرو فرستاد و تا امروز آنجا کعبهٔ معظمه است
شرفه الله تعالی بنهادند و آنخانه را دو در بود یکی در بسوی مشرق و یکی در بسوی مغرب
و در آنخانه سه قندیل بود از قندیلهای بهشت و نور آن قندیلها می تافت باطراف
عالم و آن سنگی که آنرا حجر الاسود خوانند پارهٔ از یاقوتست که فرشتها از بهشت
آورده بودند خداوند تبارک و تعالی امر فرمود فرشتگان را تا از آسمان فرود آمدندی و
طواف آنخانه میکردندی و آنجا که بنای آنخانه بود امروز کعبه است و آنجا که نور آن
قندیلها تابیده امروز مسجد است و آنجا که زیر قدم فرشتگان بود امروز حرم است پس

برد تعالی آدم را فرمود تا آنخانه را طواف کرد و اینزمان آنخانه در آسمان چهارمست و هر روز
آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف میکنند و زیارت مینمایند و هر فرشته که یکبار زیارت
کند تا روز قیامت دیگر نوبت باو نرسد القدرة لله تعالی و تقدس

باب بیست و هشتم

در صفت بلندترین عمارتیکه در جهان بنا نهاده اند چه بود جواب آنحضرت فرمود بدانید که
آنعمارتیکه بلندترین عمارتها بود صرح فرعون بود قوله تعالی فَاَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی الطِّینِ فَاجْعَلْ لِی
صَرْحًا لَعَلِّی اَطَّلِعُ اِلَی اِلٰهِ مُوسٰی وَ اِنِّی لَاَظُنُّهُ مِنَ الْکَاذِبِینَ چنین گفت آن ملعون مطرود و مردود
که ای هامان از برای من بنائی باز بلند تا من بر آسمان روم و خدای موسی را به بینم
که من چنان گمان میکنم که وی دروغ میگوید پس هامان ملعون که وزیر بروی بود بفرمود
تا خشت بپختند و اول کسیکه در جهان خشت پخت ایشان بودند آنگاه آن ملعون بفرمود
تا چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنای آن مناره بنهادند و بر آوردند آورده اند که
هر روزی پنجاه هزار مردان در آنعمارت کار کردند از استادان و شاگردان و حدادان
و گچ پزان و نجاران و مدت هفت سال چندین خلایق کار میکردند پیوسته علی الدوام
یکروز بیکار نبودند و توقف نکردند تا آنعمارت چندان بلند شد که هیچ آدمی سر آنکوشک را
ندانست که کجا است و آنچنان ساخته بودند که آن ملعون سواره در آنجا رفتی تا بسر آن صرح
رسیدی و چون موسی آن دلیری و شوکت و عظمت از آن ملعون دید بر خود بلرزید فرمان آمد
که یا موسی تو رها کن آن ملعون را تا هرچه خواهد بکند در گمراهی و ضلالت خویش که هرچه اندر
سالها بسازد من بیکطرفة العین او را خراب کنم و ناچیز گردانم که اثر از او نماند پس روزی
ایزد تعالی جل جلاله جبرئیل را فرمود تا از آسمان فرود آمد و پر خود بر آنعمارت زد و آن
بنا را از بیخ برکند و بر هوا برد و سه پاره کرد یکپاره بر زمین هندوستان افکند و یکپاره
بر زمین مغرب افکند و یکپاره بر مشرق و آنجائیکه در آن صرح کار میکردند ایزد تعالی آتشی

در بیان بنای عمارت فرعون

بونهاد

بفرستاد تا همه را بسوخت و آنچه در چندان وقت شد که کسی چشم بهم زند و گشاید
و الله قادر علی ما یشاء قدیر
جز درگه لطف دوست درها هیچ است
وین مملکت و سیم و گهرها هیچ است
هرچند بروی کارها مینگرم
نیکیست که نیکیست دگرها هیچ است

باب بیست و نهم

در صفت مائده عیسی ع از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن
ما را از آن طعام که آدمیان نخوردند که نه طعام دنیا بود و نه طعام بهشت جواب
آنحضرت فرمود بدانید که آن طعام مائده عیسی بود که قوم خود را فرموده بود که روزه
بدارید تا هرچه از خدای تعالی بخواهید بدهد پس قوم عیسی روزه گرفتند و چهل روز روزه
بداشتند آنگه نزدیک عیسی آمدند و گفتند یا روح الله ما را فرمودی که روزه بداریم
و تضرع و زاری کنیم تا هرچه از خدا تعالی خواهیم بدهد اکنون از خدای تعالی درخواه
تا ما را خوانی بفرستد آراسته تا بخوریم عیسی گفت ای قوم شما بندگی کردید اکنون خاموش
باشید تا آنچه خواهد و باید بشما بدهد خدا تعالی ایشان گفتند ما این بدان میخواهیم که بدانیم
تو پیغمبر خدائی و آنچه گوئی راست است قوله تعالی نُرِیدُ اَنْ نَاْکُلَ مِنْهَا وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ
اَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَ نَکُونَ عَلَیْهَا مِنَ الشَّاهِدِینَ پس عیسی برخواست و دو رکعت نماز بگذارد از
ترس و هیبت واجب الوجود بلرزید بعد از آن دست برداشت چنانکه حق تعالی
میفرماید رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَیْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَکُونُ لَنَا عِیدًا لِاَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا وَ آیَةً مِنْکَ وَارْزُقْنَا
وَ اَنْتَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ پس فرمان آمد که یا عیسی این مائده که ایشان میخواهند بفرستم و لیکن
بعد از خوردن طعام هر که منکر شد من او را عذاب میفرستم قوله تعالی قَالَ اللّٰهُ اِنِّی مُنَزِّلُهَا
عَلَیْکُمْ فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَاِنِّی اُعَذِّبُهُ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِینَ پس عیسی با ایشان شرط کرد که کافر نشوند
جمله شرط کردند و عهد نمودند که بفرمان حق تعالی باشند و کافر نشوند آنگه بفرمان خدای تعالی
سفرهٔ پدید آمد در میان زمین و آسمان و دو پاره ابر سفید آن سفره را در میان گرفته

بیان مائده

بزمین فرود آمد پس عیسی دست بدعا برداشت و گفت اللهم اجعلها رحمةً ولا تجعلها
عذابا آنگه عیسی روی بقوم خود کرد و گفت یکی از شما دلیرتر و گستاخ ترکدامست تا این
دستار را از سر این سفره بردارد و خدای عزوجل را سپاس داری کند و برچه
تمامتر شکر گوید پس هیچکس دست دراز نکرد و گفتند یا روح الله کار تست آنگه
عیسی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دستار را از روی خوان برداشت پس خوانی دیدند
آراسته و پنج گرده نان بر روی نهاده و یک ماهی تازهٔ فربه بریان کرده در ترد یگ
ماهی یکطرف سرکه نهاده و از همه انواع ترها و سبزیها بود تا آنگه عیسی روی با ایشان کرد
و گفت اکنون بیایید و بخورید گفتند یا روح الله ما را چیزی دیگر و معجزه دیگر بنما تا بدانیم
که تو پیغمبری و هرچه تو گوئی راست میگوئی عیسی دلتنگ شد و روی بدان ماهی کرد
و گفت ایماهی زنده شو بفرمان خدای تع در ساعت بفرمان رب العزت آن ماهی زنده
شد و چشم باز کرد و بچشم اندر ایشان نظر کرد همه بترسیدند و از پیش عیسی بگریختند پس
عیسی گفت ای دونان این چه آرزوها است که شما میخواهید و چون می بینید طاقت نمیآورید
آنگه عیسی گفت مسکینان و مفلوجان و درویشان و نابینایان و معلولان و دردمندان را
جمله طلب کردند و با ایشان فرمود که از این طعام بخورید پس چون بخوردند هر که نابینا بود بینا
گشت و هر که مفلوج بود راه رفت و هر که معلول بود تندرست شد و هر که تهی
دست و محتاج بود توانگر گشت تا آنگه سیصد تن از آن خوان بخوردند و سیر شدند
و یکذره از آن طعام کم نشد پس خوان بسوی آسمان بلند شد و روز دیگر هم بوقت
باز آمد توانگران بدیدند گفتند درویشان خوردند و زیان با ایشان نرسید ما نیز بخوریم
آنگه توانگران غلبه کردند و درویشان را منع کردند آنگه عیسی نوبت نهاد که روزی درویشان
بخوردند و روزی توانگران چون روز نوبت درویشان بودی خوان پیدا شدی و روزیکه نوبت

توانگران بودی پیدا نشدی پس خطاب رسید که یا عیسی مائده را از برای درویشان فرستادیم
نه از برای توانگران مگذار توانگران از این خوان بخورند پس ایشان را خشم آمد گفتند اینهمه
جادوئی و سحر است که عیسی میکند عیسی بشنید و گفت هلاک شدید ای قوم بیچارگان باشید
تا عذاب خدا برسد پس آن خوان چهل روز می آمد تا آنگه فرمان آمد که یا عیسی ایشان همه
عهد کردند و پذیرفتند که چون مائده بخوریم یقین ما درست کرده که تو پیغمبری دیدند
و منکر شدند من اکنون ایشان را عذاب فرستم قوله تعالی اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُکَ وَاِنْ
تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ القصه ایشان سیصد و سی تن بودند که امنحن گفته بودند
پس شب با عیالان خود بودند چون روز شد همه تندرست برخاستند و همه ایشان خرس
و خوک و بوزینه گشته بودند و گرد خانهای خود میگشتند و پلیدی و نجاست میخوردند
و چون ایشان را خلق بدیدند خروش و فریاد در میان ایشان افتاد و آن خوکان همه بانگ
کریان و نالان در پیش عیسی بخاک افتادند پس ایشان را عیسی بشناختی و گفتی تو فلان
مردی ایشان سر میجنبانیدند پس معلوم شد که خدای عزوجل ایشان را بدینصورت
گردانیده و مهر بر دهان ایشان زده بود و لعنت ایزدی بر ایشان رسیده بود و چون
بخانهٔ خود در رفتند زنان و فرزندان از ایشان بگریختند و چون مدت هفت روز
برآمد از ایشان کسی دیگر نشان نیافت و همه بزمین فرو رفتند و بدوزخ جاوید در
و عذاب الیم گرفتار شدند نعوذ بالله من غضب الله الهی واقفی از حال و کارم همی
و دانیکه جز تو کس ندارم خدایا کرده ام بسیار تقصیر ز درگاهت بغایت شرمسارم
الهی گر بخوانی ور برانی تو دانی بندهٔ امیدوارم باب سی ام در صفت اصل دریا
سؤال از حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که اصل دریاها چیست
و چگونه است و آب دریاها را در روز قیامت کجا برند جواب آنحضرت فرموده بدانید

از آنست دریاها بقیه طوفان نوح است که بدان فرستاد و قوم نوح را هلاک کرد ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و چون باران آید اثر منبع باشد اندر هوا و چون ابر پاره شود باران
قطره قطره باشد انچنانکه جناب اقدس الهی دریاها را آفریده است که عمق و ژرف آن سی
ساله راهست و از آنجا که گوشهٔ زمین است تا آنجا که اثر آبست دویست و پنجاه سال
راهست ولیکن خدای تع بقدرت خود آبرا در دریا ریخت و بر آن آب هیبت و سیاست
نظر کرد و اگر نه چنین کردی بیم آن بودی که همه زمین اندر زیر آمدی با فرود شدی و
همه جهان خراب گشتی چنانکه یکبار از آن سفقت بودی ولیکن خدای تع از حکمت
و رأفت خود از زمین آب بر آورد چشمها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید و فجرنا
الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و از آنجا که زمینست از مشرق تا مغرب چنانکه
هیچ جانور زنده نمانده بود پس چون هشتاد گز آب تمام شد خدا تعالی وحی کرد باسمان
که ای آسمان آب خود باز گیر و ای زمین تو نیز آب خود باز گیر قوله تع و قیل یا ارض ابلعی
ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم
الظالمین پس زمین آب خود باز گرفت و آب آسمان باسمان باز شد چنانکه یکقطره آب
آسمان با آب زمین نیامیخت و آن آبیکه از آسمان آمده بود تلخ بود و شور و چون باسمان
بازگشت دریاها از آن آب پر شده بود و همچنان بماند و اکنون از آنست که آب
دریا بعضی تلخ و بعضی شور است که عذاب خدای تع است و چهل شبانه روز آب از
آسمان بزمین آمده و به آب زمین نیامیخت و عجیبتر آنکه روز قیامت جملهٔ خلایق بر یکدیگر
آمیخته اند از مؤمن و کافر منافق و موافق و چون بر صراط بگذرند کافران و منافقان بودند
و هیچ ضرری بمؤمنان و موحدان نرسد اینک پس احوال دریاها چنین که گفته شد اما
روز قیامت چنان شود که خدای عز و جل میفرماید و اذا البحار سجرت یعنی روز قیامت دریاها

را در

در گیرند گرد اندر زند تا همه یکی گردد و همه دنیا را آب گیرد پس خدای تع جبرئیل را فرماید
تا بدنیا آید و آن آب بر خود بگستراند و هرچه دریاها و جویها و رودها و کاریزها
که پر آب بود همه را بردارد چنانکه یکقطرهٔ آب بر روی زمین نماند و همه را ببرد
باسمان ششم و گوید الهی آوردم فرمان چیست ندا آید که اینجمله آبها در گلوی گاو ریزید
و آنگاو چنان باشد که مردم تشنه یکقطره آب بر گلوی وی چکاند و این آب
در گلوی او فرو ریزد و بجگر او نرسد که حلق او خشک شده باشد و اندرین
خبر امیدی بزرگست مؤمنانرا و بشارت و مژده عظیمست برای گناهکاران
چراکه اگر گناه مؤمنان بسیار است اما دریای رحمت ایزد تع را پایان نیست
و عجب نباشد که گناه مؤمنانرا نیست گرداند که از دریای رحمت ایزد تع هیچ
چیزی کم نشود بیت الهی رحمتت دریای عامست وز انجا قطرهٔ ما را تمام است
خداوندکارا نظر کن بجود که جرم آید از بندگان در وجود کریما بلطف تو پرورده ایم
بانعام عام تو خو کرده ایم باب سی و یکم در صفت جرجیس پیغمبر ع سؤال از حضرت
رسول ص پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که از آدمیان که بود که ویرا چهار بار
بکشتند و خدای تع باز او را زنده گردانید آنحضرت فرمود که او جرجیس بود و
او پیغمبر خدا بود و احوال وی چنان بود که بعد از عیسی بروزگار ملوک طوایف بزمین
موصل انجا ملکی بود نام وی داویانه و ستمکار و بت پرست بود و آن ملعون بتی
داشت نام وی افلون بود پس روزی آن بت را بیاراست بزر و سیم و گوهر و تاجی مکلل
از زر و مروارید بر سر آن بت نهاد و او را بیرون آورده بر تخت نشانید و بفرمود
آن لعین تا اشتران هیزم آوردند و آتشی بلند افروختند و مردمانرا امر فرمود که
آن بت ویرا سجده کنند پس هر که سجدهٔ آن بت کردی رها کردی و هر که نکردی بدان آتش

اورا بسوختی و این جرجیس مردی بود از سرحد فلسطین و مالی بسیار داشت و بازرگانی
کردی پس روزی بدیهای بسیار ترتیب داده گفت من اینها را نزد ملک داذیانه
برم و خویشتن را در سایه او بدارم تا کسی را برمن دستی نباشد پس جرجیس بیامد و آتشی دید بسیار
بیاورده و ملک را دید آتشی افروخته و مردمان را امر میکند تا بت افلین را سجده کنند و
اگر سجده نکردی اورا در آن آتش انداختی جرجیس علیه السلام آن حالت را بدید با خود گفت
این تن امروز ترا بکار آید و ای جان سستی مکن و خود را فدا نه و در سبیل راه خدا کن و این
کافران را از این بت پرستی منع کن تا رضای خدای تعالی بیابی و مکافات آن ترا بهشت
ارزانی دارند پس دل برچه داشت از نقد و جنس همه را بدرویشان داد و بیچارگان
بخشید تا او را هیچ نماند آنگه بیامد نزد ملک داذیانه بایستاد و گفت ای ملک این چیست
که تو میکنی و بندگان خدا را میفرمائی تا بت را سجده کنند اگر سجده نکنند با آتش میسوزانی
این چه ظلمست و دلیری که تو بر بندگان خدا میکنی سنگی را که بدست خود تراشیدی بزر
و سیم بسیار آراسته که او نتواند شنود و نتواند دید و نداند چیزی را و نه بیند قطمیر او
دفع مضرت از خود نتواند کرد و اگر او را ضرری نرسانند و بندگان خدا را میفرمائی
که بجز خدای تعالی سنگی را سجده کنند چرا رجوع و تفکر نکنی و با آن خدا اینکه جان میدهد و جان
میستاند و روز را شب میبرد و شب را بروز می آورد و حی و توانا و قادر است و
رحیمست و عادلست و قدیمست و همه جا حاضر است و همه چیز را شنواست و همه چیز را
بیناست باز نگردی و توبه نکنی از این کار و خدا را نپرستی که این جهان و آنجهان او آفرید
و خلق زمین و آسمان را او آفریده و روزی ایشان را برساند و اگر خواهد همه را عذاب کند و
اندیشه نکند و نطفه را در رحم مادر بپروراند و شیر در پستان مادران کند و از چوب
خشک میوه بار آورد و آسمان را معلق بی طناب و ریسمان بدارد و زمین را بروی آب

نگهدارد و حق و حرکت هر که خواهد بدهد و از هر که خواهد بگیرد و هر کرا خواهد عزیز و محترم
کند و هر کرا خواهد ذلیل و خوار گرداند و آنچه خواهد بکند و کسی را دستی بر او نباشد و
او است پادشاه روز جزا و داور یوم فزع و او پروردگار همینا پس چون داذیانه
این سخن بشنید خشم آلود گشت و بفرمود تا او را بگرفتند و چوبی بزرگ بیاوردند
و بزمین فرو بردند و جرجیس را بر آن استوار ببستند و شاخهای آهنین بیاوردند و گوشت
از جرجیس فرو تراشیدند پس جرجیس با آواز بلند حمد و ثنای ملک متعال بگفت و
خدای تعالی درد و رنج را بر وی آسان گردانیده بود پس چون داذیانه بدید که وی را از آن
عقوبت هیچ درد و رنج نیست بفرمود تا میخ آهنین بیاوردند و در کوره آهنگران
بتافتند تا سرخ شد و بر تارک جرجیس بنهادند و پتک میزدند تا بدماغ او رسید و مغزش را
بگداخت پس خدای عز و جل او را نگاه داشت تا هیچ رنجی باو نرسید پس مردمان
جمع شدند پنهان و آشکارا از بتان و بت پرستیدن بیزار شدند و بخدای عز و جل
ایمان آوردند الا یاغیان و طاغیان و ندیمان و وزیران داذیانه و بعد از آن
هر روز که بر می آمد کار جرجیس بالا میگرفت و مردم بر وی بیشتر جمع میشدند و ایمان بخدا
و رسول او می آوردند پس آنها که نزدیکان ملک بودند گفتند که زندگانی ملک دراز
باد اینکار از دست رفت و هم آشفتگی درین شهر فتنه پیدا شود بفرمای تا او را
بزندان برند و بازدارند و بفرمایید که هیچکس بر او طعام و شراب ندهد تا در زندان
از گرسنگی بمیرد پس امر کرد تا جرجیس را بیاوردند و در زندان کردند و در زندان
استوار ننشاندند و محکم کردند و ستونی سنگین بیاوردند و بر پشت جرجیس نهادند
و جرجیس خدا را میخواند و هیچ پروا نمیکرد پس حق تعالی فرشته را بفرستاد تا آن
سنگ را از پشت وی برداشت و همه شب با او حدیث میکرد و چون صبح روشن شد

دست او را بگرفت و از زندان بیرون آورد و پس جرجیس پا در نزد وادیانه بایستاد
وگفت ای ملک بترس از عذاب الهی و بندگان او را عذاب مکن که تو طاقت عذاب
او را نداری پس وادیانه گفت که از زندان ترا که بیرون آورد گفت آن خدای که
ترا آفریده است و مال و ملک داری و آسمان و زمین و خلایق دنیا و آخرت
بفرمان او است و هرچه خواهد کرد و آنچه خواست کند ملک بفرمود تا دو پاره چوب
بیاوردند و جرجیس را در میان چوب نهادند و اره بر سر او نهادند تا پایین بریدند
و بدو نیم کردند الغرض هر دو پاره او را نزد شیران انداختند شیران چون جسد او را
بو کردند سر در پیش افکندند و از پیش او دور شدند و دم بر زمین میمالیدند و در حلقه
بودند پس چون شب شد خداوند تبارک و تعالی بقدرت خود او را زنده گردانید
و فرشته را بفرمود که از برای او طعام و شراب آورد تا خود را محکم دارد و فرشته
او را بشارت داد که یا جرجیس بشارت باد ترا که خدای تعالی ترا برین خلایق برگزید و
ترا پیغمبری داد و دل خوش دار که ترا سه بار بکشند و خدای عزوجل جان ترا باز دهد
نوبت چهارم بکشند پس جان ترا نزد خود باز گیرد و شهادت ترا روزی گرداند پس
چو روز دیگر حضرت جرجیس شادان و خرم خلعت پیغمبری در بر کرده پیاده نزد ملک
ملک بایستاد و گفت ای یاغی طاغی بخدای تعالی ایمان بیاور و از کفر و زندیق و بید و
باز گرد و توبه کن و از بتان بیزار شو ملک با ندیمان خود گفت بگوئید این کار را چه باید
کرد که این مرد دیگر بار زنده شد و باز آمده پس گفتند تو جرجیسی گفت بلی گفتند
نه ترا کشته شد گفت آری ولیکن خدای عزوجل مرا زنده گردانید پس ندیمان ملک بهم
یکدیگر نگاه کردند و ندانستند که چه کنند و چه گویند پس یکی از بدبختان و خاصان
ملک بر پای خواست و گفت زندگانی ملک دراز باد او را بمن ده تا وی را عذابی کنم

که هیچکس

که هیچکس ندیده باشد پس آن ملک ابتر گفت او را تو دادم ببر و هرچه خواهی بکن پس
آن لعین امر کرد تا گاو رویین ساختند و میان آن گاو را پر از نفط کردند و جرجیس را
بیاوردند و شکم گاو را اندر کردند و چندان آتش بدمیدند که آن گاو بگداخت و جرجیس
در میان آن گاو با نفط بسوخت و چون شب اندر آمد خدای عزوجل فرشته را بفرمود
تا آن صورت گاو را برگرفت و بر هوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن نعره و صدا
چندین هزار خلق از زهره بدریدند و جان بدادند و جرجیس از میان آن گاو بسلامت
بیرون آمد و تکبیر بگفت و میرفت تا پیش ملک وادیانه رسید در وقتی که ایشان
خوان نهاده بودند که نان بخورند پس ناگاه جرجیس اندر آمد و گفت ای دشمن
خدا و بندگان خدا نصیحت مرا بپذیر که ترا این بهتر است و واجب تر است
از غذا خوردن و بخدای عزوجل ایمان بیاور چون ملک جرجیس را دید گفت
یا جرجیس ترا عذابهای گوناگون میکنند و هیچ فایده نمی بخشد جرجیس گفت ای کافر
لعین خدای من تا زبهت برآنکه شر تو از من باز دارد پس یکی از ندیمان ملک گفت
یا جرجیس اگر ما را چیزی بنمائی که عجب باشد ما بدانیم که تو راست میگوئی جرجیس گفت
چه چیز میخواهید تا شما را بنمائیم بعون خالق کردگار گفتند این کرسیها که ما بر آن نشسته ایم
و این خوانیکه ما بروی او نان میخوریم خواهیم که همچنان درخت گردند که اول بودند
ما بدانیم که تو راست گفته و میگوئی پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد که
خداوندا آنچه این کافران میخواهند چنان کن هنوز دعا را تمام نکرده بود که آن کرسیها
همچنان درخت شد که در اول بود و شاخ و برگ برآورد بقدرت خدای تعالی پس
آن کافران چون بدیدند متعجب شدند پس بسیار کسان با وی ایمان آوردند پس ملک را از گرویدن
آنها خشم آمد و گفت این سحر و جادو نیکو میدانند و هرچه میکنند از سحر است پس خدای عزوجل

بانگی و صاعقه و تاریکی فرستاد چند شبانه روز که ایشان متحیر و سرگردان بودند دیگر
باره خدای تعالی فرشته فرستاد بسوی جرجیس و گفت یا جرجیس برو و آن ملک را پند
ده و از عذاب من بترسان و برحمت من امیدوار گردان پس جرجیس بیامد و گفت
بشنو پیغام خدای عزوجل را از من و بخدای عزوجل ایمان بیاور و از عذاب او بترس
و رحمت و مغفرت از و طلب کن ملک گفت یا جرجیس ما را با تو کار دیگر مانده است
گفت آن کار کدام است گفت باید از مردگان بسیار زنده کنی تا آنکه آنها گواهی دهند
بر پیغمبری تو آنگه ما را یقین گردد و بتو بگرویم جرجیس گفت این بر خدای تعالی آسانست
بیائید تا بگورستان رویم تا قدرت خدا را مشاهده کنید ملک برخواست با جمیع یاران
و خیل و حشم خویش بگورستان رفتند پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد
و گفت الهی تو آگاهی و عالم السر والخفیاتی و میدانی که اینکافران چه میخواهند با این
کرامت فرما پس خداوند تبارک و تعالی از قدرت خویش از آن مردگان هفده تن زنده
گردانید پس ایشان سر از گور بر آوردند نه مرد و پنج زن و سه کودک و گفتند ای قوم
بخدای تعالی ایمان بیاورید و برسالت جرجیس بگروید که پیغمبر خداست و حجت است
و ما که ایمان نیاوردیم عذاب می چشیم و بعقوبت دوزخ گرفتاریم اکنون یا نبی الله
ما را بتو یک حاجتست دعا کن تا خدای تعالی ما را از امت تو گرداند و اسلام ارزانی
دارد پس جرجیس گفت شما را زندگانی نمانده گفتند که ما میدانیم که زندگانی نمانده لکن کافر
بوده ایم و مرده ایم خواهیم تا ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعا کرد و ایمان بر ایشان
عرضه داشت و همه مسلمان شدند و از پس مرگ مسلمانی یافتند ببرکت جرجیس پس
جرجیس گفت باز گردید و بجای خود روید در ساعت ایشان باز گشتند و همچنان شدند که
اول بودند و عجبتر آنست که ایشان کافر مرده بودند بعد از مرگ زنده شدند و بایمان

آوردند

آوردند و خدای عزوجل ببرکت جرجیس ایشان را بیامرزید پس آن لعین که ملک بود و دیگران
نگرویدند و ایمان نیاوردند و گفتند این سحر و جادو است که این مرد میکند
چون جرجیس عاجز گشت و از همنشینان ملک چند کس ایمان آوردند و بگرویدند
پس ملک روی سوی خاصان خود کرد و گفت ما در کار این مرد عاجز شده ایم و بهر گونه
او را عذاب کردیم و کشتیم زنده میشود و بعد او را بعذاب گرسنگی هلاک باید کرد
پس گفت بپرسید در شهر از همه درویشتر کیست تا او را بخانه وی فرستیم و وی را
زاد ندهیم پس در آن شهر طلب کردند پیره زنی یافتند درویش و ناتوان و پسری داشت
نابینا بصد فلاکت و مشقت نان شبی بهم رسانیدی و باقی روز بگرسنگی بسر میبرد
القصه جرجیس را بردند در خانه پیره زن باز داشتند پس سه شبانه روز در آنخانه
بماند پس گفت ای پیره زن طعامی داری بخوریم پیره زن گفت ندارم تا تو در
خانه منی هیچ جائی نرفته ام تا چیزی بخواستمی از مردمان آنگه جرجیس گفت ای پیره
زن اگر من دعا کنم تا خدای تعالی در آنخانه درختی بیافریند پر میوه تا تو و فرزندان
از آن میوه بخورید و پسر تو بینا شود تو و فرزندت بخدای عزوجل ایمان میآورید
پیره زن گفت بلی ایمان آورم پس جرجیس دست بدعا برداشت در ساعت بفرمان
خدای تعالی ستون آنخانه درختی شد سبز و خرم چنانکه هر میوه در دنیا بود در اندرخت
پیدا شد همه رسیده و خوشگوار و جرجیس و پیره زن و پسر او هر سه از میوه اندرخت
میخوردند و پسر پیره زن بینا شد پس پیره زن و پسر او هر دو ایمان آوردند بخدای تعالی
پس خبر بملک دادند و شرح حال را گفتند ملک آنحال را بدید جرجیس را بخواند و
گفت او را بزمین دوختند بمیخهای آهنین و آنگه گردونی بساختند و اندر آن گردونرا
تیغها کردند و تیغهای آبداده استوار کردند و گردونرا بر سر وی براندند تا همه اندامهای

وی زره

وی زره زره گشت آنگه برگرفتند او را و بسوزانیدند و او را باز بکوفتند
و خاکسترش را در دریا ریختند چون شب درآمد خدای تعالی خاکستر او را جمع کرد
و بقدرت خود او را زنده گردانید و گفت ای جرجیس نزد آنکافر ملعون برو و
پیغام من بدو برسان و او را بمن بخوان پس دیگر روز ملک پشت خود را بمسند
خلافت باز نهاده و دل از جرجیس فارغ کرده که ناگاه جرجیس را دید که از در
درآمد و نزد وی بایستاد و گفت ای دشمن خدا بترس از خدا ملک در خشم شد
و گفت یا جرجیس من در کار تو عاجزم و حیران شده ام اکنون مرا با تو کاری دیگر
مانده است اگر فرمانبری ترا گرامی کنم جرجیس گفت چه خواهی گفت امشب
پیش ما باش و فردا بت را سجده کن تا آنکه من بخدای تو بگروم پس جرجیس خواست ا
آن برهان نیز بنماید و عاجزی بتان پیدا کند گفت روا باشد ملک پنداشت
که جرجیس قبول کرد که بت را سجده کند بتخانه باز آمد و خبر اندر شهر فاش شد
که جرجیس بت را سجده میکند مردمان بنظاره رفتند و جرجیس شب همه شب بنماز
و دعا مشغول شد و انجیل را همی خواند پس زن ملک آواز تضرع و زاری او بشنید
بر وی عاشق شد و بوی بگروید و ایمان آورد و نیز چند کس از چاکران و اهل خانه
ملک بگرویدند و ایمان آوردند پس چو روز شد زن ملک ملکرا گفت چرا بر خدا
نگروی و ایمان نیاوری بخدا سوگند که این جرجیس ساحر و جادو نیست الا پیغمبر
حق ملک گفت با سکندریه اینمرد جادوگر چند گاهست خواست مرا از راه ببرد
نتوانست برد اکنون یک شب که در بتخانه درآمد ترا از راه ببرد پس الملعون
بفرمود تا آن عورت صالحه را شهید کردند پس چو روز دیگر شد بفرمود تا جملهٔ
خلایق حاضر شدند و گفت بیائید که جرجیس مر این بت را سجده میکند آن پیره زن

و پسرش

و پسرش خبر یافتند آمدند و بر دست و پای جرجیس افتادند و میگفتند یا نبی الله
دلت می آید که از خدای خویش برگردی که با تو چندین کرامتها کرده است و
درخت خشک را بدعای تو سبز گردانید و چشم پسر مرا بینا گردانید جرجیس اندر
آنوقت هیچ جواب نداد و آنگه ملک بیامد و خلایق جمع شدند پس جرجیس بیامد و در
بتخانه را باز کردند و در بتخانه رفت و پای خود بر زمین زد همه بتان یکبار نگونسار
شدند و فرو افتادند و آن دیو اندر شکم بت مهتر بود از میان بر جست که بگریزد
جرجیس دست دراز کرد و آن دیو را بگرفت و گفت ای ملعون چه میدانی که خلق خدا را
از راه میبری و رنجه میداری دیو از دست جرجیس بجست و بگریخت و تا روز قیامت
هیچ دیو در شکم هیچ بت نیست و نرود پس ملک چون آنحال بدید که خلاف وعدهٔ ملک بود
با مردم خشم آلود شده گفت ای جرجیس ظلم کردی و خدایان مرا در پیش مردم حقیر
و خوار کردی آنگاه بانگ و فزعی در میان خلق افتاد و بسیار کس ایمان آوردند
و بخدای عز و جل بگرویدند ملک خجل و خوار و ذلیل گشت پس سپاه خود را بفرمود
تا تیغ برکشیدند و جرجیس را بر نشانیدند پس جرجیس دعا کرد و گفت خداوندا
پیش از آنکه این ملعون مرا هلاک کند تو ایشانرا نیست و نابود گردان و مرا بنما آنگه
آتش از آسمان باریدن گرفت و ایشانرا بسوخت تا هر دو گروه هلاک شدند
پس کسیکه در اینجهان چهار نوبت او را بکشتند و ایزد تعالی بقدرت کامله خود باز او را
زنده گردانید جرجیس بود والله اعلم بالصواب باب سی و دویم در صفت عزیر پیغمبر
در بیان قصهٔ عزیر پیغمبر
سؤال از حضرت رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از پدر چهل ساله
و پسر صد و بیست ساله جواب آنحضرت فرمود که آن عزیر پیغمبر بود و او چنان
بود که در بنی اسرائیل فساد و معصیت بسیار گشته بود و سخن علما و فضلا نمی شنیدند

و پیغمبرا بزاری کشتند پس خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر بابل را بر ایشان
گماشت تا پادشاه با لشکر بسیار روی بهمه ولایتها را گرفت و ویران کرد و بسیار خلق را بکشت
از بنی اسرائیل و هر کس زنده مانده بود اسیر کرد و به بیت المقدس برد و بیت المقدس را
ویران کرد و خاکستر و پلیدی در مسجد افکند و هزار تن از توریة خوانان بقتل رسانید
و هفت هزار تن از پیغمبر و پیغمبرزادگان بکشت و آنچه مانده بود اسیر کرد و عزیر
آن روز جوان و برنا بود و از فرزندان هرون بود پس بخت النصر آنجا عزیرا بزمین بابل
آورد و همه را بفروخت پس چند روزگاری برآمد خدای تعالی عزیر را خلاصی داده از بندگی
بیرون آمد پس بعد از آن روی بشام نهاد و خری داشت و میرفت تا بدهی رسید و آن
ده را دید ویران شده و لیکن درختان بسیار دید همه پر میوه و بغایت رسیده
عزیر از آن درختان انجیر و انگور بار کرد و بیاورد و در پیش خود نهاد و با خود گفت که
آیا این ده دیگر آبادان شود و اندران بتفکر و اندیشه فرو رفت که خدای عز و جل
مرده را چگونه زنده کند پس از این اندیشه و فکر خوابش گرفت پس برخاست و خر را
بر درختی بست و بخواب رفت آنگاه خدای تعالی بفرمود تا جان او را برگرفتند قوله تعالی
أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا و بعد از آن او را از نظر خلق پوشیده گردانید
که صد سال از مرگ وی برآمد پس خدای عز و جل فرشته بفرستاد بسوی ملکی از ملکان که
نام وی بوشنک بود وی را گفت ای ملک خدای عز و جل میفرماید که من دشمن خود را تباه
میکنم بدست تو و ترا و لشکر ترا ظفر دادم برو تا او را هلاک کنی و همه شام را آبادان
کنی بعد از آن ملک بفرمود تا همه لشکرها بر وی گرد آمدند و کار حرب بساختند و پادشاه
و با بخت النصر حرب کردند و او را و لشکر او را همه را بکشتند آنکه سیصد هزار مرد کارزار
بفرمود پادشاه و همه ولایت شام را آبادان گردانیدند و مردمان را بازآوردند و در آنجا

می نشاندند

می نشاندند تا همچنان آبادان و معمور گشت و بهتر از آن شد که اول بود پس خدای تعالی
عزیر را زنده گردانید و بعد از نماز پیشین بود پس نگاه کرد آن ده را آبادان دید و پر
از خلق با خود گفت سبحان الله درین یکساعت که من در خواب رفتم این ده چون
آبادان شد در وقتیکه خوابیدم این ده ویران بود و مرغی در اینجا نمیپرید و آدمی
کسی در اینجا نبود و اکنون یکساعت چندین خلایق از کجا آمدند و این آبادانی از کجا پیدا
شد و چون تواند بود و این چه حال بود پس نگاه کرد خر را دید پوسیده و استخوانها
از هم فرو ریخته و خاک شده پس در این اندیشه و تفکر فرو رفت پس خدای تعالی جبرئیل را
فرمان داد که او را آواز داد و گفت ای عزیر چند گاهست که خوابیده گفت یکروز یا
بعضی از روز کمتر جبرئیل گفت چنین است که تو میگوئی اکنون صد سالست تو اینجا
خوابیده و بعضی از مفسران گفته اند که جبرئیل گفت که صد سالست تو مرده حق تعالی در
کلام مجید خود میفرماید قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ
پس جبرئیل گفت یا عزیر بنگر بسوی انجیر و انگور پس نگاه کرد همچنان تازه که او گذاشته
بود همچنان بود عزیر را اینحال عجب تر آمد و دیگر در استخوانهای خر نگاه میکرد و عجب میداشت
که ناگاه بامر خدای تعالی بادی وزید بر گرد آن استخوانها بجنبید و جمع گردانید در ساعت
بقدرت رب العزت خر را دید گوشت و پوست بر وی پوشیده و رگها اندر وی پدید
آمده و موی رسته الخ فرشته از آسمان پدید آمد و بر بینی خر بادی بر دمید در زمان
بفرمان خدای جهان آن خر برپا خواست در عادت خود آواز برآورد قوله تعالی وَانظُرْ إِلَى
الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و گروهی از مفسران
چنین گویند که جبرئیل عزیر را گفت ای عزیر بسوی خر نگاه کن چون نگاه کرد خر را دید بر درخت
بسته و القول بظاهر قرآن نزدیکتر است پس عزیر آن عجایبها را بدید و خدای عز و جل را

بستود

شکر کرد و بر خواست و بشهر خویش باز آمد و بر حمار نشسته شهری دید معمور و آبادان
و هیچکس را نشناخت از بهر آنکه آن جماعت که عزیر را دیده بودند هیچکدام زنده
نبودند پس او همچنان می آمد تا بدر خانهٔ خویش رسید پیره زنی را دید بدر خانهٔ او
نشسته بچشم نابینا و ضعیف شده و آن زن که عزیر رفته بود وی بیست ساله بود
عزیر بگو نظر کرد آن پیره زن از موالات عزیر بود و صد و بیست ساله شده بود
عزیر گفت ای پیره زن اینخانهٔ عزیر است پیره زن گفت تو عزیر را چه شناسی که
صد و بیست سالست کس نام و نشان او را نداند عزیر گفت اینک من عزیرم و مدت
صد و بیست سال بود که خدای تعالی مرا میرانیده بود و اکنون مرا زنده گردانیده است
بقدرت خود پیره زن گفت عزیر مردی بود مستجاب الدعوه اگر تو عزیری دعا
کن تا خدای تعالی چشمهای مرا روشن گرداند تا ترا بشناسم و ببینم پس عزیر دعا کرد و دست
بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزت هر دو دیدهٔ او بینا شده پس کنیزک چشم
باز کرد عزیر را دیده بشناخت و در پای وی افتاد و دست و پای وی را بوسه داد
پس مردمان را خبر داد که عزیر آمده و فرزندان عزیر همه بیرون دویدند پیر شده
با مویهای سفید و عزیر هم بر آنجا که مرده بود و بعد خدای تعالی او را زنده کرد برنو
جوانمرد و چهل ساله و موی سیاه و توانا پس این بود حدیث پدر چهل ساله و
پسر صد و بیست ساله و این نوع عجایب و غرایب از صنع و کمال قدرت او است

بیت
خدای خالق و رزاق و دانا   بقدرت چنانست او توانا
که در جودی نهند مجموع عالم   نه هستر جود و نه عالم بود کم

باب سی و سیم در صفت عصای موسی ع سوال
از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که عصای موسی از چه بود و
بروی چه نوشته بود تا بدانیم جواب آنحضرت فرمود که آن عصا از چوب مورد بود

در بیان عصای موسی ع

که بموسی

که بموسی رسیده بود و آنهم که آدم بدنیا در آمد چند چیز با او بود از بهشت یکی آن عصا
بود و دیگر انگشتر حضرت سلیمان ع بود و دیگر آنچهار برگ که از درختهای بهشت
گرفته بود که ستر عورت خود کرده بود چنانکه ایزد تعالی در قرآن مجید یاد کرده
طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة پس چون بدنیا آمد آن برگ با خود بیاورد و
یکی را آهو بخورد در شکم او مشک پدید آمد دویم را گاو بخورد عنبر از وی پدید آمد سیم را
کرم بخورد و ابریشم از وی بهم رسید چهارم را زنبور بخورد عسل از وی پدید آمد تخم آن برگ
کشت و هر درختی که در هندوستانست و هر میوه که خوشبوتر است از آن برگ است
و گویند که عصا راده گز بالا بود و بروی دو شاخ بود و سه خط سبز بروی نوشته
در خط اول نوشته بود لا اله الا الله بر خط دویم نوشته بود محمد رسول الله و
بر خط سیم نوشته بود علیا ولی الله الحسن و الحسین سبط رسول الله پس چون آدم از دنیا
رفت آن عصا بدست شعیب آمد پس چون موسی از مصر نزدیک شعیب آمد و شعیب او را
بمزدوری گرفت و گوسفندان خود را بوی سپرد و آن عصا را بوی داد و گفت چون
بفلانجا رسیدی بدست راست مرو و بدست چپ برو اگر چه طرف راست علف بسیار است
اما اژدهای عظیم پیدا شد در آنجا چنانکه نه آدمی را گذارد و نه گوسفند را موسی گفت
چنین کنم پس دیگر روز گوسفندان را برد و بدان مقام رسید خواست گوسفندان را بر
دست چپ برند گوسفندها بجانب راست میرفتند موسی هر چند جهد کرد بدیشان
بر نیامد آخر الامر گوسفندان بدان مرغزار رفتند و بچرا مشغول شدند پس موسی را خواب
گرفت و بخفت چون زمانی بر آمد اژدهائی پدید آمد و قصد گوسفندان کرد آن عصا بفرمان
خدای تعالی از جا برخاست و اژدهائی گشت و با آن اژدها بحرب آمد و اژدها را بکشت
و بیامد در پهلوی موسی بخفت پس چون موسی از خواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده

افتاده واژدها گشته شده بقدرت خدای تعالی پس موسی خدایرا حمد و ثنا گفت وچون
موسی را آب بایستی عصارا بر سنگ زدی از سنگ بفرمان خدای تعالی آب روان گشتی
واگر جایگاه تاریک رفتی آن عصا چون شمع روشن شدی واگر عصا بزمین فرو بردی
از زمین طعام و شراب بیرون آمدی واگر بر سر چاهی رسیدی واو را آب بایستی و دلو
و ریسمان نبودی عصا را بر چاه فرو بردی و آن عصا چهل گز شدی و بآب رسیدی و آب
بیرون آوردی واگر موسی را میوه بایستی عصا را بزمین فرو بردی در زمان بامر حضرت
عزت درختی سبز شدی و شاخ و برگ بر آوردی و میوه ها بار آوردی واگر موسی از راه
رفتن مانده شدی پس چون اسب تیز گام دویدی واگر راه ندانستی آنرا راه نمودی
واگر در راه خوف و خطر بودی او را خبر دادی و گفتی یا موسی بدین راه نباید رفتن
که دزدان در کمین‌اند واگر موسی را بوی خوش بایستی از یکشاخ عصا مشک بیرون آمدی
واز یکشاخ دیگر کافور بر خویشتن مالیدی واگر موسی را شراب بایستی یا شربتی از یکشاخ
شیر بیرون آمدی واز یکشاخ عسل واگر زنده رودی یا آب بزرگی پیش آمدی عصا بر او افکندی
تا پل گشتی و موسی گذشتی واگر موسی بخفتی عصا او را نگاه داشتی و پاسبانی کردی و چون موسی
بمصر آمده و برفت تا پیش فرعون علیه اللعنة والعذاب و آن عصا را بهیبت بر درگاه آن لعین
زدی چنانکه بانگی و فزعی از آن عصا بر آمد که تمامی سرا و خانهٔ آن ملعون بلرزید و ریش آن لعین
در ساعت سفید شد و آن ملعون را شصت نوبت قضای حاجت شد پس این بود عصای موسی

در بیان صفت ذو الکفل

باب بیست و چهارم در صفت ذو الکفل پیغمبر سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که ذو الکفل که بود و پیغمبری وی صحیح است یا نه و چرا او را ذو الکفل خوانند جواب
آنحضرت فرمود که خدای تعالی اسم او را در کلام مجید خود یاد کرده است قوله تعالی وَاذْکُرْ
اِسْمٰعِیلَ وَالْیَسَعَ وَذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الْاَخْیَارِ اما گروهی گویند که بدو وحی نیامد اما مردی بود با کرامت

ومستجاب الدعوه و گروهی میگویند که او پیغمبر بود و زکریا خود او بود و حق سبحانه و تعالی او را
بدو اسم یاد کرده بود یکی زکریا و دیگری ذو الکفل چنانکه عیسی را بدو اسم یاد کرده بود
یکی عیسی و یکی مسیح و پیغمبر ما را بدو اسم یاد کرده بود یکی محمد و یکی احمد و دیگر چهار تن اندر پیغمبری
ایشان اختلاف کرده اند یکی ذو الکفل و دیگری ذو القرنین و بعضی گویند که او پیغمبر بود
و او را وحی آمد قوله تعالی یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْنًا این آیه دلیلست که او پیغمبر بود
اما گروهی میگویند که او ملکی بود عالم و عادل و حکیم بود و او را ذو القرنین از آن سبب
گویند که او شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب در دست گرفتی پس پیغمبران گفتند
که تاویل این خواب آنست که او همه دنیا را بگیرد از گوشه تا گوشه جهانرا دیگر گویند که او را
از بهر آن ذو القرنین گویند که او دو قران از قران آدمیان بگذاشت و او در جانی
بود و دیگر گویند که از بهر آن ذو القرنین گویند که او را هر دو معنی کریم بود هم از سوی
پدر و هم از سوی مادر و نیز گویند که از بهر آن ذو القرنین خوانند که او دو نوبت
گرد جهان بگشت و دیگر اندر پیغمبری خضر خلاف کرده اند و او را از بهر آن خضر
خوانند که هر جا بنشستی فی الحال سبز گردد و بعضی بر آنند که او پیغمبر است قوله تعالی فَوَجَدَا
عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده اند
و گروهی گویند که او حکیم بود و غلامی بود حبشی و او را داود علیه السلام مخیر گردانید میان
پیغمبری و حکمت لقمان گفت من رنج پیغمبری ندارم خدای عز و جل او را حکمت داد
و داود علیه السلام را پیغمبری داد و او اختیار کرد و دیگر ذو الکفل را بدان سبب خوانند که اندر
بنی اسرائیل سه برادر بودند زاهد و عالم و عابد و سالها اندر صومعه خدایرا عبادت
کرده بودند و آنگه یکی از برادران امیری یافت و چند سال مملکت راند و در دست
او کارهای ناشایسته بسیار رفت از آن برادران یکی نزدیک وی آمد و مر او را پند

و نصیحت فرمود و گفت ای برادر این چه کار است که تو پیش گرفته و روزگار خود را بباد
داده چرا بکار خود باز نگردی و توبه نکنی او گفت ای برادر من دانم نه نیک است
اما از بسیاری گناه که بر دست من رفته است نومید گشته‌ام و دانم که خدای عز
و جل مرا نیامرزد و چه سود دارد اگر من باز گردم و ترک بد بیا کنم آن برادر گفت نه
چنین است که تو پنداری چرا که نومید شدن از رحمت الهی سر جمله گناهانست
اگر هر چند گناهان بندگان بسیار بود اما دریای لطف و رحمت او زیاده از آنست که
در شمار آید آن امیر گفت برادر خود که بنزدیک فلان زاهد برو و حدیث من با وی بگو
تا او چه گوید اگر گوید خدای تعالی توبه من بپذیرد و مرا آمرزد و عفو کند من از این کار باز
گردم و توبه کنم پس آن برادر برخواست و بنزدیک آن زاهد رفت و قصه برادر با او بگفت
زاهد گفت او را توبه باید کرد که من یقین و درست میدانم که خدای تعالی توبه او را قبول
کند پس برادر از این بشارت باز گشت و بنزدیک امیر آمد و گفت ای برادر زاهد میگوید
من ضامن میشوم اگر توبه کند خدا او را بیامرزد و عفو کند امیر گفت برو خط امانی
بستان آن برادر بیامد و زاهد را گفت که امیر از تو خط امانی میخواهد تا توبه کند پس زاهد
پاره کاغذ برداشت و خط امانی نوشت که من فلان بن فلانم فلان را ضمان او شدم که
هرچه امیر کرده اگر از آن توبه کند و باز گردد خدای تعالی جل شأنه او را بیامرزد و عفو
کند پس برادر خط بستد و بامیر داد و امیر آن خط بستد و دست از امیری باز داشت و
بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول شد و بعد از چندی از میان مردمان بیرون آمد و
بصومعه زاهد رفت و عبادت همیکرد مدتی چند نزدیک زاهد بود چون شب در آمدی دو
کاسه دید که از غیب در آمدی سر پوشیده پس آن زاهد خدای عز و جل را ثنا گفت پس زاهد
یکی در پیش او نهاد و یکی کاسه در پیش خود نهاد و گفت ای جوانمرد چون من در اینجا بودم هر شب

بنکار

یک کاسه میآمد و امروز چون تو آمده دو کاسه آمده است دست دراز کن و از طعام
بی رنج و شبهه بخور و بذکر الهی مشغول باش پس چون روزگاری در خدمت سر میبرد روزی
از وی پرسید که از تو زاهدتر کیست گفت اندرین کوه بیشتر رو که آنجا زاهد دیگر است
پس امیر برخواست و آن زاهد را بدرود کرد و میرفت تا بخدمت آن زاهد دیگر رسید
پیری را دید در زیر درختی نشسته امیر بر وی سلام کرد و پیر وی را جواب داد و در سخن گفت
و بعبادت مشغول شد چون شب در آمد برا اندر ختنان سفید پدید آمد پیر دست دراز
کرد و گرفت و ثنای خدای تعالی را گفت و یکی را نزد وی نهاد و دیگری را نزد خود گذاشت
و گفت ای جوانمرد هر شب مرا یک نان آمدی و امشب که تو آمدی دو نان آمده امیر مدتی
دیگر در خدمت آن زاهد بود و طاعت و عبادت میکرد گستاخ و دلیر شد روزی از آن
زاهد پرسید که اندرین کوه از شما زاهدتر کیست پیر گفت فلان جایگاه زاهدیست آنگاه
او را وداع کرد و فلان زاهد را که گفته بود نزد او رفت دید در میان کوه محرابی از سنگ
تراشیده اند و پیر اندران محراب ایستاده و خدای را عبادت میکرد پس امیر آنجا فرود
آمده مشغول عبادت گردید چون شب شد گرد بر گرد زمین سبز گشت و چشمه پدید آمد
عابد گفت ای جوانمرد خورش من اینست پس مشتی از آن بچید و بخورد پس امیر نیز بخورد
دید که از عسل شیرین تر و پر قوت تر از گوشت بود جوانمرد نیز پاره از آن گیاه بخورد
پس با پیر گفت مرا دستوری ده تا اینجا باشم عابد گفت غذای من اینست اگر مرا صبر
توانی کرد باش گفت توانم پس مدتی چند در آنجا بود ناگاه اجل فرا رسید مر العابد گفت
ای پیر کار من بآخر رسید چون مرا کفن کنی این خط که با منست در دست من نه تا با من بگور آید
چون پیر این سخن بشنید گریان شد و گفت ای جوانمرد کاش هرگز من تو را ندیده بودم تا مرا امروز
برای من دوری نبودی بدانکه این کوه همه از سنگست اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت

خدای عز و جل کار مرا بسازد و درین سخن بود که جان بحق تسلیم کرد پس مرو برا غسل داد و بر
وی نماز کرد و بسیار بگریست تا کار وی بساخت و او را بگور کرد و آن خط را بدست وی
بنهاد و روز دیگر که بسر گور او نگاه کرد دید خطی افتاده پس آن خط را برداشت و بیا آمد
نگاه میکرد دید که بر پشت آن خط که بر دست وی داده بود نوشته بود که ما پیر را از رضا
در آوردیم و از وی پذیرفته و عهدی که کرده بود جوانمرد را به بهشت عدن فرستادیم و
جمله گناه وی عفو کردیم و تو که زاهدی هر چند که ضمانی کنی ما که خداوندیم بیامرزیم و عفو
میکنیم پس پیر گریان شد و آن خط را برداشت نزدیک زاهد آمد و گفت بگیر این خط را
که بضامنی بدان جوانمرد داده او برحمت حق پیوست و خداوند تبارک و تعالی محبت ترا
بتو باز داده است و هر دو بسیار گریستند و این قصه در میان مردمان فاش شده و
بدین سبب او را ذو الکفل خواندند و الله اعلم باب سی و پنجم در صفت پیغمبران که زنده اند
سوال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که امروز چند پیغمبر امروز زنده اند
جواب آنحضرت فرمود که چهار پیغمبر زنده اند دو در آسمان و دو در زمین و آنها که در آسمانند
یکی ادریس پیغمبر که در بهشت است و یکی عیسی ع و آندو پیغمبر که در زمینند یکی خضر است و
یکی الیاس و قصه عیسی چنان بود که جهودان قصد کشتن وی کردند و او را بگرفتند و
میکشیدند و سرزنش میکردند و میگفتند که یا عیسی تو نه آن بودی که مرده را زنده و نابینا را بینا
کردی اکنون چرا خود را نستانی از ما و باز رهانی خود را از ما پس او را پا و روند و در میان خانه
کردند و محکم ساختند تا روز دیگر او را بر دار کشند پس چون شب اندر آمد خدای عز و جل
جبرئیل را بفرستاد تا عیسی را به آسمان برد بامداد آنجهودان جمع شدند و داری بزدند و مهتر
خود را گفتند که عیسی را از آن خانه بیرون آور چون مهتر ایشان در آن خانه رفت عیسی را ندید
خدای عز و جل بقدرت خود مهتر ایشان را بصورت عیسی گردانید باز گشت تا بگوید که عیسی

در بیان صفت پیغمبران که زنده اند

در آنجا یکه بنشست جهودان او را مانند عیسی پنداشتند که عیسی میخواهد بگریزد پس او را بگرفتند
و نزد دار بردند هر چند وی فریاد میکرد که من عیسی نیستم و مهتر ایشانم و طوطوس نام ایشان
سخن وی را نشنیدند و هر چند نالید و زاری و فریاد کرد او را دشنام دادند که تاکی
اینسخن دروغ میگویی که ترا هیچ سود ندارد و هر چند فریاد کرد و جهد نمود فایده نداشت
پس او را بر دار کشیدند و سنگسار کردند و آخر الامر او را الصبه خواری و زاری بدوزخ
فرستادند و چون حقیقت معلوم کردند خود مهتر خود را بدست خود بدوزخ فرستادند
و ازین سخن مسلمانان بسیار غمناک شدند از برای عیسی و پنهان میگریستند و هیچکدام حقیقت
آن نمیدانستند پس زنی بود که او را بجرلاله خواندندی و وی بروزگار عیسی بیمار بود و کوژ
او را بنزدیک عیسی آوردند و پیش روی عیسی رفتن شرم میداشت پس در عقب سر عیسی
شد و دست خود را بر پشت عیسی نهاد و خدای تعالی ببرکت عیسی آن زن را شفا داد و آن زن
عیسی را بسیار دوست داشتی هر شب بیام آمدی و میگریستی و پنداشتی که عیسی را بر
دار کرده اند پس چون هفت روز بر آمد خدای تعالی بعیسی وحی کرد و گفت من ترا از دشمنان
نگاه داشتم اکنون باز بزمین شو و قوم خود را وصیت کن تا هر گوشه روند و دین خود را
و منهاج ترا زنده دارند و بندگان مرا علم آموزد و دیگر ضعیفه صالحه را فریاد رس که از غم
تو شب و روز گریان و نالانست و چون بزمین رسی اول کسیرا که ببینی او را بگو پس
عیسی از آسمان بزمین فرود آمد در کوهی از کوههای فلسطین فرود آمد و آن کوه روشن گشت
چون روز شد مریم بدان کوه بر آمد از تنگدلی همان ساعت عیسی را بدید اندر پای وی افتاد و بگریست
پس عیسی مادر را گفت خدای عز و جل مرا از شر دشمنان نگاه داشته و آنکه کشتند مهتر
ایشان بود و خدای عز و جل صورت من بدو داده تا قوم او پنداشته که مرا میکشند و او را
کشتند مادر دل فارغ دار و برو یاران مرا بخوان مریم برفت و یاران عیسی را پنهانی بخواند

و خبروار گردانید ایشان همه یکبار بکوه بر آمدند و عیسی را بدیدند باز عیسی ایشان را
وصیت کرد و هر کس را بجائی فرستاد تا خلق را شریعت آموزند پس عیسی ایشان را
و صحیفه صالحه را بدرود کرد باز بآسمان شد و خدای عز و جل لباسی از نور داد و پوشانید
و طبع فرشتگان بوی داد و اکنون در بیت المعمور در آسمان چهارم میباشد
و چون روز قیامت نزدیک شود دجال لعین بیرون آید و بعد از آن حضرت
عیسی از آسمان بزمین آید و دجال را بکشد و کارهای مردم بصلاح آورد و در خدمت حجة
القائم محمد مهدی باشد و همه جهان را پر از عدل و داد گرداند چنانکه گرگ و میش با یکدیگر
بسر برند و کودکان با ماران بازی کنند چهل سال اندر زمین بماند و از امت محمد
زنی را بگیرد و از آن زن فرزندان آورد و بر دین پیغمبر باشد و بعد از چهل سال او را
اجل رسد و در روضهٔ حضرت پیغمبر او را دفن کنند و حضرت رسول فرمود که خدای تعالی
عذاب نکند امتی را که اول ایشان من باشم و آخر ایشان عیسی و حضرت صاحب
الامر و پیغمبرانیکه در زمین هستند یکی خضر است و یکی الیاس و در آنوقت که حضرت
موسی بدیدن خضر آمد و او را دریافت دید که در میان دریا جائی خفته و گرد اگرد
وی سبزه شده و خضر یکی از لشکر ذو القرنین بود گرد اگرد عالم بگشت پس خضر بچشمهٔ حیات
رسید و از آن آب خورد و بدان سبب زنده بماند و پیوسته او در میان دریاها باشد
و هر که در دریا غرق شود اگر خضر در آن دریا باشد بفریاد وی رسد و چون آخر الزمان
آید و گناه و معصیت در میان مردم ظاهر شود و قرآن از میان خلق بیرون برند و
خضر را اجل فرا رسد و از دنیا برود و الیاس اندر بیابانها باشد و بعضی گفته اند که هر
سال چون محل حج شود خضر و الیاس هر دو در عرفات حاضر شوند و یکدیگر را ببینند و
موی سر یکدیگر را باز کنند و بروند تا سال دیگر و بعضی گفته اند که الیاس نزد در آسمانست

و یکی پیغمبر در غیبت و آنچنان بود که کافران قصد کشتن الیاس کردند الیاس بگریخت
و اندر کوهها میبود تا هفت سال و چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد و پنهان شد
و مدت شش ماه در آنخانه عبادت میکرد و پیره زنی را فرزندی اسیر و مبتلا بود پس الیاس
دعا کرد بخدای تعالی و خدای تعالی او را عافیت داد و گفته اند که الیسع نیز با وی بود
و هر جا که رفتی او با وی رفتی تا روزی الیاس دعا کرد و گفت الهی مرا از دست این کافران
باز رهان خدای تعالی فرمود دعای ترا استجاب کردم و در فلان روز بصحرا بیرون برو
و چون مرکبی بینی بروی نشین و مترس چون وعدهٔ آن روز رسید الیاس بیرون رفت و
الیسع با وی بود زمانی بودند پس اسپی دیدند آتشین و الیاس بروی سوار شد و
الیسع با وی گفت یا پیغمبر خدا مرا چه میگوئی الیاس در رفتن بود سخن نتوانست
گفتن گلیم خود را سوی الیسع انداخت یعنی ترا خلیفه خود کردم بعد از آن الیسع پیغمبری
یافت و الیاس بآسمان رفت و طبع فرشتگان بروی مرکب شد و خدای تعالی را عبادت
میکند تا روز قیامت و الله اعلم بالصواب **باب سی و ششم** در بیان سخن گفتن کودک سوال
از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کدام کودک بود که اندر شکم
مادر سخن گفت جواب آنحضرت فرمود بدانید که آن عیسی بود و چون مادرش را ملال
گرفتی و دلتنگ شدی و تنها بودی هر دو با یکدیگر سخن گفتندی و چون مادر عیسی
بکاری مشغول شدی آواز تسبیح کردن عیسی را شنیدی و الله اعلم بالصواب **باب سی و هفتم**
در صفت بردن پیغمبران بآسمان سوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را از پیغمبرانیکه خدای عز و جل ایشانرا بآسمان برد جواب آنحضرت فرمود که اول
آدم بود که چون او را بیافرید اسپی برای او خلق کرد از مشک سفید و نام او اسب
میمون بود و فرمود که بر آن اسب سوار شد و فرشتگان همراه او بودند و آسمانها را

تمام گشت و دیگری ادریس بود و قصهٔ او یاد کرده شود و دیگر عیسی بود و دیگر حضرت خواجهٔ
کائنات و خلاصهٔ موجودات بود که شب معراج به آسمان بردند و آن خبر مشهور و معروفست
و دیگر هرون بود و او را بآسمان بردند بعد از مرگ و آنچنان بود که هرون را اجل
نزدیک رسیده خدای تعالی وحی کرد بموسی که یا موسی هرون را زندگانی نمانده است بگو
که فلانجا روی پس موسی آمد و هرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه دار که هر
میوهٔ که در دنیا بود در آن درخت بود و چون هرون بدانجا رسید گفت ای برادر مرا
خواب گرفته یکساعت درین تخت بخسپم بعد از آن روانه شویم پس موسی گفت روا باشد
پس هرون بخفت بر آن تخت پس جان او را بگرفتند و آن تخت را بآسمان بردند
و موسی تنها ماند گریستن گرفت و بنی اسرائیلرا گفت که هرون برادرم بر سر تخت
وفات یافت مردمان سخن ویرا راست نداشتند گفتند موسی هرون را بکشت از حسد که
وی فصیحتر بود مردمان هرون را دوستر میداشتند چون آن خبر فاش شد موسی قوم خود را
گفت که ای قوم من نه پیغمبر خدای عز و جل و نه هرون برادر من بود گفتند آری پس
گفت چنین بکنم و برمن گمان بد مبرید هیچ فایده نداشت تا موسی بخدای عز و جل بنالید
آنگاه خدای تعالی بفرمود تا تخت هرون را بدنیا آوردند بنی اسرائیل او را بدیدند
بر آن تخت خفته و هرون بسخن در آمد و با قوم خود گفت که ای مردمان من بمرگ خود مردم
و مرا کسی نکشته است آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و بدانستند که موسی راست میگفت

باب سی و هشتم در صفت عصا زدن موسی بر سنگ و آب پیدا شدن سؤال از حضرت
رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که آن سنگ که موسی عصا بر آن زد چگونه سنگی
بود جواب آنحضرت فرمود که علمای پیشین اندر آن خلاف کرده اند گروهی گویند که آن سنگی
بود که موسی جامه بر وی نهاده بود و جامهٔ موسی را برداشته و برده بود هر که موسی را

آب با سنگ عصا بر وی زدی پس نزدیک موسی قوم او آمدند و بنالیدند جبرئیل بیامد
و گفت خدای عز و جل میفرماید که آن سنگ را که چندین مدت شد که تو همراه خود داری
عصا بر آن زن و چون موسی بفرمان خدای تعالی عصا بر آن سنگ مانده بود از آن زدن
عصا که موسی بر وی زده بود بچشمهٔ آب از آن روان شد چنانکه دوازده چشمهٔ آب
پیدا شد قوله تعالی و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم پس موسی عصا بر آن سنگ زد و بقدرت خدای تعالی
آب روان گشت و آن دوازده سبط که بودند آمدند و هر یک از جوئی آب برداشتند
و بکار بردند و جهت طهارت کردن و شتران آب دادن و جامه شستن و هر چه
بایستی و چون خواستند روانه شوند آن سنگرا از جای برگرفتندی و روانه شدندی
و همراه خودش بردندی والله اعلم بالصواب **باب سی و نهم** در صفت زنده شدن
پیغمبران سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که چند پیغمبر بودند
که بمردند و باز خدای تعالی ایشانرا زنده گردانید جواب فرمود شش پیغمبر بودند و نقص
معروفست و آنچنان بود که روزی عیسی بجائی میرفت و قومی جهودان نشسته بودند
چون عیسی را بدیدند با یکدیگر گفتند که آمد اینجا دوی ساحر بکار عیسی چون این سخن بشنید
اندوهناک شد و دلتنگ گردید و بگریست زیرا که مادر او را جهودان ناسزا گفتندی
پس عیسی گفت ای بار خدایا مرا بیافریدی بقدرت خود و من بندهٔ توام و مرا فرستادهٔ
بدین قوم و نه خود آمدم بار خدایا لعنت کن و رسوای خلق گردان ایشانرا که مرا
دادند و مادر مرا ناسزا گفتند پس خدای تعالی دعای او را مستجاب گردانید و آن جهودانیکه
او را دشنام داده بودند و مادر او را ناسزا گفتند همه را بوزینه و خوک و خرس گردانید
و فزعی در میان خلق پدید آمد پس ایشان نزدیک مهتر خود آمدند نام او یهودا بود و ندبیر

کشتن عیسی کردند پس این خبر بعیسی رسید بگریخت و پنهان شد و مدتی پیدا نمیشد آخر ش
یافتند و بگرفتند چنانکه بعضی در قصه یاد شده پس چوبی بیاوردند و در زمین فرو بردند
خواستند تا عیسی را بر آن زنند درین میانه گردی و فزعی پدید آمد چنانکه همه خلق یکدیگر را
ندیدند پس خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا دست عیسی را بگرفت و از میان جهودان
بیرون آورد و جهودان بجز مشغول بودند خدای تعالی شبیه عیسی را بر یهودا انداخت
پس چون آن ظلمت و تاریکی برطرف شد جهودان یهودا را خیال عیسی کردند پس برو
سیلی میزدند و بر رویش میکشیدند و جفا و زجر عظیم بدو میکردند و او را بزیر دار آوردند
هرچند که او میگفت من عیسی نیستم و من مهتر شمایم یهودان هیچ سخن او را باور نمیکردند
پس عاقبت او را بدار کشیدند و تیرباران کردند تا بزاری زار و خواری بیشمار او را
بکشتند پس خدای تعالی جان عیسی را برگرفته سه ساعت همچنان ایستاده بود بعد از آن
جان دیگر در تن وی فرستاد و زنده گردانید بقدرت کامله خود و او را بآسمان برد
و دیگر عزیر بود که او را زنده گردانید و قصه او گفته شد و دیگر جرجیس بود و دیگر هرون
بود او نیز گفته شد اما بروایتی آنست که هرون را اجل فرا رسید و خدای تعالی در دل
موسی انداخت تا با هرون بکوهی رفتند و بر آن کوه هرون را اجل فرا رسید پس موسی
بروی نماز گذارد و او را دفن کرد چون باز آمد بنی اسرائیل گفتند که موسی هرون را بکشت
هرچند موسی گفت من هرون را نکشتم و او بمرگ خویش مرد سخن او را قبول نکردند پس موسی
بخدای تعالی بنالید خدای تعالی فرمود که یا موسی بنی اسرائیل را بر سر قبر هرون ببر موسی ایشان را
بسر قبر هرون برد پس موسی دعا کرد و هرون سر از قبر برداشت آنگه موسی گفت یا هرون
من ترا کشتم گفت نه بمرگ خویش مردم زیرا که زندگانی من همین بود موسی گفت ای برادر
گرد بجای خود چنانچه بودی در ساعت بعزت رب العزت هرون ناپدید شد و همچنان

گشت که در اول بود و دیگر یونس بود و قصه او چنان بود که الیاس از دست کافران
گریخته بود چنانچه یاد کرده شد تا هفت سال بر آمد و چون باز بآبادانی آمد بخانه
مادر یونس آمد و پنهان میبود و یونس در آنوقت شیر میخورد و مادر او متی نام داشت
و دو پیغمبر را بنام مادر خوانندی یکی عیسی بن مریم و یکی یونس بن متی و مادر یونس الیاس را خدمت
میکرد تا شش سال در خانه وی بماند پس الیاس دلتنگ شد آغاز کوه رفتن نمود و بر
و مدتی در کوه بود و مادر یونس بر فراق الیاس میگریست و یونس تا الیاس در آنجا بود
بسلامت بود و چون الیاس بسر و رفت و بکوه شد یونس بیمار شد و مدتی بیمار بود و
در آن بیماری وفات یافت پس مادر یونس را او مصیبت شد و جزع و فزع زیاد کرد
پیوسته اضطراب او زیاد میشد تا هفت روز از مرگ یونس برآمد با خود گفت برخیزم
و بدین کوهها بروم رفت و الیاس را یافت و در پای وی افتاد و بسیار بگریست و
از وی خواهش نمود در زندگی یونس الیاس گفت من آن توانم کردن که خدا خواهد
و مرا فرماید مادر یونس چندان بگریست که الیاس را بروی رحمت آمد و دو رکعت
نماز گذارد و دعا کرد خدای تعالی بقدرت خود یونس را زنده گردانید تا آنوقت که
پیغمبری بروی فرود آمد چنانکه در قران یاد کرده و ان یونس لمن المرسلین الله اعلم
بالصواب باب چهلم در صفت اصحاب الرس پرسیدند از حضرت رسول که یا رسول الله
خبر کن ما را که اصحاب الرس کدامند و صفت ایشان چگونه است جواب آنحضرت فرمود
که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و حکایت ایشان بود که چون خدای تعالی عیسی را بآسمان
برد دو نفر فرستاد بسوی انطاکیه که تا ایشان را بسوی خدای تعالی خوانند و بعضی گویند که ایشان
رسولان عیسی بودند و القول صحیح تر است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون و بعضی گویند که [illegible]

در بیان اصحاب الرس

یکی یحیی بود و یکی یونس و نیز گویند که مقاتل بن سلیمان و محبوب بن قریش بودند و نیز گویند که
شمعون بود و دیگری ثوبان پس آمدند و نفر پامدند تا انطاکیه و پیغام خدای را بگذاردند و
روزگاری در میان ایشان بودند و ملکی بود در آنشهر از فراعنه و نام وی فطیحس بود پس این
رسولان در میان راه پیش او رفتند و پیغام خدای عز و جل بگذاردند پس ملک خشم آلود
گشت و بفرمود تا ایشانرا هر یکرا صد چوب زدند و بزندان بردند پس این خبر بعیسی
رسید مهتر حواریان که نام وی شمعون بود بفرستاد و گفت برو یارانخود را نصرت
کن پس شمعون بیامد و در آنشهر فرود آمد و منتظر میبود که روزی فرصت کند و کاری
کند و شمعون مردی خوش محاوره و خوش لقا بود و نیکو زبان پس با کسان ملک دوستی
گرفت تا با ایشان گستاخ شد و شرح حال با ایشان بگفت ایشان خبر بملک بردند که اندرین
شهر مردی آمده است خوش لقا و خوش کلام پس امیر او را پیش خود طلبید و از شمعون او را
خوش آمد و او را مصاحب خود کرد هیند چنانشد که امیر یکدم بی او نتوانستی صبر کردن
چون چند روزی با امیر بنشست و از و خاطر جمعی بهم رسانید روزی گفت زندگانی
ملک دراز باد چنان شنیده ام که درین شهر دو تن آمده اند و دعوی پیغمبری میکنند و
ملک ایشانرا بزندان باز داشته ملک گفت چنین است پس شمعون گفت ملک ایا
هیچ از ایشان پرسیدی که اینحال چگونه است و ایشان چه میگویند و پیغام که میگذارند ملک
گفت از خشم و غضبی که داشتم نپرسیدم شمعون گفت اگر ملک صواب بیند ایشانرا اینجا آرند
تا من از ایشان احوال پرسم تا ببینم ایشان چه میگویند ملک در ساعت بفرمود تا ایشانرا
حاضر کردند و بمجلس بخواندند پس شمعون روی با ایشان کرد که شما را که فرستاده و چه میگوئید
گفتند الله خالق کل شیء یعنی الکس مرا فرستاده که آفریدگار همه چیزهاست شمعون گفت
صفت او چگونه است گفتند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هرچه خواهد کند و هرچه خواست کرد

شمعون گفت

شمعون گفت حجت دارید برآنچه میگوئید گفتند نابینا را بینا کردانیم شمعون گفت اگر
ملک صواب بیند بفرماید تا یک نابینا را بیارند تا ببینم چگونه او را بینا میکنند
پس ملک بفرمود تا یک نابینا را بیاوردند که مادر زاد بود پس ایشان دست بدعا
برداشتند و گفتند خداوندا بقدرت خود این نابینا را بینا کردان که حجت ما باشد
در ساعت بقدرت خدای تعالی آن نابینا بینا گردید شمعون گفت ایملک اگر صواب بینی
خدایانخود را بخوان تا آنها هم چنین کنند ملک گفت که ما خجل گردیم و از تو پنهان نمیکنیم
بدانکه این خدایان ما هیچ نتوانستند کرد و این بت بزرگ که من می پرستم خود نشنود
و نه بیند و سود و زیان نتواند کردن پس ملک روی بدیشان نمود و گفت آنخدائیکه
شما را فرستاده است مرده را زنده تواند کردن یا نه و بدانید که اگر مرده را زنده
کردانید چنانچه نابینا را بینا کردانیده ما برو بگرویم گفتند اگر خواهید زنده گردانیم بفرمان
خدای تعالی پس یکی هفت روز مرده بود و از نزدیکان ملک بود و پدرش حاضر شود و بخوانند
بگور کرده بودند پدرش حاضر آمد و هفت روز از مرگ او گذشته بود گفتند او را
زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت بفرمان رب العزت گور از هم باز شد و مرده
زنده شد و سر از گور برآورد و گفت ایمردمان بگروید بخدای عز و جل و بدانید که هفت
روز است که من مرده ام مرا بهشت وادی آتشین بگردانیدند و لیکن ازینزمان درهای
آسمان گشاده است و فرشتگان بتمامی بمشاهده این سه جوان ایستاده اند و
برایشان دعا میکنند ملک گفت آن سه تن کدامند اینها خود دو تن بیش نیستند
گفت دو تن اینها که ایستاده اند و یکتن آنکه پهلوی تو نشسته است پس پیغمبری شمعون بر ایشان
آنساعت ظاهر شد و در روایتی دیگر آمده است که آنملک را دختری بود و مرده بود گفت بدیشان
که دختر مرا زنده کنید تا من شما را راست گوی دانم ایشان چون شنیدند برخواستند

و نزدیک گور دختر رفتند و ملک با سپاه خویش نظاره میکرد پس ایشان دعا کردند
ساعت بفرمان خدای تعالی گور آن دختر از هم باز شد و دختر سر بر آورد و گفت ای پدر
بیدار شو و ازین کردهای بد پشیمان شو و بخدای تعالی ایمان بیاور که اگر ایمان نیاوری
جاودان در دوزخ گرفتار مانی پس روی بشمعون کرد و گفت باز گردانید مرا
چنانکه بودم که ازینها هیچ نگروند و ایمان نیاورند پس شمعون دست دراز کرد و
و پارهٔ استخوان گور برداشت و بر سر روی نهاد و گفت باز گرد بفرمان خدای تعالی
پس در ساعت چنانکه اول بود گشت پس هیچکس از آن شهر و از آن مردم بوی نگرویدند
و ایمان نیاوردند مگر یک کس که او را حبیب نجار میگفتند و در دکان خودش نشسته بود
و کار میکرد و پیغمبران از آن بدید گفت شما بچه کار آمدید گفتند ما آمدیم تا خلق را بخدای تعالی
خوانیم تا بوی ایمان آورند و بتان را بشکنند حبیب گفت شما چه مزد و طمع از ما دارید
گفتند ما هیچ طمع نداریم و ما را بجز شما حاجت نیست آنگه حبیب گفت بگرویدم بخدای تعالی
و پیغمبری شما اقرار دارم آنگه تیشه برگرفت و بر گردن خود نهاد و بشتاب بیامد
بنزدیک ملک و گفت ای ملک بخدای عز و جل بگروید و ایمان آورید قوله تعالی قال
یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون ملک در خشم رفت و گفت
ای حبیب چرا دین خود بگذاشتی و با ایشان گرویدی و ایمان آوردی اکنون من ترا جزا دهم
پس بفرمود اهل شهر و جماعت خود را تا او را بدان تیشه پاره پاره کردند و سنگ و چوب
چندان بروی زدند که با زمین پست شد که لعنت بر آن کافران باد و چون جان حبیب
از تن وی در آمد جان حبیب را به بهشت بردند چون حبیب را به بهشت بردند و از راحت
و آسایش دید گفت ای کاش بدانستندی که ایمان بخدای عز و جل چه فایده دارد و جزای
مسلمانان چه میدهند اندرین دنیا تمامی کافران ایمان آوردندی چنانچه خدای تعالی میفرماید

بالیت

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین پس کاشکی ایشان بدانستند
که بدین ایمانی که من آورده ام و بدین کلمهٔ توحید که من گفته ام خدای عز و جل با من چه
فضل و احسان کرده و کرم نموده تا ایشان نیز تمامی از سر اخلاص ایمان آوردندی و به بهشت
جاودانی میرسیدندی و حضرت رسول فرمود که پیشرو امتان سه کس باشند پیشرو امتان
موسی حزقیل مؤمن بود و پیشرو امتان عیسی حبیب نجار بود و پیشرو امتان من که محمدم
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب است پس ملک بفرمود تا آن سه
پیغمبر را شهید کردند و اندر چاهی انداختند و سنگ گران بر سر آنچاه گذاشتند و اصحاب
الرس آنها بودند که قصه آنها مذکور شد پس خدای تعالی از جهت خون پیغمبران بر آن قوم خشم
گرفت جبرئیل را بفرستاد تا دست بر آستانهٔ آن شهر زد و بانگی بر آورد چنانچه از هول آن
بانگ یکتن در آن شهر زنده نماند از هیچ آفریده قوله تعالی ان کانت الا صیحة الی آخر الآیة
باب چهل و یکم در صفت اصحاب الاخدود سؤال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که اصحاب الاخدود کدام بودند و قصه ایشان چگونه بود جواب آنحضرت فرمود
که اصحاب الاخدود مردمانی بودند که اندر حد نجران و حدین بودند بعد از پیغمبر ما بچهل سال
ایشان را ملکی بود نام وی یوسف و ایشان مغان بودند و اندر آن شهر مردی بود انجیل خوان
و این مرد پسر خود را میفرستاد بنزد جادوئی تا جادوئی آموزد و در راهگذار این پسر خانهٔ
عابدی بود پس چون آن کودک بر در خانهٔ آن عابد بگذشتی آواز آن عابد را شنیدی که انجیل
خواندی پس کودک را بخواندن انجیل میل بهم رسید روزی کودک بنزد عابد آمد و گفت ای عابد
مرا شریعت آموز پس عابد وی را شریعت آموخت و پدر او چنان میدانست که پسر او
نزد جادو میرود و جادوئی آموختن تا چند روز بر آمد آن کودک روزی از نزد عابد بر
گشته بود و می آمد پس اژدهای عظیمی دید بر سر راهی ایستاده و خلقی از راه باز داشته چنانکه

زهره و یارای آن نبودی که آنجا بگذرد پس کودک گفت که اگر دین عابد برحقست خدای تعالی
مرا از شر این اژدها برهاند و بروی ظفر دهد پس سنگی برداشت و بزد یک اژدها آمد
و آن سنگ را چند جنت و بر اژدها زد پس بدان زدن اژدها هلاک شد خلایق متعجب ماندند
بعد از آن آن کودک باز گردید و نزد عابد رفت و او را ازین احوال خبر داد عابد گفت
ای پسر بر دست تو کارهای عظیم بر آید و نام تو اندر جهان فاش گردد اما من طاقت بلا
کشیدن ندارم کسی را بمن نشان مده پس این خبر در آن شهر فاش گردید که کودکی فلان اژدها را
بکشت بیک سنگ پس مردمان شهر بنظارهٔ او می آمدند و برا میدیدند و ملک آن شهر را
عمزادهٔ بود نابینا و جوانی خوش لقا و نیکو بود و چون این قصه بشنید برخواست و نزد
آن کودک آمد و او را گفت این اژدها را تو کشتی کودک گفت من نکشتم خدای من کشت
نابینا گفت کدام خدای تو مگر خدای دیگر بجز خدایان ما هست کودک گفت بلی خدائی هست
که آسمانها و زمینها را آفریده و آنچه در میان وی است خلق کرده و بحکم و فرمان ویست
و فاد رست بر هرچه خواهد پس این نابینا اندیشه کرد و گفت اگر راست میگوئی از خدای خود
درخواه که چشم مرا بینا گرداند این کودک عبد الله نام داشت گفت اگر چشم تو بینا شود دیده
ایمان میآوری و ترک بت پرستی میکنی گفت بلی آنگاه عبد الله دست برداشت و گفت
الهی تو آگاهی که این نابینا راست میگوید چشم او را بقدرت خود روشن گردان پس عبد الله
هنوز در دعا بود که چشم نابینا بینا و روشن شد بقدرت خدای تعالی چون چشمش روشن گردید
خوشحالانه بسوی ملک باز رفت و از شادی بروی پا بخود نمیگنجید چون ملک اینحال
بدید متعجب شد و گفت ترا که بینا کرد گفت الله ملک گفت الله کیست گفت خدای دنیا
و آخرت ملک در خشم آمد و گفت این سخن را از کجا آوردی و این سخن را بتو که آموخت ازین سخن
بازگرد و بکیش خود باز آی و توبه کن که این سخن دلپذیر نیست و اگر باز نگردی ترا عقوبت بکنم

پس آن جوان گفت هرچه خواهی بکن که من از اسلام باز نگردم ملک بفرمود تا اره بیاوردند
و بر سرش نهادند پس گفت بدین خود باز گرد جوان قبول نکرد و بقول خود ثابت بماند
پس آن نو مسلمان را بدو نیم کرده تمدره و بفرمود تا آن کودک را پاوردند و باوی گفت که
اینهمه فتنه از تست و از آن عابد و بفرمود که سر عابد را هم حاضر کردند و هم بدینسو
بکشتند پس عبد الله را گفت برگرد از دین مسلمانی عبد الله گفت معاذ الله که چنین
کار را کنم آنچه خواهی بکن که من از دین اسلام برنگردم آنگه ملک او را بدست عوانان خود
داد و گفت بر سر فلان کوه دست و پا بسته بزیر اندازید پس عوانان او را بردند بر سر
آنکوه تا فرو و اندازند کودک دست بدعا برداشت و گفت یا رب شر اینظالمان را
از من باز دار پس در ساعت بفرمان رب العزت زلزله در آنکوه افتاد و آن عوانان
همه سرنگون از کوه در افتادند و بزمین آمدند و بمردند و عبد الله بسلامت باز گشت و در
پیش ملک باستاد و گفت ایملک از کفر و ضلالت باز گرد و طریق اسلام باز گیر
ملک گفت ای عبد الله ترا که رها کرد گفت الله تعالی گفت آن جماعت که ترا برده بودند
کجا رفتند عبد الله گفت بر زمین بدترین عذابها ملک در خشم شد و گفت بحکم که کشت
خدای تعالی چنین حکم کرد تا از شر ایشان ایمن شوم ملک در خشم شد و گفت اینرا ببرید در میان
دریا اندازید تا هلاک شود آنگاه جماعتی دیگر از ظالمان و عوانان ملک او را ببردند و
بکشتی نشاندند و در اندرون دریا رفتند پس خواستند تا کودک را از کشتی بیرون اندازند
کودک گفت بار خدایا شر اینها را از من بگردان در ساعت زلزله در کشتی افتاد و عوانان
همه بدریا افتادند و هلاک شدند و عبد الله بسلامت بیرون آمد بقدرت خدای تعالی
در حال پیش ملک باز آمد و گفت ایملک بخدای عز و جل ایمان بیاور و این بتان را بشکن بار دیگر
ملک در خشم رفت و دشنام داد و گفت بر من استهزا میکنی آنگه فرمود که اینرا پیش من هلاک کن

گستند پس شمشیر آوردند و او را نشانیدند و هرچند بروی ضربتی زدند کارگر نیفتاد و او را اذیت نرسانید پس عبد الله بخندید و گفت ای ملک دل تو کور است و عقل تو زایل که صنع خدای من بر تو اثر نمیکند ای بچه زود بخدا است که آنچه در دنیا و مافیها است آفریده این بیاور پس مردمان چون آنحال را بدیدند با یکدیگر گفتند که سخن این کودک حقست و آنچه گوید صدقست پس در آن روز بسیاری از آن قوم ایمان آوردند پس آن کودک گفت ای ملک تو مرا نتوانی کشت مگر چنانچه من فرمایم ملک گفت تو چه گوئی گفت بفرمای تا تمامی خلق بصحرا روند آنگه تو بتخت خویشتن نشین و مرا بردار کن و بگو که کمان و تیر حاضر کنند و تیری برداری و بگوئی بنام خدای این کودک و تیر را بیندازی مرا هلاک کنی پس ملک چون این سخن بشنید روز دیگر امر کرد تا خلایق بصحرا رفتند از مرد و زن و بنده و آزاد و کودک و بزرگ پس امر کرد تا داری بر سر پا کردند برابر تخت ملک و کودک را بدار زدند و بردار کشیدند آنگه ملک آمد و بر تخت خود نشست و تمامی خلایق بنظاره ایستاده بودند پس ملک کمان برداشت و تیر بر آن نهاد و گفت بنام خدای این کودک و بینداخت تیر بر بناگوش کودک آمد کودک دست بر بناگوش نهاد و گفت لا اله الا الله عیسی روح الله و جان بداد پس مردمان چون آنحال بدیدند گفتند دین این کودک برحقست پس بسیار کس بر او گرویدند و ایمان آوردند ملک عاجز شد چون این حیله از کودک بدید گفت این کودک بر من ظلم کرد و مرا بفریفت و دین پدران من بر من تباه کرد امر کرد تا دروازهای شهر را ببستند و کنده کندند و هیزم بیاوردند و آتش در آن کنده افروختند تمامی پر از آتش شد آنگه مردمانرا بفرمود که از دین این کودک برگردید مردمان گفتند بازنگردیم ملک گفت هر که از دین کودک بازنگردد او را در آتش اندازید پس ظالمان مردمانرا میگرفتند و در آتش می انداختند تا زنیرا بیاوردند و آن زن را سه فرزند بود او را گفتند که از دین این کودک

بازگرد

بازگرد زن گفت معاذ الله بازنگردم پس یک پسر او را در آتش انداختند پس دیگرباره او را گفتند که از دین این کودک بازگرد برنگشت پس قصد کردند که طفل شیرخوار در کنار او بود بستانند و در آتش اندازند زن خواست که از دین این کودک برگردد طفل شیرخواره بفرمان رب العزت بآواز فصیح گفت ای مادر مهربان من زنهار که از دین حق برنگردی که برادران من در بهشتند و اینک من میروم و تو ای مادر نیز خواهی آمد از پس من پس او را و بچه زن را در آتش انداختند و بسوختند آنگاه خدای تع بر ایشان خشم گرفت و همان آتش در هوا شد چون ابری و بر سر ایشان فرود آمد کافران و آنشهر همه را بسوخت تا زمان جناب رسول خدا نامه از یمن رسید که اینجا یک مردی یافته ایم مرده و دست بر بناگوش خود نهاده چون دست وی از بناگوش او برمیداریم خون روان میشود و چون دست او بر بناگوش او میگذاریم خون باز می ایستد حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که او را عبد الله نامست و او را بروزگار اصحاب الاخدود بکشتند او را چنانکه هست در زیر خاک کنید بگذارید که قیامت چنان برخیزد و حشر خدای تع شود پس اصحاب الاخدود این بود که گفته شد با آن قوم قوله تع قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود باب چهل و دوم در صفت بهشت ساختن شداد بن عاد و سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که از بندگان خدای تع که بود که دعوی خدائی کرد و بهشت بنا کرد جواب آنحضرت فرمود که او شداد بن عاد بود که شهرستان زرین ساخت و نام او را بهشت نهاد و قصه او چنان بود که او را گفتند که پیغمبران میگویند که خدای تع بهشتی آفریده است از زر و سیم و آن ملعون دعوی خدائی میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و اندر آن زمان که معاویه در دمشق بود شخصی بود که او را عبد الله بلابه نام بود و وطن او در یمن بود و او را اشتری بود غایب شد پس او در جست

بیان بهشت شداد

بر اشتر دیگر بست و بر نشست و روی بصحرا نهاد بطلب اشتر تا به بیابانی رسید پس از
دور قصری دید چون نزدیک آمد نگاه کرد مرغزاری دید خرم و درختان بسیار و نهرهای
روان و شهرستان عظیم و اندران شهرستان کوشکهای بسیار و غرفهای بیشمار دید
پس عبد الله از اشتر فرود آمد و زانوی اشتر ببست و بکوشک داخل شد و چون نیکو
بدید متحیر و بیخود شد و در حیرانی و بیخودی گفت مگر اینجایگاه بخواب می‌بینم و کوشکی دید
از زر و سیم چنانچه وصف او در سالهای دراز نتوان کرد و حق تعالی در قرآن مجید یاد
کرده است الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق فی البلاد پس
عبد الله زمانی بگذشت و از آن شاخهای درختان پاره بشکست و از آن جواهرها و مرواریدها
پاره برگرفت و جوالها پر کرده بر اشتر نهاد و مهار اشتر بکشید و روی بخانه خود نهاد
و چون بمقام خود باز آمد و مال فراوان بیاورد پس مردمان از و پرسیدند که اینمال
از کجا آوردی و اینجواهر در دست تو چه میکند پس خبر بامیر مومنین دادند که چنین شخصی
چنین مالی و جواهری آورده است نمیدانیم از کجا آورده است پس امیر مومنین او را
بخواند و گفت اینمالرا از کجا آوردی و اینجواهر در دست تو چه میکند پس او گفت
در بیابان بقصری رسیدم زرین و در آن قصر تمام زر و سیم بود و صفت آن کوشک
که خاکش از مشک است و اندود که کرده اند بعنبر کرده اند و درختها تمام از جواهر
مکلل کرده اند و تن درخت از زر سرخ و سفید و شاخها از جواهر و کوشکها
هر یک بنوعی دیگر که عقل باور نمیکند و جویها تمام از زر سرخ و سنگریزها تمام از
لعل و در و یاقوت و زبرجد پس امیر مومنین در ساعت نامه نوشت بمعاویه علیه اللعنه
که اینجا مردیست که او را عبد الله قلابه میگویند و بغایت مفلس و درویش بود
اکنون می‌بینم که مال فراوان بدست او آمده و خرج میکند او را من پرسیدم که

اینمالرا از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم و صفت آن قصر میکند چنانکه حق تعالی در قرآن
صفت بهشت یاد کرده چون خبر بمعاویه رسید جواب نامه نوشت که آنمرد را نزد من
فرست پس امیر مومنین عبد الله را روانه شام کرد پس عبد الله چون نزد معاویه رسید
از آنچه دیده و همراه آورده بود از هر چیزی نشانه بشام برده بود پس جائی برای او
ترتیب دادند و او را فرود آوردند معاویه از و احوال پرسید عبد الله همان گفت
که بامیر مومنین گفته بود پس معاویه گفت هرگز چنین قصری که تو میگوئی در عالم نیست
مگر حضرت سلیمان را که ملک جهان را باو داده بود ایزد تعالی و عالم و عالمیان را مسخر او
گردانیده و ما در کتبها خوانده ایم که اندر روی زمین قصری چنین هرگز نبوده است عبد الله
گفت ای امیر نشانه او با منست پس آن مرواریدها و جواهرها با منست پس آن مرواریدها و
جواهرها در پیش او نهاد معاویه بر دست خود میمالید و میغلطانید پس بفرمود تا پاره
شکستند و تمام آن خانه را بوی مشک و عنبیر فرو گرفت پس معاویه ندیمان خود را گفت
که اینرا از که پرسیم ندیمان گفتند زنده کانی ملک دراز باد اگر کسی از آدمیان این احوال را
داند کعب الاحبار است که او کتب بسیار خوانده است معاویه گفت راست میگوئید
الحمد عبد الله را فرود آوردند و نامه نوشت و کس فرستاد و کعب الاحبار را طلب
کرد و چون نامه بکعب الاحبار رسید بتعجیل هرچه تمامتر متوجه حضور اللعین شد چون داخل
مجلس اللعین گردید او را پرسید و نوازش نمود و نیکو جائی نشانید و زمانی با یکدیگر حدیث
کردند بعد از آن گفت یا کعب حدیثی مشکل روی داده باید که مرا جواب شافی دهی گفت
بگو معاویه گفت یا کعب میگویند که اندر دنیا شهرستانیست زرین و سیمین و عمودهای وی
از جواهر کرده و تو دانی که این شهرستان در دنیا کعب الاحبار گفت پنداشتم
که از دنیا بیرون نروم و کسی این احوال از من نپرسد مگر شما را کسی از آن شهرستان چیزی گفته است

معاویه گفت بلی کعب گفت راست و درست است پس فرمود تا او را در جائی درست فرود
آوردند و نزول و هدیه فرستاد و تا آنکه او بیاسود روز دیگر او را بخواند و ندیمان را حاضر
کرد و هم عبد الله را بیاورد و از پس پشت کعب نشاند چنانچه کعب وی را نمیدید آنگه
معاویه گفت یا کعب ما را خبر کن از آن شهرستان کعب گفت یا معاویه بدانکه آن شهرستان ارم است
چنانچه در قرآن مجید نازل شده الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد و ارم نام آن شهرستانست و آن را شداد بن عاد بنا کرد و ساخته و قصه
چنانست که عاد را دو پسر بود یکی را نام شداد بود و دیگری را شدید چون عاد بمرد پسران
بپادشاهی بنشستند و هر دو ستمکار و کافر بودند پس خزانهای پدر جمع کردند و بر ایشان
لشکر بسیار جمع شد و همه ملکان روی زمین را قهر کردند و تمام ولایتهای ایشان را بگرفتند
تا چنان شد که همه جهان را بگرفتند و برین مدتی بگذشت پس آن برادر که شدید نام داشت بمرد
و بدوزخ پیوست پس تمام خزاین و دفاین شدید نیز بدست شداد آمد و عالم بر وی قرار
گرفت و پادشاه تمام عالم شد و او را کسی مانع و منازع نبود و این شداد را گفتند
که اندر این جهان پیغمبرانند که خلق را بخدای تعالی میخوانند و عبادت میفرمایند و وعده میدهند
ایشان را بهشت خدای عز و جل شداد گفت بهشت چگونه باشد گفتند بهشت خشتی از
زر و خشتی از سیم هست و صفت او چنین و چنانست که گفته اند شداد گفت اگر خدای تعالی
ملک آسمانست من ملک زمینم باید که مرا نیز همچنان بهشتی باشد و او وعده بخدای
قیامت میدهد من خود نقد بسازم تا جاییکه مطیع و منقاد من باشند این بهشت ایشان را
انعام نمایم پس آن لعین بفرمود ندیمان را تا صد سرهنگ نامزد کردند و هر یکی را هزار مرد بداد
جمله صد هزار مرد شدند پس گفت ایشان را بروید و برگرد جهان بگردید تا هر جا که زمین او خوش
هوا باشد و خرم شهری از برای من بنا کنید از زرین و سیمین و ستونها سازید از یاقوت و مروارید

و زمرد و جواهرهای الوان و پای هر ستون کوشکها و قصرها سازید خشتی از زر و خشتی از
سیم بیکدیگر پیوسته و کنگرها از مروارید کنید و اندران شهرستان باغها بنا کنید و
درختان زرین و سیمین بسازید و جویهای شیر و شراب و عسل روان کنید و تختها و سریرها
همه از زر سرخ کنید و خاک وی از زعفران کنید و سنگریزهای وی از زمرد و مروارید
و مرجان نمایید تا مرا همچنان ملک آسمان بهشتی باشد چنانکه ملک آسمان بهشت دارد
سرهنگان گفتند اینهمه جواهر و زر و زمرد و مروارید و لعل از کجاست که بدست آوریم
گفت بدانید که همه جهان از آن منست و مال جهان جمله از آن منست بروید در همه
کوهها و کانها که در آنجا زر و سیم باشد و هر کجا که معدن جواهرست همه را جمع کنید
و غواصها را بدریا فرستید در همه خزانها هر کجا که عنبر و مشک و کافور باشد جمع
کنید پس در دریا غواصان را بکار کردند و اندر کانها کارکنان را بکار داشتند و بشهرها عاملان را
نشاندند و مالهای مردم را میگرفتند و زرگران زر میگداختند و سوداگران جواهر جمع
کردند و بوی فرستادند تا چندان زر و سیم و جواهر جمع شد که قیاس نتوانست کرد مگر خدای
عز و جل پس کعب الاحبار گفت ای امیر در کتب چنین آورده اند که سیصد و شصت امیر
بود که همه با تاج و تخت زرین بودند پس این سرهنگان برفتند و مدت ده سال گرد جهان
بگشتند تا جائی اختیار کردند که آنجا خوش و خرم بود و شهرستانی بنا کردند و چنین گفته اند
که در حد و شام است پس اتفاق کردند و فرود آمدند و لشکرها خیمها زدند و نشاندند
خیمها و کارکنان بکار مشغول شدند و هر چه گچ بود بشیر و روغن میسرشتند که آن بنا
دیر در روی زمین بماند آنگاه فرش نقره بگداختند و فرو ریختند تا همه روی زمین سیم شد
پس آنچه از مرجان کرده بودند مرصع کردند و ستون از زمرد و یاقوت کردند و بپا داشتند
پس بالای آن ستونها کوشکها بر کشیدند چنانچه بلندی آنها صد گز بود و خشتی از زر و خشتی از سیم

هم اندر بافته کردند و اندران کوشکها خانها و صفها بنهادند و کنگرها از گوهر شب افروز
و مروارید غلطان و یاقوت قیمتی کردند و همه درختان زرین و سیمین کردند و سه جوی در وی
روان کردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل و طلسم و جادوئیها چنان ساختند که از حال
خود برنگردد و عنبر و کافور سرشتند و بر دیوارها و باغها اندود کردند اکنون معاویه لعین گفت
چند سال در آن کار میکردند گفت سیصد سال تا تمام شد پس گفت ای معاویه در کتب
چنین نوشته اند که او را هفتصد سال عمر بود و سیصد سال در طفلی خدمت پدر بود و بعد
از پدر با برادرش بشراکت پادشاه بودند و با هم بسر میبردند و بعد از برادر چون
پادشاهی برو مقرر و مسلم گشت هوس کرد که بهشت بسازد و مدت سیصد سال دیگر
این شهرستانرا تمام کرد پس چون خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد دیگر گفت
که گرداگرد آن شهرستان حصنی و حصاری بسازید از سنگ خام و در بیرون آن شهر
هزار کوشک بسازید با میدانها و باغها تا همنشینان و کاردانان من در آنجا باشند
و اندران شهرستان بجای سنگریزها در و مرجان و عقیق و فیروزه بریزند و برابر درختان
مرغان سازید زرین و سیمین و چشمهای ایشان از لعل و مروارید و لبهای ایشان از
جواهر گوناگون و پایها از زمرد و تختی بسازید از زر و جواهر گوناگون مکلل گردانید
و چهار درخت زرین بر چهار گوشه تخت بسازید از زر و بر سر درختان عقاب و همای
سازید و آینهای چینی و بلور در دیوارها نهید پس چنان بود که چون آفتاب بر بلور
تافتی و عکس آن بر عود تافتی عود آتش گرفتی و میسوختی و از مرغان از منقارهای ایشان مشک
و عنبر فرو ریختی چنانکه تمامی قصر خوشبو گشتی پس مدت صد سال در آن بسر برفت
پس شداد رو بندیان خود کرد و گفت کار بسازید تا بشهرستان ارم رویم بعد از آن
مدت یکسال براق رفتن میکردند تا کارها ساخته شد بعد از آن شداد بیرون آمد با

لشکرش

لشکرش و خاصگیان و سرهنگان و لشکرگاه بزدند بر صفتی که هیچکس ندیده بود و میآمدند
منزل بمنزل تا رسیدند بنزدیک آنشهرستان چون یک منزل مانده رسیدند فرود آمدند
و منتظر آن بودند که علی الصباح بشهرستان روند چون شب درآمد خداوند تبارک و تعالی
فرشته فرستاد تا بر ایشان بانگی زد چنانکه شداد و لشکرش زهره شان آب شد
و جان بمالک دوزخ سپردند و جمله هلاک شدند بنوعیکه یکتن زنده نماندند و بیرون نرفت
از لشکریان هیچکس آنشهرستانرا ندید قوله تعالی انا ارسلنا علیهم الصیحة پس کعب گفت ای امیر
صفت آنشهرستان زیاده از آنست که بیان کنم اما اگر زیاده از آن گویم موجب ملال
شود اکنون آنشهرستان همچنان هست و خدای تعالی از چشم مردم پوشانیده است و
اندر توریة چنان خوانده ایم که یک کس از امت محمد بشتر جستن بدانجا برسد و آنشهرستانرا
خواهد دید و چون باز آید وصف آنشهرستانرا گوید مردم او را استوار ندارند و بر او خندند
و دروغگو دانند آنگه معاویه گفت که آن مرد که آنجا رسد او را هیچ نشانی داده اند گفت بلی
آن مرد را نشانها اندام و علامت او آن باشد سرخ چشم و کج بینی و کوتاه قد و کربه چشم و بر ابرویش
خالی بود پس بر آن جماعت نگاه کرد چشمش بر عبدالله افتاد و گفت این مرد است که آنجا رسیده است
معاویه جهت آزمایش حال گفت که این مرد چاکر دیرینه منست و هرگز از من جدا نشده است
و غایب نبوده از من کعب گفت اگر تیز ندیده آخر بدانجا خواهد رسید و چون آخر الزمان شود
خدای تعالی در زمان امام محمد مهدی آنشهرستانرا آشکار خواهد کرد تا خلق اندران روند
و نظاره کنند پس معاویه گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا علم بسیار داده است کعب گفت
ای معاویه هیچ چیزی نیست که خدای عز و جل در توریة یاد نکرده باشد آنگه کعب را خلعت
و نعمت داد و باز فرستاد و عبدالله را گفت برو و آنچه از آنجا آورده از آن تو باشد
کسی را با تو کاری نیست این بود قصه شداد بن عاد که با خدای عز و جل دعوی برابری میکرد

و بعث بنی

مجلس شورای ملی کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

و بهشت بساخت ماند و هلاک شد باب چهل و سیم در صفت صحیفهای داود و سؤال از حضرت
رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از صحیفها که جبرئیل آورد نزد داود و آنچه
مسائل بود تا معلوم شود جواب آنحضرت فرمود که بدانید آن مسئلها آن بود که حضرت
جبرئیل آمد و گفت یا داود این مسئلها از فرزندان خود بپرس تا هر که جواب گوید او را خلیفه
و نایب مناب خود گردان تا بعد از تو مملکت وی را بود و آن بود که داود زنی خواسته بود
و آن زن با داود شرط کرده بود که اگر مرا پسری از تو آید او را ولیعهد خود کنی داود اجابت
کرده بود و عهد کرده بود که خلاف او نکند و اندران فرو مانده پس خدای تعالی جبرئیل را
بفرستاد تا صحیفه و نگینی از یاقوت بهشت برای او داد و آن یاقوت مربع بود و همه
مرغان و دیوان مطیع و منقاد وی باشند پس جبرئیل آن نگین او را داده و گفت ای داود
فرزندان خود را جمع کن و این مسئلها از ایشان بپرس هر که جواب گوید خلیفه و نایب
مناب خود گردان و آن مملکت را بدو بسپار داود فرزندان خود را جمع کرد و این مسئلها
از ایشان پرسید هیچکدام جواب ندادند مگر حضرت سلیمان بن داود و اول مسئله این بود
که پرسید فرزند آدم را اکثرین چیزی چیست گفت درویشی و فقر و فاقه و مفلسی دیگر داود
گفت بهترین و خوشترین چیزی اندر جهان چه باشد سلیمان گفت توانگری داود گفت
بدترین چیزها در جهان چه باشد سلیمان گفت زن بد و ناساز کار و نافرمانبردار گفت دور
ترین چیزها چیست سلیمان گفت آنجهان داود گفت بلندترین آسمان چیست گفت عدل
سلطان و داد مظلومان دادن داود گفت توانگرترین عالمیان کیست سلیمان گفت خورسندی
و قانع شدن داود گفت سخت تر از سنگ چیست سلیمان گفت دل کافران داود گفت
از آتش سوزنده تر چیست سلیمان گفت حرص دنیا داود گفت در دنیا مرده بیشتر است
یا زنده سلیمان گفت مرده زیرا که آنچه مرده اند خود مرده اند و آنچه زنده اند هم مرده اند

خواهند مرد و پرسید آبادانی بیشتر است یا ویرانه گفت چگونه گفت آنچه ویرانه است
که هست و آنچه آبادانست ویران خواهد شد داود گفت مرد بیشتر است یا زن سلیمان
گفت زن بیشترند زیرا که آنچه هستند خود هستند و آنچه مردانند که بفرمان زنان اند از زنان
کنند پس داود مناجات کرد که بار خدایا سلیمان آنچه فرمودی بعین آورد و جواب داد
خطاب الهی رسید که انگشترین و ملک را بدو واگذار و او را ولیعهد خود گردان پس داود
چنان کرد و از پس داود سلیمان بود و ملکش بزرگ و عظیم بود و هم پیغمبر مرسل بود
و همه عالم در تحت تصرف او بود والله اعلم بالصواب بیت در قدرت حق نظاره کردن
چه خوشست وز مردم بد کناره کردن چه خوشست هر دل که در و مهر الهی نبود آن دل
هزار پاره کردن چه خوشست آنجا که کمال کبریای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود باب
چهل و چهارم در صفت بلوقیا و رسیدن او بگور سلیمان و آنچه بر سر او گذشته سؤال از
حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که گور سلیمان در کجاست و چگونه
بوده است احوال ایشان جواب آنحضرت فرمود بدانید که حضرت سلیمان بر تخت
خود خفته است اندر هفتم دریا جزیره ایست و اندران جزیره بر تخت خفته است و آنچنانست
که چون سلیمان بیت المقدس را بنا کرده بود چون تمام شد خود بمسجد در آمد و بر عصا
تکیه کرد و بایستاد بنظاره پس ایزد تعالی هم بر آن عصا که تکیه کرده بود او را بفرمود که قبض
روح کردند پس جسم او همچنان که بر عصا تکیه کرده بود بماند و هیچکس نتوانست گستاخی نمود
تا بدانند از دنیا رفته است یا نه پس چون سه روز بر آمد و از مسجد بیرون نیامد تقدیر چنان
بود که ارضه برفت و ارضه موریست که چوب را میخورد و آن عصا را پاره بخورد و عصا
شکست و سلیمان از پای در افتاد و مردمان آن زمان بدانستند که سلیمان مرده است بعد
از ان او را بر گرفتند و غسل دادند و بروی نماز کردند و هم بر آن تخت خویش نهادند و جا

بسوی کشیدند پس دیوان تخت ویرا برداشتند و از جهت دریا بیرون بردند و در آن
که الحال هست بنهادند و آنکسانیکه آنجا رسیدند دو کس بودند یکی بلوقیا و یکی عفان
و قصه بلوقیا چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود عالم و دانشمند و توانگر و همه
علمای بنی اسرائیل علم از وی آموختند و فرا گرفتندی و او را پسری بود نیکو روی و پاک
اعتقاد و پاک اصل و با صیانت و امانت و دیانت بود و بلوقیا نام وی بود و چون
پدرش وفات یافت بلوقیا بجای او بنشست و بنی اسرائیل را علم آموختی و ایشان را
پند و موعظه بسیار فرمودی پس چون روزی چند بر آمد یکروز بلوقیا خزانهای پدر را میدید
از زر و سیم و جواهر و مروارید و عود و عنبر تا رسیدند بدر خانه که قفل بود پس بلوقیا
از خازن پرسید که درینخانه چیست گفت پدرت همچنین مهر کرده و بمن سپرده بود و
هرگز مرا نگفت که درینخانه چیست بلوقیا بفرمود تا آهنگرانرا حاضر کردند و در را بگشادند
و در خانه شدند و درجی را دیدند از پوست آهو و بآب طلا نوشته در آن نگاه کرد و تمامی
آن وصف حضرت دو سرا محمد مصطفی صلعم بود که پدر بلوقیا از توریه بیرون آورده بود و پنهان
کرده تا کسی بر پیغمبر ما نگرود و ایمان نیاورد پس بلوقیا چون آن بدید بسیار غمگین و خسته
خاطر گشت و گفت پدر من بر خود ظلم کرد و ستم نمود و خود را گمراه کرد و هیند و ابدالاباد
بدوزخ گرفتار شد و وصف محمد را پنهان نمود که مردم با و ایمان نیاورند پس یکروز
بنی اسرائیل را بخواند و گفت ای مردمان بدانید که پدر من بر شما جور کرد و وصف
حضرت محمد را از شما پنهان نموده بود بیایید تا من بر شما خوانم پس چون بنی اسرائیل
برخی از آن صفت بشنیدند بسی شادان گشتند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدرش لعنت
کردند و گفتند که اگر از بهر حرمت تو نبودی ما او را از گور باز میگرفتیم و استخوانهای او را
میسوختیم بلوقیا گفت اینزمان فایده ندارد و حق تعالی جزای او را دوزخ کرده و بعذاب

الیم گرفتار

الیم گرفتار شده بعد از آن بلوقیا نعت و صفت حضرت رسول را باز توریت بجست
و بنی اسرائیل را علم آموخت و نصیحت فرمود تا مدتی بر آمد روزی نعت و وصف خواجه
دو سرا میخواند و در توراة مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت اله دوستی و محبت حضرت
رسول در دل وی کار کرده پس صبر و قرار از وی برفت و روی بمادر کرد و گفت
ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا بر من فرض کرده است و فرمان تو بر من واجب
پس اکنون مرا قصد سفر افتاده است باید که مرا دستوری دهی تا بروم بطلب محمد باشد
که ایزد تعالی مرا از امت او گرداند پس مادر او را دستوری داد و بعد از آن بلوقیا برگ
سفر ساخت و روی بشام نهاد و از آنجا بر زورقی نشست و از راه دریا به بیت المقدس
آمد و پدرش را در آنجا دوستی بود نام وی عفان و چون بدانجا رسید او را بدید و
احوال خود با او بگفت عفان نیز با او همراه شد تا آنکه رسیدند بجزیره که در آنجزیره
ماران بودند هر یک چون شتری و بزبان فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله حقا حقا بلوقیا چون این بشنید دوستی محمد در دلش زیاده گردید و اعتقاد او
صاف تر شد و حق تعالی او را کرامت داد تا تمام دریاها را بگشت و همه خلق دریا را بدید
و خلایق دریا با وی سخن گفتند و هیچ مضرت بدو نرسید و بسلامت بیرون آمد و چون
باز بدان جزیره رسید آن ماران بسوی او آمدند لرزه بر اندام او افتاد از وی سؤال
کردند که تو چه کسی بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و بطلب حضرت محمد آمده ام و بدینجا
رسیدیم ماران گفتند ما آدم و ترا نشناسیم ولیکن محمد و ولی او حضرت امیر المؤمنین علی ع را
شناسیم بواسطه آنکه ما را فرموده اند که پیوسته بگوییم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
حقا حقا بلوقیا گفت شما چه مارانید گفتند که ما ماران دوزخیم هرگاه که دوزخ دم زند ما از
دوزخ بیرون افتیم بلوقیا گفت در دوزخ محمد را دانند و شناسند گفتند بلی که دانند زیرا که

ایکلمه بر دوزخ نوشته است و در بهشت و دوزخ هیچ آفریده نیست که محمد علیه السلام
بلوقیا گفت اکنون شما بدوزخ باز روید گفتند لابد برویم و زمانی بودند بعد از آن
ماری پیدا شد بزرگ و ماری کوچک بر گردن او نشسته آن ماران جمله از وی بگریختند و
بانگ بر بلوقیا زدند و گفتند ای آفریدهٔ خدای تعالی تو اینجا چگونه آمدهٔ و چرا آمدی
بلوقیا گفت بطلب محمد بیرون آمدم تا بوی ایمان آورم مار گفت که حضرت محمد در آخر
الزمان بیرون آید چرا که او پیغمبر آخر الزمانست بلوقیا گفت تو چه ماری بدین هیبت و صلابت
که همه ماران از تو میگریزند گفت بدان و آگاه باش که خدای تعالی مرا مهتر ایشان
گردانیده و هرچه اندر دنیا مارانند از من میترسند و اگر نه از بیم و هول من بودی
دنیا را خراب کردندی و یکتن بروی زمین نماندی بعد از آن بلوقیا وی را درود
کرد و بزورق نشست پس عفان گفت ای برادر آمدن محمد دور است و ما چندان
عمر نیابیم که وی را دریابیم ولیکن ترا فرمایم تا بپادشاهی برسی و چندان عمر نمائی که وی را ببینی
بلوقیا گفت چه بهتر ازین پس عفان برفت و صندوقی آهنین بساخت و دو قدح
سیمین بساخت پس آن قدحها را یکی پر از شیر کرد و یکی پر از خمر و پارهٔ از توشه و زاد
برداشتند و در صندوق نهادند و سر صندوق را استوار کردند و بار برنهادند و
روانه شدند بلوقیا گفت با عفان کجا میروی گفت بیا تا بدان جزیرهٔ ماران رویم چون بدان
جزیره رسیدند عفان صندوق بنهاد و خطی کشید و سر صندوق باز کرد و شیر و
خمر در انجا بنهاد و خود پنهان شد و عزایم خواندن گرفت و زمانی بود و آن ماران پیدا شدند
و سر بر آن خط نهادند و آن مار کوچک پیدا شد و بر گردن آن مار بزرگ نشسته بوی یافت
از گردن آن مار بزرگ بزیر آمد و در صندوق شد و از آن شیر و می بخورد و مست شد
و در صندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را ببست و برداشت و روان شد و

بلوقیا را گفت بیا تا برویم که مراد حاصل شد پس چون برفتند بهر درختی و گیاهی و نباتی
که رسیدندی آنها با ایشان بسخن در آمدندی و گفتندی ما بچه کار آئیم و فایدهٔ ما بچه چیز
و ایشان نسخه میکردند تا رسیدند بدرختی بزرگ و آن درخت بسخن در آمد که هر که از شاخ
و برگ من برگیرد و بر کف پا مالد و بر روی دریا همچنان میرود که بروی زمین میرود
عفان گفت مرا این بایست که بدست آوردم صندوق بنهاد و از آن درخت پارهٔ
برگرفت و شاخی چند بشکستند و بکوفتند و در شیشه کردند بعد از آن سر صندوق
باز کردند و آن مار از صندوق در آمد و در هوا پرید و گفت شما دلیر بندگان
حق تعالی را اما آنچه شما طلب میکنید نخواهید یافت و بعد از آن قدری آب برگرفتند
و بر کف پا مالیدند و بروی آب روان شدند تا بدان جزیره رسیدند که تخت
سلیمان را دریافتند دیدند که بر آن تخت خفته و چادری بر روی او کشیده
و دست راست بر سینهٔ خود نهاده و دست چپ بر ناف خود انگشتر ملک در
انگشت پس عفان قصد انگشتر کرد و روی بسوی بلوقیا کرد و گفت نترسی و دل از جای
نبری که اگر انگشتر را بچنگ آریم ملک دنیا ما را باز گردد و تو نام خدای تعالی بر و اسمای
اعظم میخوان انگه عفان رو بجانب تخت نهاد و بنیاد عزایم خواندن گرفت و پیشتر
رفت اژدهائی دید بزرگ که از زیر تخت بزیر آمد و یکی دیگر در پایین تخت و اژدها
بفرمان خدای تعالی به آواز در آمد و بزبان فصیح گفت که ای بندگان خدا باز گردید
و با پیغمبر خدا گستاخی مکنید عفان جواب نداد و التفات نکرد و باز دلیرانه پیشتر رفت
و اندیشه نکرد که اژدها دمی بدمید و تمام اندام عفان بحکم خدا پر از آتش شد پس عفان بیفتاد
و از ترس جان داد بلوقیا چون آن حال مشاهده کرد باز گردید و می آمد جوانی را دید که
برابر وی در رسید و بلوقیا بروی سلام کرد وی او را جواب باز داد و گفت ای چه

گستاخی است با پیغمبر خدا میکرد دید بلوقیا گفت ای جوانمرد بحق خدا که مرا اندرین گناهی نیست
و مقصود من نه اینست پس این بیحرمتی عفان کرد و سزای خود دید و برسید آنچه
رسید و چون خواست که اندر گذرد بلوقیا گفت بدانخدائیکه شما را بیافریده بگوئید که شما
چه کسانید پس چون سوگند داد بایستادند و گفت من جبرئیلم و آن دیگر که برابر من ایستاده
میکائیلست و ایزد تعالی ما را فرستاد تا پادشاه عفان را هلاک کردیم چون این سخن بگفتند
ناپدید شدند انگه بلوقیا از آن آب بر کف پا مالید و بروی آب روان شد پس رسید بجزیرهٔ
خوش و آبهای روان و درختان میوه دار پس بلوقیا خدا را حمد کرد و ثنا گفت پس دست
دراز کرد و گفت بسم الله و خواست تا از آن میوه پارهٔ بخورد ناگاه مردانی دید که اندر
هوا سواره بیامدند و هر یک بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمدا رسول الله
علیا ولی الله حقا حقا پس در رسیدند و بلوقیا را برداشته نزد امیر خود بردند جوانی دید
نیکو روی و نیکو خوی بلوقیا بروی سلام کرد جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی
و از کجا آمده بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و بطلب محمد بیرون آمده ام تا او را
دریابم و با او ایمان آورم پس بدینجا افتادم امیر گفت که وقت بیرون آمدن محمد
حالی نیست که او پیغمبر آخر الزمانست و در آخر الزمان ظهور کند و اکنون حاجت داری
بگو بلوقیا گفت ایزد تعالی شما را از چه آفریده است امیر گفت بدانکه ایزد تعالی اندر دوزخ
دو چیز آفریده یکی بصورت گرگ و یکی بصورت شیر و اصل ما از ایشانست بلوقیا
گفت رحمت خدا بر شما باد و نزد ایشان ماند تا روز دیگر بعد از آن چو روز دیگر شد
اسبی بیاوردند و بروی او برقعی کشیده امیر گفت که این ستور آدمیان را برندارد
و اما ترا بر آن نشانیم و در راه باید فرود نیائی و تازیانه بروی نزنی و چون بکنار رود
ها برسی پیری بینی و جوانی این اسب را بدو سپار پس بلوقیا را بر اسب نشانیدند اسب

بر هوا بلند

بر هوا بلند شد و پریدن گرفت و نماز شام بپرید پس بنزدیک آن پیر و جوان که امیر نشان
داده بود در رسید چون ایشان را ملاقات کرد جوان گفت هلاک کردی این اسب را
بلوقیا گفت چرا هلاک کردم بیش از ده فرسنگ نیامده ام پس گفت امیر ما را کی دیدی
و در گذشتی بلوقیا گفت امروز پس گفت ای بیچاره سال پنجاه ساله راه آمده و میگوئی ده
فرسنگ آمده ام بلوقیا از این سخن متعجب فرو ماند پس اسب را بدیشان سپرده در گذشت
دیگر باره از آن آب بر کف پا مالید و بروی آب روان شد تا رسید بکوهی بلند که سر از
هوا کشیده و فرشته بر سر کوه ایستاده بزبان فصیح میگفت که لا اله الا الله محمدا
رسول الله علیا ولی الله حقا حقا پس بلوقیا بروی سلام کرد و گفت تو چه کسی و چه
خلقی گفت من فرشته ام که خداوند تبارک و تعالی حفظ اینجا را در دست من کرده است
بلوقیا از و در گذشت تا رسید بجزیرهٔ و فرشتهٔ را دید بر تختی نشسته و لوحی در پیش خود
گذاشته و در آن لوح نظر میکند بلوقیا بروی سلام کرد و پرسید که کیستی و چکار میکنی و این چه
خطها است که بر این لوح نوشته است گفت بدانکه ایزد تعالی افزون و نقصان روز و
شب را بدست من کرده است و خطهای سفید افزونی روزها است و خطهای سیاه
حساب شبها است و گاهی من اندر شب می افزایم و گاهی اندر روز می افزایم بقدرت خدای تعالی
پس بلوقیا از وی در گذشت و برفت تا بکوهی رسید که آنکوه سر بر آسمان کشیده سبز از
زمرد و فرشته بر بالای آنکوه نشسته بلوقیا بروی سلام کرد و گفت تو کیستی و این چه کوه است
بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت که این کوه قافست که ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید
ق والقرآن المجید بلوقیا گفت از پس اینکوه چیست گفت زمینی است که هفت مقدار
دنیا است و پر از فرشته است و همه را تسبیح اینست که میگویند لا اله الا الله محمدا
رسول الله علیا ولی الله و دری دید که قفل بر آن در نهاده و فرشته بر آن در نشسته بلوقیا

بروی سلام

بروی سلام کرد وگفت این در بگشا تا من داخل شوم فرشته گفت کلید این در بدست من
نیست تو دعا کن تا خدای تعالی این در را بگشاید بلوقیا در ساعت دعا کرد و فرشته از
آسمان پیامد خشم آلوده بانگ بر بلوقیا زد وگفت این چه گستاخیست که میکنی با
خدای تعالی پس در بگشاد وگفت بسم الله ادخلسو تا کجا خواهی رفت بلوقیا داخل شد در آن
دروازه تا رسید بدو کوهی یکی از زر و یکی از سیم فرشته در آنجا نشسته بود بلوقیا بروی
سلام کرد وگفت اینها چه کوهند گفت اینها کنج همهٔ دنیا است و هرچه در همه کوهها
زر و سیم است اصل آنها ازین کوهها است و من بدین کوهها موکلم بلوقیا گفت که بود
آن فرشته که بیامد بغایت خشم آلوده و بانگ بر من زد و این در باز کرد گفت جبرئیل بود
از سدرة المنتهی بیامد و این در بگشاد بلوقیا از وی در گذشت و رسید بجزیره دیگر
دید که یکی را غل برگردن نهاده و بند بر پای و زنجیرها بر پای بسته و گاهی فربه میشود و گاهی
لاغر میشود بلوقیا بنزد وی رفت شخصی عظیم دید بزرگ بلوقیا گفت تو کیستی و چه شخصی
و چه گناه کرده که بدین عقوبت گرفتار شده گفت من عزازیلم و استاد فرشتگان و مقرب
حضرت دیان بودم و در هفت آسمان و زمین از من فاضلتر نبود و بعلم هیچ آفریدهٔ
از من بهتر نبود و لیکن از بهر آدم مرا لعنت کردند و عقوبت در پیش من انداختند و طوق لعنت
رقم او بار بر پیشانی من کشیدند و مرا از درگاه خود راندند و نام مرا ابلیس نهادند کاشکی هرگز
آدم و آدمیزاده پیدا نشدی و در هر سال سه ماه چنین مرا بند بر نهند و در رجب و شعبان
و رمضان بلوقیا گفت چه حاجت است که گاهی فربه میشوی گاهی لاغر میشوی گفت هرگاه از
فرزندان آدم گناهی کنند من از آن شادی فربه میشوم و هرگاه که توبه میکنند و بطاعت
مشغول میشوند و استغفار میکنند یا چیزی بصدقه میدهند من از قهر آن لاغر میشوم
ای بدبخت آدمی زاده چگونه در اینجا افتادی و بچه کار در اینجا آمدی من هفت دریا از دست آدمی

بنیرهم بلوقیا

بنیرهم بلوقیا بازگشت وگفت صد هزار لعنت خدا و رسول و ائمهٔ معصومین و فرشتگان
بر تو و بر اتباع تو و لشکر تو و فرزندان تو باد و از آنجا روانه شد و میرفت تا بجزیره
رسید و خلقانی دید که هر یک چهار سر داشتند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از طرف
راست و یکی از طرف چپ و یکی روی چو روی آدمی و یکی روی چو روی گاو و دیگر
چو روی نخچیر و یکی چو روی مرغان و آن روی که چو روی آدمی بود دعا میکرد
و میگفت یارب روزی بر امت محمد فراخ گردان و آن روی که چو روی گاو بود
دعا میکرد و میگفت یارب روزی بر امت محمد فراخ گردان و آن روی که چو روی
نخچیر بود دعا میکرد و میگریست و میگفت یارب روزی نخچیران امت محمد فراخ گردان
و آن روی که چو روی مرغان بود دعا میکرد و میگفت یارب روزی بر مرغان امت محمد
فراخ گردان پس بلوقیا بر ایشان سلام کرد و بگذشت پس دو جوان آمدند و بر او
وی در رسیدند بلوقیا با ایشان گفت بدان خدائیکه شما را آفریده بگوئید که شما چه کسانید
و کجا میروید پس ایشان بایستادند و گفتند ما جبرئیل و میکائیلیم که ماری از ماران
دوزخ بیرون آمده و بندگان خدا را عذاب میکند ما وی را بدوزخ باز بریم پس بلوقیا
بر اثر ایشان روانه شده گفت تا ببینم که چگونه مار است پس چون بدان جزیره رسید
کوهی دید سیاه چون نزدیک آن کوه رسیدند کوه بر خود جنبیدن گرفت و صد
فرسنگ پهنای آن مار بود و درازی او را خدا داناست پس چو مار ایشان را بدید از ترس
ایشان نعره بزد که هرچه در هفت دریا جانوران بودند از هیبت نعره آن مار بیهوش
شدند پس جبرئیل و میکائیل سلسلها بر گردن وی نهادند و کشان کشان وی را بدوزخ
کشیدند بلوقیا پرسید از ایشان که در دوزخ ماری بزرگتر ازین هست گفتند در دوزخ
ماری هست که این مار بر سوراخ بینی او جا کند و از گوش بیرون آید و او را اصلا خبر نشود

بلوقیا بسجده رفت و گفت سبحان الواحد القهار پس بلوقیا از آنجا درود کرد و برفت تا
بجزیرهٔ رسید که چندان چشم کار میکرد همه ریاحین و باغ و بستان و درخت بود و
مرغان بانگ برآورده و همه بزبان فصیح میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا
ولی الله حقا حقا بلوقیا چون ایشان را دید نشسته دید و دو گور در پیش او نهاده بلوقیا بروی سلام
کرد و گفت تو کیستی و این گورها از آن کیست آنجوان گفت آن مادر منست و پدر من و من
از بهر ایشان آمده ام در اینجا بلوقیا از او درگذشت و میرفت تا بجزیرهٔ رسید و درختان
بسیار و مرغان بیشمار بر آن درختان بانگ برآورده بزبان فصیح میگفتند که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیا ولی الله پس یکی درخت از همه درختان بزرگتر و مرغی بر وی نشسته
از همه مرغان زیباتر و نیکوتر پرهای وی از زمرد سبز و گردن وی از یاقوت سرخ
و چشم وی از گوهر و منقار وی از زبرجد و پاهای او از لعل و در زیر آن درخت خوانی
دید نهاده از یاقوت سرخ و پایهای وی از جواهر و دستار خوانی بر سر وی نهاده
بلوقیا سلام کرد آن مرغ جواب داد و گفت تو کیستی بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و بطلب
محمد بیرون آمده ام و او را نیافتم و عمر خود باین صفت در پای گذاشتم و دیگر پیش او
خود میدانم تا بخانهٔ خود باز روم و مادری بود مرا پیر و ضعیف و نحیف مرا همه غم وی است بلوقیا
چون این گفت مرغ پرسید که خانهٔ تو در کجاست بلوقیا گفت خانهٔ من در مصر است
مرغ گفت از اینجا تا خانهٔ تو سه هزار فرسنگ است بلوقیا بغایت غمناک شده روی بدان مرغ
کرد و گفت تو چه مرغی بدین خوبی و نیکوئی گفت از مرغان بهشتم و چون خدای تعالی آدم را بدنیا
و بدنیا فرستاد تا زنده بود از این خوان میخوردند و چون ایشان از دنیا برفتند ایزد تعالی مرا
فرستاد تا هر چه از غریبان و بیچارگان که بدینجا برسند گویم تا از این خوان و طعام بخورند بلوقیا
گفت این خوان پدرم بوده است دستوری دهید تا از این خوان طعام بخورم که مرا بطعام

خوردن احتیاجست مرغ گفت چندانکه ترا باید از این طعام بخور پس بلوقیا نشست و از طعام
سیر بخورد و بفرمان خدای تعالی هیچ کم نشد زمانیکه بنشستند ناگاه پری بیامد و بلوقیا را دید که نشسته
و طعام میخورد و بر بلوقیا سلام کرد و در نماز ایستاد پس چون سلام باز داد مرغ گفت
یا نبی الله اینمرد غریبست و مادری دارد پیر و ضعیف و بطلب محمد بیرون آمده است و عمر
خود را در این دریا گذارده اکنون میخواهد که بار دیگر خود باز رسد پری گفت که انکار است مرغ گفت
از اینجا تا خانهٔ او سه هزار فرسنگ است یکسال باید رفتن پری گفت زودتر باید که او را بمادر
بروی رسانی و فرزند باشد و او را بمادر پیر رسانیدن نزد خدای تعالی مرغ گفت نیک آمد من
فردا او را بمادرش برسانم بلوقیا بر ایشان دعا کرد و آن پری خضر بود پس خضر گفت تو اینجا
چون افتادی که هرگز از آدمیان کسی بدینجا نرسیده بغیر از من بلوقیا گفت من بطلب حضرت
محمد بیرون آمده ام تا بوی بگروم و از امت او باشم خضر گفت که وقت پیغمبری محمد هنوز
نیست و او پیغمبر آخر الزمانست و تو چندین عمر نیابی که بوی رسی و چون شب درآمد بلوقیا
در پهلوی آن مرغ بخفت و چون صبح بدمید مرغ برخواست و بلوقیا را گفت چشم برهم نه
پس بلوقیا چشم برهم نهاد و مرغ اندر هوا شد و زمانی در هوا پرواز کرد پس فرود آمد
و گفت چشم باز کن بلوقیا چشم باز کرد خویشتن را اندر مصر دید بر در خانهٔ خود ایستاده
پس مرغ او را بسیار دعا کرد و وداع نمود و در نزد مادرش بر بام خانه بود و وضو میگرفت
که نماز بامداد بگذارد که ناگاه آواز بلوقیا بگوشش رسید نعره بزد و از بام فرود آمد بلوقیا را
اندر کنار گرفت و بلوقیا بپای مادر افتاد پس مردم خبردار شدند و همه آمدند بلوقیا را
دیدند و بسیار شادی میکردند و خبرها از او پرسیدند بلوقیا آنچه دیده بود و بر سر او گذشته
بود با ایشان حکایت کرد بعد از آن بلوقیا بنی اسرائیل را علم آموخت تا از دنیا برفت و
این سخن در میان مردمان بازماند هم پند و نصیحت است و عبرتست خداوند خرد را و عجایبهای

خدای عز و جل را مشاهده کردن و قدر نعمتهای کرم و لطف او امیدوار بودن
و هو علی کل شیء قدیر مکالمات جناب اقدس الهی با موسی در کوه طور و کیفیت آن منقولست
که چون موسی در کوه طور با جناب ایزد تعالی مناجات کرد حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی بدانکه
نه از بهر سپاس گستدگان بودی از آسمان باران نفرستادمی و اگر نه آن بودی که
بندگان مرا یاد میکنند هیچ نبات از زمین بیرون نیامدی و اگر نه آن بودی که میگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله مسلط کردمی دوزخ را بر اهل دنیا و اگر نه
آن بودی منکه خداوندم بیکتائی و بیهمتائی میخوانند دور شدی از همه خلایق رحمت
و شفقت من که خداوندم یا موسی اگر نه این بودی که مرا میپرستند و فرمانبرداری من میکنند
در هلاک گنه کاران و عاصیان بطرفة العین تاخیر نکردمی یا موسی بر تو باد که کبر نیاوری
و گردن کشی نکنی که اگر همه خلق دنیا کجبه کبر آورند همه را در دوزخ آورم و بعذاب
الیم گرفتار گردانم اگر همه تو باشی یا موسی اگر همه ابراهیم خلیل باشد و فرزند او اسمعیل
که هر دو دوست برگزیده منند یا موسی اگر امیدواری که بتو نزدیک شوم چون زبان
بسخن و چون سیاهی بچشم و چون روح بتن از تو راضی شوم موسی گفت میخواهم و از تو امید
دارم ای پروردگار عالمیان فرمود که یا موسی بر تو باد بصلوات بسیار بر حبیب من
و صفی من محمد که بفرستی که صلوات فرستادن بر او موجب رفعت تو میشود چون موسی
این بشنید از منزلت و بزرگی و جاه حضرت محمد تورات از دست بینداخت و تورات نه لوح
بود از یاقوت پس از غیرتیکه بروی پیدا شد از مرتبه محمد بود و از ان لوح نه گانه سه گانه
آن بآسمان شد و شش دیگر بماند پس خداوند فرمود که یا موسی لوح شش گانه بر گیر و بآنچه
ترا میدهم از شکر کنندگان باش پس موسی آن لوح شش گانه برداشت و گفت الها پادشاها
پروردگارا این چه محمد است که من بصلوات فرستادن بروی تو که خداوندی نزدیک

سیوم ندا آمد که یا موسی بدان و آگاه باش که اگر نه محمد و آل بودی نه بهشت از برای مطیعان
و دوزخ از برای دشمنان و عاصیان آل و اولاد او نکردمی ای موسی اگر تو مقر و
معترف نشوی بفضل و کرامت محمد و آل او و اقرار نیاوری و صلوات نفرستی بر وی باتش
دوزخ بسوزانم نه همین تو بلکه هر کس که باشد اگر چه ابراهیم خلیل باشد و پسر او اسمعیل
موسی گفت یا رب چون با و اقرار آورم و گواهی بفضل او دهم و صلوات فراوان
بروی بفرستم مرا دوستر داری یا محمد را خطاب الهی رسید که یا موسی ترا منزلت
مکالمه است و محمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن گوئی عزیزتر باشد یا دوست یا حبیب
مناجات تو با من بکوه طور سینا است و مناجات محمد بر بالای عرش است ثم دنا فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی موسی گفت پادشاها بنی اسرائیل را دوستر داری یا امتان محمد را
حق تعالی گفت یا موسی امتان محمد را از جمیع امتان پیغمبران دوستر دارم که ایشان از همه امتان
بهترند موسی گفت بچه چیز ندا آمد که از کرامت محمد و بده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدام است
فرمود که طهارت و نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و رفتن بحج کسیکه استطاعت داشته باشد
و نماز آدینه و زکوة مال و شستن اعضا از جنابت و آبادانی کردن باریاض الجنه موسی گفت
یا رب ریاض الجنه چیست گفت عالمان امت محمد باشند که یاد کنند بزرگواری و
نعمتها و فراوانی نعمت و رحمت من و سختی عذاب من و هر که از امتان محمد که در مجلس
علما بنشیند و سخن ایشانرا بگوش و هوش و جان بشنود و عمل کند اگر بمقدار کوه احد گناه داشته
باشد چونکه از مجلس برخیزد هیچ گناه بر ایشان نماند و حق تعالی فرمود که یا موسی محمد را دوست دار
همچون جان خود و ایشان او را همچو امتان خود و اگر دوست نداری نیکیهای ترا نیست
گردانم که آنحضرت نزد من رحمت و برکتست بر هر کس که ایمان بوی آورد و صلوات بسیار
فرستد یا موسی چون روز قیامت شود جمیع پیغمبران نفسی نفسی گویند و آنحضرت یا امت محمد

مصطفی را امتی امتی گویند یا موسی چون بنی اسرائیل پرسند که محمد و آل و اولاد پر و ن آیند
و ایمان بیاورند مسلط کنم بر ایشان زبانهای دوزخ را اینجا که فرشتگان ایشان را بینند
که بر ایشان رحمت و شفاعت کنند و اگر محمد را یابند و بوی ایمان آورند و متابعت وی کنند
ایشان را قدر و منزلتی عظیم باشد نزد من یا موسی قرآن بر محمد فرو فرستادم که هر کس
یک کلمه یا یک حرف رد کند او را در دوزخ فرستم و هر کس از اخلاص بگوید لا اله الا الله محمداً
رسول الله علیاً ولی الله و نیکی برضا و خواست من داند و بدی بتعجیل و بعقل خود
او را آزاد گردانم از دوزخ ایمن گردانم از عذاب یا موسی هر که او بفرموده محمد بجا
آورد و شریعت او کار فرماید از وی سختی جان کندن بردارم و سؤال منکر و نکیر را
بر او آسان کنم و بر صراط او را زود بگذرانم و از بوستانهای بهشت دری بر
گور وی بگشایم یا موسی اگر ملکی یا پیغمبری ایمان بمحمد بیاورد و در از وی دیدار وی باشد
نیکیهای ایشان باطل کنم و بدی محو کنم و نامشان از دیوان نیکبختان بیرون کنم و در دیوان بدبختان
نویسم یا موسی چون روز قیامت شود بگریزد ابراهیم خلیل از فرزند اسحق و اسمعیل و
اسحق و نوح گریزان شوی از برادر خود بیرون و بیزار شود و محمد و نگریزد از امتان گناه
کار خود و شفاعت کند ایشان را یا موسی هر گناه که امتان محمد کنند بگیرم ایشان را بکرم و هر
از نیکی ایشان را هفصد کرامت کنم یا موسی هر کس که یکبار صلوات بر محمد و آل او فرستد
نزد من عزیز باشد یا موسی رحمت هزار جزء است یکجزء او را بر امتان جمیع پیغمبران قسمت
کنم و نهصد و نود و نه جزء دیگر را بر امتان محمد موسی گفت یا رب امتان محمد بر تو عاصی
نشوند ندا آمد که چندان عصیان کنند که خشم من بر ایشان سخت شود و آتش دوزخ قصد
ایشان کند چون ایشان بزبان بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله آتش دوزخ
از ایشان بگریزد موسی گفت صلوات و درود بر محمد و گفت یا رب العزت حشر کن مرا با ایشان

و زنده گردان مرا با ایشان حضرت عزت گفت چنین کنم پس حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی
بعزت و جلال خودم سوگند که بیافریدم پیش از نور محمد خلقی دیگر و نور محمد را بیافریدم پیش از
آسمانها و زمینها و کرسی و عرش و لوح و قلم و بهشت و دوزخ هفصد هزار سال و بیافریدم
نور او را از نور خود و عرش را از چهار یک نور وی آفریدم و کرسی را از شش یک نور
وی و روز را آفریدم از هشت یک نور وی و ماه را آفریدم از ده یک نور وی یا موسی محمد
نوری است از نورهای من یا موسی فرا دانده صلوات بر نور من و دوستدار محمد و آل او را
نورانی گردانم ترا در روز قیامت یا موسی امتان او در آخر الزمان بیرون آیند و جمله
همه امتان باشند مقصود آنکه تا در زیر خاک نیستی بمانند پس موسی گفت یا رب مرا امتان
من واجب گردان محمد را تا من نبی اسرائیل را ها نفرمایم ندا آمد که یا موسی امتان محمد را دو رکعت
نماز فرمایم پیش از آنکه روز بر آید و بهر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی نماز کند اول شب تا بروز
پس نماز بامداد کند در رحمت من باشد تا پیشین و پیشین چهار رکعت نماز بگذارند در وقت
که خورشید میان آسمان باشد بدهم ایشان را در رکعت اول آمرزش خود و بر رکعت
دویم راضی شوم از ایشان و در رکعت سیم سنگین گردانم ترازوی اعمال ایشان را به نیکی
و در چهارم گشاده گردانم درهای بهشت را بر روی ایشان و در هر رکعتی نود حوری
کرامت کنم با ایشان که یک انگشتی از انگشتان خود را در دنیا اگر فرو گذارد نور آفتاب و
ماه زایل شود و در زینهار من باشند تا نماز دیگر یا موسی چون سایه هر چیزی دو چندان شود
فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند و بهر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی یکسال روزه داشته
باشد و فرشتگان را برانگیزانم تا آمرزش خواهند و سه رکعت نماز فرمایم چون آفتاب
فرو شود بهر رکعتی هشت رکعت قبول کنم و بهر رکعتی هزار نیکی بر اعمال او بنویسم و هزار
هزار بدی را محو کنم و چهار رکعت فرمایم چون شفق بکلی فرو شود و بهر رکعتی ثواب یکسال روز

بنویسیم وچهل سال نماز که درحرم کعبه کرده باشند و قبر ایشانرا نورانی گردانم تا روز قیامت
وهرحاجتی که خواهند بدهم ورضای من با ایشان نزدیک باشد وخشم من با ایشان دور
گردد وروزه دارند ایشان در یکسال یکماه وسالی یکماه بدهم ایشانرا بهر یکی روز روز
چندین ثواب که یکسال روزه گرفته باشند ویکسال جهاد با کافران کرده باشند
وایشانرا بدهم بهر روز مزد چندان ثواب یکساله طواف حرم من کرده باشند
موسی گفت امتان محمد کدام روز روزه دارند فرمود که روزه ماه رمضان یکماه
که فرض کردم برایشان وبدهم ایشانرا هر روزی هزار رحمت ومغفرت ودر آنماه شب
لیلة القدر است پس آزاد کنم در آنشب هشتاد هزار کس از امتان محمد وهریک از ایشان
هشتاد هزار دیگر بخشم آنکس که مستوجب دوزخ باشد وبدهم ایشانرا ثواب حج وعمره
یا موسی گروهی باشند از امتان او بروزه باشند ده روز اول ماه محرم بدهم پس ایشانرا
ثواب بندهٔ که آزاد کرده باشند وهر روزیکه روزه دارند یا موسی روزه مراست و
من بدهم مزد روزه داران وفردی دهم که هیچ بیننده ندیده ونشنیده باشد و
برخاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روزه داران خوشبوتر از مشک است
یا موسی بهشت را دریست که نامش باب الصیامست وبدان در هیچکس نرود الا روزه داران
یا موسی روزه داشتن ایمنی است از دوزخ ورستگاری از عذاب وروزه داران
همان منزلت دارند که ملکان مقرب دارند یا موسی محمد و امتان وی حج کنند وامتان
او سنت ابراهیم خلیل بجای آورند وهم ایشانرا ثواب یکساله روزه وبنویسیم ایشانرا
هشتاد هزار نیکی یا موسی امتان محمد بر بلندی روند وبانک نماز گویند ومردم را بجماعت
خوانند ایشانرا چندان مزد دهم بعدد هرچه شنیده باشند از پری وحیوانات یا موسی امتان
محمد زکوة بدهند ومبارک گردانم ایشانرا روزگار واحوال با خیر وخوبی بگذرانند و

آخرشانرا

آخرشانرا بیامرزم وایشانرا نیکو نهاد دهم وبر ایشان رحمت خویشرا ببارانم وایشانرا
سالم از عذاب دوزخ گردانم یا موسی امتان محمد هر روز آدینه خودرا بشویند وغسل کنند
همچنان باشد وتمام گناهان از خود شسته باشد وبدهم ایشانرا ثواب هشتاد پیغمبر مرسل
یا موسی بحق گفتار من که در روی زمین هیچ چیز دوستتر از توبه گناهکاران ندارم یا موسی
محمد وامتان او در تاریکی شب نماز کنند پس جزای ایشان چو جزای پیغمبران باشد
یا موسی هرآنکه نماز کند بشب واستغفار کند فرشتگان درخواهند آمرزش او وبعوض
با ایشان بهشت بدهم واجابت کنم دعای ایشانرا یا موسی در بهشت عنبر سرشت درختی است
که آنرا طوبی گویند وآن اصلش از زیر عرش است وشاخهای او بگوشکها فرود آمده وبعضی
ستارگان که بر آسمانست شاخ دارد وهر شاخی هشتاد گونه میوه بار آورد وهر میوهٔ
هشتاد طعم شیرین تر از شکر وانگبین ونرم تر از مسکه وبوی وی خوشتر از بوی مشک
یا موسی چون جمع شوند خلق اولین وآخرین ومیوه از اندر جنت بخورند یک ذره
کم نیاید یا موسی روزه داران واستغفار کنندگان در سحرگاه در زیر آن درخت باشند
وازدنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت نبینند وانیست اطعام روزه داران
ایام البیض است ومعنی ایام البیض آنست که سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از هر ماهی
روزه دارند یا موسی روزه داران ایام البیض جمع شوند در بهشت پس روهای ایشان
چون ماه شب چهارده باشد ودر دست ایشان نامهٔ باشد که بر آن نامه نوشته باشد
که برائة ای النار یعنی رستگار شدید از آتش دوزخ وایمن گشتید از عذاب دوزخ یا موسی
استغفار کنندگان در سحرگاه ترازوی ایشان را سنگین گردانم وقدم ایشانرا بر صراط
استوار گردانم یا موسی بعزت وجلال خودم سوگند که روزه دارانرا چندان روشنائی
چشمان بدهم که تمام بهشتیان حیران باشند وهرکه خودرا در دنیا گرسنه وتشنه بدارد وجای

باشد هر حاجت که بر دل داشته باشد میدهم و از وی راضی شوم و بلا از وی بگردانم
یا موسی بعزت و جلال من که هر کس نماز کند در شب آن زمانیکه مردمان خفته باشند امید میدهم
بمن و راضی کردم از ایشان و شرم دارم که عذاب بر ایشان مسلط گردانم اگرچه بوزن
کوه گناه داشته باشند و اگر گناه وی بعنان آسمان رسیده باشد و اگر گناه او برابر
کوهها و دریاها باشد و زمینها و آسمانها یا موسی من بر بندگان عاصی گنه کار رحیم ترم تا او
بر خود یا موسی چون بنده از بندگان من گناه میکنند و از همسایه پنهان میدارند که مبادا رسوا
شوند و میدانند که من میدانم و از من شرم میدارند و من مطلع الاسرارم و او را عذاب
کنم یا موسی توبه از گناه همچون آتش است که در هیزم افتد و نیست و نابود کرده یا موسی
گرامی ترین بندگان من آنست که توبه تازه کند و گناه خود فراموش نکند و دشمن
ترین خلق در نزد من آنست که طلب دنیا کند و بعمل آخرت مشغول نشود یعنی از فرمان خدا
و متابعت رسول دست بدارد و در آشکارا مرا پرستند و نهان گناه کنند و چنان کس
نباشد مگر منافق یا موسی بر یتیمان چون پدری باش مهربان و بر بیوه زنان چون شوهری
مشفق و بر غریبان چون برادر باش موسی گفت بلی فرمود بر زیردستان رحمت کن
تا بر تو رحمت کنم یا موسی رحیم باش بر مسکینان یا موسی شکر کن بر نعمتهای من که زیاده
گردانم بر تو یا موسی کریم باش تا ترا کریم گردانم در دنیا و آخرت یا موسی مسلمان بخیل را
عذاب کنم و کافر سخی را ببخشایم یا موسی کرم نمودن و کریمی خلقی از اخلاق منست و هر کس
که عادت کند شرم دارم که او را عذاب کنم اگرچه کافر باشد یا موسی درویشان از جهان
گرامیدار که توانگرانرا و اگر نه بیکبارگی ترا حکم کنم یا موسی اگر نه مسکینان و درویشان
بودی که از توانگران صدقه بستدندی توانگرانرا بزمین فرو بردمی یا موسی با مسکینان نشین
که رحمت من از ایشان جدا نیست یا موسی حاجتهای درویشان روا کن تا من از تو خوشنود

شوم پس

شوم پس موسی گوید که بعد از آن هر روز و هر هفته میگشتم و در گوشها و خرابها طلب میکردم
و ناخواندگان و فقیران و دردمندان را میجستم و حاجات ایشانرا روا میکردم و خدای تعالی
بدرویشان فرمودی که این درویشان را بدانید و گواه باشید که از ایشان راضی شدم و او را آمرزیدم
و آنکس که این عمل کند با مسکینان و درویشان او را خوشحال سازد و بعد از آن موسی ده کنیزک بخرید
تا پیوسته جامهای درویشان بشویند و خدمت ایشانرا بکنند پس ندا آمد یا موسی که چنانکه بدهی
و بستانی و هرچه بکاری بدروی پس موسی گفت یا رب من شخصی را می‌بینم که در زیر عرش آشیانه
در قبه از کافور او کدام شخص است ندا آمد که آن شخص است که غیبت مردم در دنیا نکرده است
موسی گفت یا رب از مردمان کدام دوستتر داری گفت آنکس که هرچه خود را خواهد مردمان را
چنان خواهد موسی گفت یا رب از بندگان کدام داناترند جواب فرمود که هر کس علم آموخت
و عمل بآن بکند پس ندا آمد که یا موسی نعلینی از آهن در پای کن و عصائی در دست گیر و طلب
علم کن تا آنجا که نعلین دریده شود و عصا شکسته گردد چرا که هر کاریکه تو بعلم کنی با چیز
میشود و علم دلیل کردار است و کردار دلیل بهشت است و کردار بعلم چون درخت بی بر است
و کرداریکه او را زکوة نباید داد و نه چه رعد و برق بی باران باشد و علم و زکوة و کرداریکه
بانجام کنند چون جواهری باشد که بگردن خوک ببندند و اگر علم و زکوة و کردار دارد و
حرام بخورد و غیبت کند اینهمه بچیزی ماند که گوری نثار کنند و مرده را هیچ از آن راحت نباشد
موسی گفت یا رب از بندگان کدام بزرگترند گفت آنکس که یاد مرگ بسیار کند موسی گفت
یا رب راستگویان کدامند فرمان آمد که آنکس که در خشم است و راست میگوید موسی گفت
یا رب نزد تو کدام بنده گرامی تر است فرمان آمد آنکس که درویشان طعام دهد و در شب
نماز کند سؤال موسی گفت یا رب کدام بنده صابرتر جواب گفت آنکس که خشم خویش فرو
خورد از بهر خدا و صبر کند ببدی همسایه که بدو رساند سؤال موسی گفت یا رب آن بنده

کدامست که بخیلست جواب گفت آنکس که تواند چیزی بدرویشان بدهد و بخل کند و دیگر
آنکه نام محمد بشنود و صلوات نفرستد سؤال موسی گفت یا رب توانگران کدامند
جواب فرمود آنکس که بقوت زور سرور و خورسند باشد و مرا شکر کند و صبر نماید
در درویشی سؤال موسی گفت درویشان کدامند جواب فرمود آنکس که مرگ از زندگی
دوست تر دارد سؤال موسی گفت سیاه روزتر از بندگان کدامند جواب
فرمود آنکس که زندگی دراز خواهد و حریص باشد بجمع کردن مال و از من نترسد سؤال موسی
گفت نیکوکارتر از بندگان کدامند جواب فرمود آنکس که نیکی کند با کسی که او بدی کند
سؤال موسی گفت نیکبخترین بندگان کدامند جواب آنکس که طاعت کند و ترسد که من
قبول نکنم سؤال موسی گفت پاکترین مردمان کدامند جواب گفت آنکس که از غضب من
ترسد سؤال موسی گفت که بدترین بندگان کدامند جواب فرمود آنکس که گناه کند و
نترسد و خنده کند سؤال موسی گفت ظالمترین بندگان کدامند جواب فرمود آنکس که
بدی کند با بندگان خدا و باک ندارد سؤال موسی گفت جوانمردترین بندگان کدامند
جواب فرمود آنکس که سائل را نوازد چند آنکه از دست او برآید و اگر کسی با وی بدی
کند عفو کند سؤال موسی گفت جاهلترین بندگان کدامند جواب فرمود آنکس که سائل
شود بروزی خود سؤال موسی گفت اسراف کنندگان از بندگان کدامند جواب فرمود
آنکس که هرچه بیند بخورد و باک نداشته باشد سؤال موسی گفت پلیدترین بندگان
کدامند جواب فرمود که چون کسیرا ازنا بیند و فاش کند پس ندا آمد که یا موسی پیوسته نیکی کن
با آنکس که از تو ببرد و عفو کن بر کسیکه بر تو جور کند و طعام ده با آنکس که ترا ندهد و سخن گو با آنکس
که با تو سخن نگوید مرا پرست و هیچ انباز مگیر موسی گفت پرستیدن تو بی انباز چگونه بود
و فرمود چون صدقه دهی و طاعت کنی طلب ثنا و مدح مکن و امیدوار مشو که مردم احسنت

گویند یا موسی اگر میخواهی که من و فرشتگان و محمد و خلایق ترا دوست دارند نعمتها
و کرامتها و بزرگواریها وجود ها بر مردمان عرضه کن تا یادگیرند و خود نیز یاد دارد
یا موسی اگر خواهیکه دشمن بر تو شاد نشود فرضهای مرا در وقت ادا کن گفت یا رب دشمن
کیست گفت شیطان یا موسی اگر میخواهیکه از تشنگی روز قیامت ایمن باشی استغفار
بسیار کن یا موسی اگر خواهیکه همه نیکیهای ترا چندان کنم که نیکیهای کل خلایق روی زمین
ترا باشد صدقه در پنهانی ده و عیب مردمان بپوش یا موسی اگر خواهیکه ترا فراموش
نکنم مرا فراموش مکن یا موسی اگر خواهیکه ترا در پای مردمان نگه دارم ثنای مردمان مگو
یا موسی اگر خواهیکه ترازوهای اعمال ترا بنیکی پر کنم در روز قیامت غیبت مردمان مکن
بآن عیبیکه دارند یا موسی اگر خواهیکه ترازوی اعمال ترا بنیکی و خوبی پر کنم و حضرت
محمد و آل و اولاد او ترا دوست دارند و بر تو سلام کنند مسجدها شو بروز و شب
یا موسی اگر خواهیکه از حوض کوثر آب بخوری از آنکس بدمبر که با تو بدی کند که حسود ان
از حوض کوثر آب نخورند یا موسی اگر خواهیکه رسوا نشوی روز قیامت ستر بپوش بر
مردمان چه من که خداوندم و کریم او را رسوا کنم که مردم را ستر نپوشد در دنیا بر بندگان
یا موسی اگر خواهیکه عاقبت کار تو خیر آرم سخن سخت با مردمان مگو و درشتی منما
که در روز قیامت روسیاه شوی یا موسی اگر خواهیکه حور العین منتظر تو باشند در بهشت
میان نماز شام و خفتن نماز نافله کن یا موسی اگر خواهیکه تو بهترین بندگان باشی کار خیر
در پنهان کن یا موسی اگر خواهیکه مرا بخوانی اجابت کنم طعام حرام مخور که هر کس که یک لقمه
یا ذره طعام حرام بخورد چهل روز دعای وی را اجابت نکنم یا موسی اگر خواهیکه ترا از
خشم خویش ایمن گردانم بر زیر دستان خود خشم مگیر یا موسی اگر خواهیکه قبر ترا روضهٔ گردانم
از روضهای بهشت در شب نماز کن یا موسی اگر خواهیکه پیوسته ترا یاد کنم دوست دار

عالم را یا موسی بر حذر باش از خشم من تا در خشم من نیفتی که نامت از میان پیغمبران محو
کنم موسی گفت بار خدایا خشم تو از چه باشد تا من از آن حذر کنم خطاب رسید که از
فعل حرام پرهیز کن و از فرمانبرداری پدر و مادر بیرون مرو اگرچه کافر باشند یا موسی
بعزت و جلال خودم که عذاب آنکه عاق والدینست چندان باشد که عذاب تمام
خلایق یا موسی خشم من بر او پیوسته است که پدر و مادر از او خشنود نیست و رحمت من
برو منزلت که مادر و پدر از او خشنود باشد یا موسی کسیکه عهد بشکند و امانت خیانت
کند بعرصات قیامت بیاورند شان بروی کشان و در دوزخ اندازند یا موسی بد بخت
بود کسیکه عهد بشکند و امانت خیانت کند اگر تو ماران دوزخ را ببینی که چون میگزند
همهٔ عهد شکنان را و در عذاب من چگونه گرفتارند و طوقهٔ عذاب چگونه ایشان را می آویزند
و میزنند بعمود آتشین تو متعجب خواهی شد و ترحم کنی بر ایشان و ندا آید که این سزای
آنست که در دنیا عهد بشکند و امانت را خیانت کند یا موسی اگر خواهیکه ترا ازین عذابها
نباشد خیانت کار و عهد شکن مباش یا موسی میخواهیکه بعضی از صفت دوزخ بشنوی
عرض کرد بلی خداوند فرمود که در دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگر هفت
آسمان و هفت زمین را در یک طبقهٔ او اندازم گم شود چنانکه انگشتری در دریا اندازند
در دوزخ هفت تشت است که یکدیگر را میخورند و اگر فرمایم که از آن حبهٔ در دنیا اندازند
تمام کوههای دنیا خاکستر شود و بروی زمین هیچ آبادانی نماند یا موسی اگر فرمایم که یکدر از
بدنیا آورند و در مشرق بپای دارند مردمان مغرب جمله بسوزند از گرمی وی و هیچ
نبات و سبزه از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقهٔ هفتاد
هزار وادی دارد و در هر وادی هفتاد هزار شهرستان و در هر شهرستانی هفتاد هزار
کوشک و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانهٔ هفتاد هزار تابوت و در

هر تابوتی

هر تابوتی فرو پهنایش مقابل هفت دنیاست و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم هر یک مقابل
کوه سینا و اینهمه برای مشرکان و کافران و کاهلان نماز و بخیلان و ممسکان و آنها
که طاعتهای ریائی کنند و رباخواران و کسانیکه زکوة نمیدهند و خمرخواران
و خمرفروشان و زناکنندگان و زنانیکه سر خود را برهنه کنند و کسانیکه با ایشان نظر کنند
و کسانیکه نوحه گری کنند و آنانکه شنوند و سخن چینان و آنانکه سکبانی کنند آنجمله که
این فعلها کنند و در آنجایگاه باشند و بیماران و کژدمان ایشان را بگزند و هر زمان
از حق تعالی ندا آید که این سزای ایشانست و کسانیکه ایمان بخدا و پیغمبر و روز قیامت
نداشته باشند پس موسی گفت اگر توبه کنند قبول نمائی خطاب رسید که یا موسی اگر توبهٔ
نصوح باشد بپذیرم الا نوحه گران و سخن چینان که نبخشم یا موسی اگر ببینی که جان
کندن ایشان چگونه باشد و زبان ایشان نگردد بشهادت و در روز قیامت زبانهٔ دوزخ
ایشان را چگونه گیرد و عمودهای آتشین بر ایشان چگونه زنند متحیر مانی و سخن چینان در
گورشان عذاب باشد تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود بعرصات آیند بر پیشانی
ایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همگی بدانستند چون روز قیامت شود نوحه گران را
بیاورند زبانهاشان پر از مار باشد و شکمشان پر از کژدم و ایشان را بروی کشند و مارها
دوزخ بزبان ایشان آویخته باشند و بانگ و فریاد کنند و سخن چینان پیش از همه کس
بدوزخ روند پس از همه کس بدر آیند اگر مستوجب بخشش باشند و با ایمان رفته باشند
یا موسی حذر کن از سخن سخن چینان و مشنو سخن ایشان را که اگر تو نیز بشنوی هم انباز ایشان
باشی یا موسی حذر کن از زناخواران که همهٔ ایشان ملعنت من باشند و هر کس با ایشان باشد
او نیز ملعنت با ایشان شریک باشد یا موسی برای دنیا قسم من و کلام من مخور یا موسی بدانکه
خشم ایمان را تباه کند چنانکه آتش هیزم را تباه میکند یا موسی بر تو باد که دروغ نگوئی که من سپاه

سخن سپاهی

کنم سیمای ایشانرا و دل نیکوکارانرا بدروغگوئی و نامشانرا در جریدهٔ اهل نفاق نویسم
یا موسی بر حذر باش از من و غضب من و امیدوار باش برحمت من اگرچه گناه
کرده باشی یا موسی هر کس که مرده را بشوید من او را از گناه بشویم و پاک گردانم و هر کس
که مرده را قبر بکند من او را مرتبهٔ دهم که مردم تعجب کنند و بپوشانم او را از استبرق
بهشت و هر کس که مرده را کفن کند من او را کوشکی دهم در بهشت و هر کس که جنازهٔ شخص بردارد
من او را آزاد گردانم از عذاب دوزخ و هر کس بر میتی نماز کند من او را بیامرزم و هر که
که طعام بمسکینی دهد او را از طعام بهشت دهم یا موسی هر کس برهنه را بپوشاند او را
پوشیده گردانم بدیبای بهشت و از دوزخ او را خلاص گردانم یا موسی مهمانرا گرامی
دار اگرچه کافر باشد و چون مهمان بخانه میرود روزی خود همراه خود میبرد و چون از خانه
بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه خود میبرد یا موسی مهمانرا گرامی دار خاصه مهمان
مرا موسی گفت بار الها مهمان تو کدام طایفه باشند فرمود کسی که حقیرتر و مسکین تر
و بیچیزتر باشد یا موسی بر تو باد که این سخنان و گفتهها را از یاد نداری و بامت خود برسانی
که اگر از این گفتها نگذرند و بجای بیاورند آتش دوزخ ایشانرا باشد مگر کسانیکه این
صفات با ایشان باشد و توبهٔ نصوح کنند و بازگشت نمایند بسوی من موسی گفت
بار خدایا توبهٔ نصوح کدامست و چگونه است در حال خطاب رسید که نصوح در زمان
پیشین مردی بود کوسه و پستان او مثل پستان زنان بود و کار او این بود که در حمام
زنان حمامگری میکرد و کسی از حال او آگاه نبود و عمر خود را باین عصیان بسر
برده بود و چنان چابک بود در کار خود که در آنشهر تمام طالب او بودند که خدمت
ایشانرا بکند رفته رفته خبر شهرت آن مجرم بشاه آنولایت رسید و دختر پادشاه
آنولایت خواهش نمود که او را ببیند کسی را فرستاد و او را طلب کرد چون بخدمت

حام زنی

حاضر شد از آن بسیار خوشش آمده او را در نزد خود نگاه داشت روزی دیگر اراده حمام
کرد و نصوح را همراه برد از قضا دانهٔ از دختر پادشاه گم شد و دختر متغیر و غضب
آلود امر کرد که کنیزان و خدمتکاران را بجویند و آن دانه که گم شده بود پیدا کنند پس همه را
جستند و پیدا نشد چون نوبت بنصوح رسید نصوح مضطرب شد که اگرچه آن دانه
پیش من نیست لکن ستر من افشا شود و آنکه با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده ام
اگر شاه از این مطلع شود البته مرا بدترین عذابها معذب گرداند از خوف
داخل خزانه گردید کنیزان خیال آنکه دانه نزد نصوح است که مضطرب گردیده
سبقت کردند و بر در خزینه آمدند که بیرون بیا آن بیچاره مضطرب و پریشان
میدانست که کار او بکجا منتهی میشود و کنیزان با او ساعی شدند که بیرون بیا چون
کار بآخر رسید بازگشت کرد بسوی خدای تعالی و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت
و گفت خداوندا بازگشت کردم بسوی تو و توبه کردم بحق ذات پاک خودت که
مرا رسوا مکن : مرا ازین غم برهان آن بیچاره با قاضی الحاجات در مناجات بود دو کنیزان
دختر بتعجیل آمده او را بیرون آوردند چون دیدند که نصوح در بیرون آمدن مضایقه
مینمود دو کنیزان داخل خزینه شدند و نصوح را گرفته بیرون آورده و در
جائی خلوت بردند که فوطهٔ او را باز کنند و آنرا بجویند که جناب واهب العطایا او را
ستاری کرد از بیرون خلوت آواز دادند که دست از نصوح بدارید که دانه پیدا
شد دست از نصوح برداشتند نصوح خسته و نالان شکر الهی بجای آورد و از آن غم
خلاص گردید پس از دختر مرخص شد و بخانهاش آمد و آنچه از نقل عصیان پیدا کرده
بود در راه خدا داد بفقرا و از آنشهر بیرون آمد چرا که اهل آنشهر دست از او
بر نمیداشتند و او از آن کار توبه کرده و نمیتوانست که ستر خود را افشا کند که جهت چیست

لهذا از انشهر بیرون آمد و در بیرون آنشهر بفاصلهٔ چند فرسنگ کوهی بود در آن کوه
مسکن کرد و بعبادت پروردگار مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت
که ای نصوح این چگونه توبه ایست و حال آنکه گوشت و پوست تو از غسل حرام
پرورش کرده و روئیده اگر توبه کردهٔ باید اینکه از حرام روئیده از بدنت
بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح شد از اینکوه سنگهای گران بدوش
میکشید و میبرد بکوههای دیگر و از آنکوه سنگی دیگر بدوش میآورد به اینکوه
و چون وقت نماز میشد بعبادت مشغول میگردید تا آن گوشتی که در بدنش روئیده
بود بتحلیل رفت و پشت او زخم گردید و مثال کف پای شتر پینه کرده پس بجز پوستی
ببدنش چیزی باقی نماند از بسکه سنگ بدوش کشیده بود و علف و گیاه آن بیابان را
خورده بود پس خدای تعالی نظر رحمت بسوی او نمود و میشی بجهة او آفرید پس روزی در کار
خود مشغول بود با حوال خسته و شدت ضعف که دید میشی در آنکوه میچرد متحیر شد و با خود
گفت گویا این میش از شبان باز مانده است پس پیش آمد و آنمیش را گرفت و در گوشهٔ
پنهان کرد که صاحبش را پیدا کند و باو رد کند و از آن گیاه که خوراک خود بود برای
آنمیش حاضر کرد و خود قناعت میکرد که مبادا آن زبان بسته گرسنگی بخورد چون
چند روز بدین منوال گذشت آن میش بفرمان خدای تعالی بزبان در آمده و گفت ای
نصوح شکر الهی را بجای آور که خداوند تبارک و تعالی مرا از جهة تو فرستاده پس
نصوح از آن شیر میش میخورد و عبادت پروردگار را میکرد روزی کاروانی
از آنجا میگذشت و از شدت گرما و بی آبی نزدیک بود که هلاک شوند چون بنصوح رسیدند
استغاثه نمودند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر نزد تو آبی باشد بما ارزانی دار
که ما مشرف بموت شده ایم نصوح گفت که من شیری دارم لکن ماعونی ندارم اگر

ماعونی دارم

ماعونی دارید بیاورید و شیر بدوشید از این میش و خود را سیراب کنید پس اهل قافله
ظرف آوردند و از آن شیر بدوشیدند و سیراب شدند بقدرت خدای تعالی چیزی
از آن شیر کم نشد پس اهل قافله تحفهٔ چند بجهة نصوح برسم هدیه فرستادند پس این خبر
بقافلههای دیگر رسید پس راه آمد و شد از آن راه شد و هر قافله و پیاده که از آن راه
میآمد از آن شیر میش میخوردند و اصلا شیر آن میش کم نشد پس نصوح از آن شیر
میش مستغنی شد و چند خانه در آن راه بنا کرد و چند نفر در آنجا ساکن شدند
و بنای کشت و زرع نهادند و رفته رفته خلقی در آنجا جمع شدند و شهری شد و نصوح
بر ایشان امیری میکرد و عدل و داد پیشه خود کرد و پس خبر بشاه آن ولایت رسید
که پدر دختر باشد که چنین کسی پیدا شده و شهری بنا کرده و با مردم در کمال رافت
و مرحمت و خلق آنشهر جمله بدور او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر
بنصوح رسید اجابت نکرد و گفت مرا با پادشاه و اهل او کاری نیست و بعبادت
مشغول بود پادشاه خواهش کرد که آنشهر را ببیند و آن عابد را دیدن کند با خاصان
خود روزی سوار شد که بدیدن عابد آید چون بدانشهر رسید و بخدمت عابد که
نصوح بود رسید امر الهی بعزرائیل شد که او را قبض روح نمود پس عابد او را دفن
کرد و خاصان شاه و پسری نداشت صلاح دانستند و استغاثه کردند نصوح را
بیاوردند و اهل شهر کرده تخت خلافت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذارد
چنانکه گرگ و میش با هم همخواب شدند و گنجشک و صعوه با هم هم آشیان گشتند
پس نصوح از آن دختر پادشاه اذن خواست که او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد چون دختر
اذن داد نصوح آن دختر را برای خود عقد بست شبی که زفاف بود در بارگاه خود نشسته
بود که شخصی داخل شد و عرض کرد که چندی قبل شبانی میکردم و میشی از من گم شده و حال

مطلع شده ام که تر دست آمده ام که میش خود را بگیرم نصوح گفت که فرمان بردارم
پس امر کرد که میش را حاضر کردند آن شخص گفت که چون نگهبانی میش مرا کرده آنچه از آن شیر
خورده بر تو حلال کردم و آنچه زیاده از خوردن بر تو عاید شده نصف آنرا بمن ده و
نصف برای تو باشد نصوح امر کرد که آنچه نقد و جنس و کنیز و غلام و اسب و استر
و اسباب همه را حاضر کردند و بدو نصف کرد و نصفی را باو داده و از او عذر خواست
آن شخص گفت خدا از تو راضی باشد آنچه رضای من و خدا بود بعمل آوردی لیکن
چیز دیگر مانده است نصوح گفت کدام است گفت آن دختر که در حبالهٔ نکاح خود
در آورده از شیر آن میش است که بدست تو آمده آنرا هم باید بدو نیمه کرد نصوح گفت
ایمرد اگر آن دختر را بدو نیم کنیم او را حیات نماند از نیم او در گذر گفت نمیگذرم گفت
ثمن مال خودم را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت ربع مال خود را بتو میدهم بگذر
گفت نمیگذرم گفت همهٔ مال خود را بتو میدهم بگذر از نیم حصه گفت نمیگذرم بغیر از نیمی
از دختر نصوح امر کرد تا دختر را در جای خلوتی حاضر کردند پس گفت ای مرد از نیم او
بگذر آن مرد یکبار شمشیر کشید که حال دختر را بدو نیم میکنیم چون دختر چنان دید از خوف
بر خود بلرزید و قی کرد ماری که در وقت خواب باندرون او از گلوی وی رفته بود بیرون
آمد پس دختر چون آن مار را بدید از هوش برفت و نصوح متعجب گردید از اینحال از حال
خود باز ماند پس آن مرد گفت ای نصوح من نه شبانم و این میش نه میش است بلکه هر دو
ملکیم که جناب اقدس الهی چون تو بتوبهٔ خود صادق بودی این برای تو فرستاده
بود و مرا فرستاد چون باین دختر نزدیکی کنی از زخم مار مبادا بتو ضرری رسد
پس آن مرد و آن میش از نظر غایب شدند و نصوح شکر الهی را بجای آورد و دختر را
تصرف نمود و بر پادشاهی نشست این بود حکایت توبهٔ نصوح تا بدانید که

کسیکه بازگشت نمود بسوی خدا و ثابت در امور دین خدای تعالی کفایت امور
و مهمات او را میکند و الله ولی التوفیق پس بدانید که توبهٔ نصوح آنست که
خدای تعالی در کلام خود میفرماید که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحا
یعنی ای کسانیکه بحضرت من رو آوردید توبه کنید بمن که خداوندم بازگردید اگر
از شما گناهی در وجود آمده باشد توبه کنید تا من از شما در گذرم و در جای دیگر
فرموده است توبوا الی الله پس از این آیه معلوم میشود که توبه فرضست پس
باید که از توبه کردن غافل مشوید و توبه را ورد خود سازید که جناب رسول خدا
فرموده است التائب من الذنب کمن لا ذنب له که معنی حدیث آنست که هر که از گناه
توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد و حضرت رسول میفرماید که اگر
بنده صد سال گناه کرده باشد چون توبهٔ نصوح کند و بمن که خداوندم
بازگردد و گریان ندامت گرفته و از گناه کردهٔ خود نادم و پشیمان شود منکه
خداوندم آن گناه صد ساله را بدو بخشم اما باید که توبه نصوح کند و عبد الله
ابن مسعود میفرماید که از جناب رسول خدا شنیدم که فرمود توبهٔ نصوح را ده
شرط است اول از جهل بیرون آمدن دویم از کردار بد پشیمان شدن سیم
نفس را دشمن گرفتن چهارم خصمان را از خود خوشنود کردن که ملائکه باشند
چون بندگان گنهکار باشند ملائکه دشمن او میشوند پس چون توبه کنند دوست
وی میشوند پنجم بجای گناه بزرگ طاعت بزرگ کنند ششم از طریق غفلت باز گشتن
هفتم با حضرت پروردگار دروغ نگفتن هشتم خلق را از زبان و دست خود در امان
داشتن نهم از رحمت پروردگار امیدوار شدن دهم از صحبت بدان دور
بودن که بزرگان گفته اند بیت بذات خویش اگر مرد نیک بود ولیک صحبت بد

نگر اتباه کند چنانکه مازو را اصل نیک و سفید است چون زاج حبث او شود
عالمیرا سیاه کند و فقها گفته اند که علامت توبهٔ نصوح گریه کردن بسیار است
و دریغ خوردن از گناهان گذشته و از خدا ترسیدن و خدمت بجا آوردن
و دور بودن از حرام و بر آن بودن که دیگر گناه نکند پس چو کسی آنچنان باشد
آن توبهٔ نصوح است و خداوند غفار جمیع گناهان او را بیامرزد و حضرت
رسول فرمود که سبقت گیرید در توبه پیش از آنکه در توبه بروی شما بسته گردد
و بر عمر خود اعتقاد مکنید و توبه را بفردا میفکنید و از مرگ مفاجات ایمن نباشید و
از وبا و زلزله و طاعون حذر کنید و حقتعالی در قرآن مجید فرموده ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین و بدرستی که خدای عز و جل توبه کنندگان را دوست
میدارد و پاکان را دوست و گرامی دارد و ناله و گریستن گنه کاران را نیز گرامی دارد
و در حدیث است که در هر شب سحرگاه ندا آید از حضرت رب العزت که آیا
هیچ توبه کنندهٔ هست تا دعای او را مستجاب کنم و خداوند تبارک و تعالی
میفرماید که هر کس که از خوف من گریه کند چندانکه قطره او تر شود من که خداوندم
روی او را از آتش نگاه میدارم و آتش دوزخ را بر وی حرام گردانم در حدیث است
که روزی حضرت رسول در حجرهٔ ام سلمه رضی الله عنها نشسته بود که ناگاه
شخصی دست بر در خانهٔ حضرت زد حضرت رسول فرمود که یاران میدانید که
اینکه دست بر در زد کیست گفتند خدا و رسول دانا ترند حضرت فرمود که این
شیطان لعین است راه دهید تا درآید آن ملعون درآمد و سلام کرد کسی جواب
سلام او نداد ابلیس گفت یا رسول الله بدانکه هیچکه ترا براستی و درستی فرستاده
که بی امر و حکم حقسبحانه و تعالی نیامده ام یا حضرت دو فرشته از حضرت جبار جل

با من دو همراه گفتند برو در پیش حضرت رسالت پناه محمد و او هر چه پرسد راست بگو و
بجلال و حدانیت خودم سوگند که اگر یک کلمه دروغ بگوئی ترا از آتش خاکستر گردانم من
از هول کلام حقتعالی نزد شما آمده ام حضرت فرمود که ای بیچاره چرا آدم را سجده
نکردی تا آنکه بهشت عنبر سرشت جای تو باشد ابلیس گفت یا حضرت از تکبر
و عجب سجده نکردم که خلقتنی من نار و خلقته من طین پس حضرت سؤال کرد که در
جهان که را دشمن داری گفت یا حضرت ترا دشمن دارم حضرت فرمود بچه
دلیل گفت یا حضرت برای آنکه تو در روز قیامت شفاعت امت عاصیان کنی
و راحت و آسایش مرا در گناهکاری ایشان مبدل بشدت مسکینی پس حضرت
فرمود که دیگر که را دشمن داری گفت جوانیکه فرمانبرداری حقتعالی کند و در جوانی
توبه و استغفار کند و از بیم حقتعالی ترسان و هراسان باشد و دیگر آنکه با مادر
و پدر نیکوئی کند و پادشاهیکه عادل باشد و خلق را در ظل حمایت خود در آورد
و دیگر عالمیکه که علم با عمل داشته باشد و دیگر درویشیکه صابر باشد حضرت فرمود
صبر درویش بر چه چیز است گفت از کسب حلال بدست آورد و در راه حلال
صرف نماید اگر باشد و نباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود که دیگر که را دشمن
داری گفت کسیکه پیوسته با وضو و طهارت باشد و قرآن خواند و بدان عمل کند
و دیگر کسیکه حج کند مرا در بند و غل و زنجیر کرده باشد و دیگر کسیکه روزه داشته
باشد و از خود باز گرفته و بدرویشان بدهد چنان باشد که مرا پاره پاره کرده باشد
و در آتش انداخته باشد حضرت فرمود که صدقهٔ امت من در نزد تو چیست گفت
یا رسول الله صدقهٔ امتان ترا شش خصلت است اول و دویم آنکه برکت در روزی او
پیدا شود و روزی کاینش دراز گردد و سیم صدقه توانگری آورد و فقر را زایل کند چهارم

صدقه دهنده را عافیت از درد دوزخ باشد پنجم صدقه دهنده را ثواب روزی اعمالش سنگین باشد به نیکی و از صراط چون برق لامع بگذرد ششم آنکه صدقه حجابی باشد در میان آتش دوزخ دیگر باره حضرت پرسید که در حق وصی و نایب من امیر المؤمنین چه میگوئی گفت حاشا و کلا که من هرگز دست بآنحضرت نیافته و نخواهم یافت راضیم که او مرا بحال خود بگذارد و با او سر بسر برآیم و مرا تاب دیدار مبارک او نباشد پس چون او را ببینم مثال پشه که در آتش افتد میسوزم دیگر حضرت پرسید که دوستان تو کیانند گفت آنها که در نماز کاهلی میکنند و در مردم سخن چینی کنند و غیبت کننده فرمود که رفیقان تو که هستند گفت خمر خوارگان فرمود محدثان تو کدامند گفت دروغگویان و غمازان فرمود دامادان تو که هستند گفت زنا کاران حضرت پرسید که وکیلان تو کدامند شیطان گفت آنها که ترازو کیل را ناراست سازند و کم فروشند پرسید که خزینه دار تو کیست گفت آنها که زکوة مال خود ندهند فرمود که نشاط و شادی تو از چه باشد گفت از کسانیکه سوگند بدروغ خورند فرمود که نزدیکترین مردم پیش تو کدام طایفه باشند گفت آنهائیکه پیش روی کسی نیکی او را گویند و در پس وی بدی او را ظاهر کنند خواه راست باشد خواه دروغ فرمود که عوانان تو که هستند گفت آنها که مال مردم بناحق ستانند و بناحق صرف کنند گفت که علت ترا که علاج کند گفت آنکه گواهی بدروغ دهد و سوگند بسیار بدروغ خورد فرمود که روی ترا که سیاه کند گفت آنکس که استغفار بسیار کند فرمود که سر ترا که بشکند گفت آنکس که توبه از گناه کند و بتوبه خود قایم باشد فرمود که چشم ترا که کور کند گفت آنکس که صدقه پنهان دهد حضرت پرسید که گوش ترا که کر کند گفت آنکس که ذکر خدا بسیار کند حضرت

پرسید که خانهٔ تو کجا است گفت حمامها پرسید که مسجد تو کجا است گفت بازارها پرسید که طعام با که خوری گفت با کسیکه بنام خدا دست بطعام دراز کند پرسید که طعام خوردنی تو کدام است گفت که چرک بن ناخنهای دراز حضرت پرسید که محبان تو کدامند گفت مستان و بیهوشان گفت خوانندگان تو که هست گفت هزل گویان و مطربان و مسخرگان پرسید که نزد تو چه عزیز است گفت آنها که اهل بیت و عترت ترا دشمنند و بر آل و اولاد تو خواری کنند پرسید که موذن تو کیانند گفت نی زنان و دف زنان پرسید که کتاب تو که هست گفت نقشی که مردم بر دست و پای کنند حضرت پرسید که رسول تو کدام است گفت آنها که در پیش پادشاه و بزرگان بعلم قوی ترند حضرت پرسید که شکار تو از چیست گفت از آنجاعت که نظر بروی زنان مردم کنند پرسید که عنایت و شفقت که با تو بیشتر است گفت ساحران و جادوگران پرسید که رفیقان تو کیانند گفت زنان گفت که از چه مرد مرا بیشتر از راه میبری گفت از زنان پرسید که مرد مرا از چه نگه میداری گفت مرا بعد و هر یک از انسان یکدیو هست که بر آن آدم موکل کرده ام که شب و روز با او هست و او را وسوسه میکند تا او را بدوزخ برد مگر کسی را که همیشه در خدمت صالحان و عالمان باشند بر او دست نیابد و هر کس در نماز باشد دیو را بفرستم که او را وسوسه کند و بعضکرهای دنیا اندازد و از آن نماز نگذارد که بهره برد و سهو بسیار در نماز کند اما جوانان را از راه عجب و کبر بفریبم تا از راه خدا بگردانند و تابع امر من کنند و زنان را بمکر و جادوئی اندازم تا از غفلت بدوزخ روند و در میان من و زنان هیچ جدائی نباشد و از هزار زن یکی از زنان نترسد و از صد مرد یک و آن یکی نباشد مگر از ایشان صالحان و خاصان تو حضرت پرسید

که از زنان کسی باشد که تو نظر بر وی یافتی گفت بلی یا رسول الله چهار زن‌اند اول مادر
عیسی مریم بود دویم آسیه زن فرعون بود سیم خدیجه کبری است حرم تو چهارم
دختر تو فاطمه زهرا است حضرت فرمود که از زنان کدام‌اند که شوهر فرمانبرداری
نکنند گفت یا رسول الله چندان هستند که نتوانم شمرد حضرت فرمود که از معصیتها
کدام بدتر است گفت بخل و حسد و کبر و کینه و آفت دین آدمی ازین چهار چیز است
پس حضرت بگریست و گفت این امتان پیشین با این چهار خصلت بهلاک
شدند پس ابلیس ملعون گفت یا رسول الله بدانکه از کبر بود که گفتند آدم را سجده
کن و نافرمانی کردم عبادت ششصد هزار ساله را ضایع کردم و طوق لعنتی
الی یوم الدین در گردنم کردند و از حرص بود که آدم را گفتند گندم را مخور
بخورد و از حسد بود که قابیل هابیل را کشت و از بخل بود که قارون بزمین فرو
رفت و میرود تا روز قیامت یا رسول الله خدای تبارک و تعالی پیغمبران را
برداشت و گرامی کرد انبیا از تواضع و فروتنی بود و بردباری و تحمل که
با بندگان خدای تعالی کردند و حق تعالی مرتبه ایشان را بلند کردانید باز حضرت فرمود
که آفت بندگان از چیست گفت از آن باشد که دو مسلمان را خصومت در میانه
فرمایم تا صلح و صلاح در میان ایشان بکینه و لجاج مبدل شود دیگر گفت یا
رسول الله اگر کسیرا خدای تعالی نعمتی بی قیاس کرامت کند من ویرا بجمع
کردن مال حریص کردانم و از درویشی بترسانم تا بخیل گردد و ممسک شود و
از خیر و صدقه باز دارم و دل او را از راه حق بگردانم چنانچه بمال خود فخر کند
و چون او را بجهت مال و دولت ثناگو بیند او را خوش آید و شاد شود و رفیق او
همیشه من باشم تا او را بفعل حرام حریص کنم و بدوزخ فرستم باز حضرت فرمود

که خوراک انبیه

که خوراک انبیه شکر که داری از کجا است گفت از سنجیدن و کم پیمانه کردن و کیل کم
پیمودن و چون کسی یکدرم کم بسنجید شکر من صد درم از مال او ببرد پس حضرت
فرمود که هر که فعلش این باشد هرگز صاحب چیز نشود و اگر هر روز صد دینار بدست
آورد و چون بمیرد همچنین باشد شیطان گفت یا رسول الله اگر امت تو نباشند
شکر من از گرسنگی بمیرند و چون دم مرگ ایشان رسد نگذارم که ایشان با ایمان
باشند و بمیرند و سه روز پیش از آنکه بمیرند ایمان را از ایشان باز ستانم بهر طریق
باشد و نگذارم که توبه کنند و بخدای عز و جل باز کردند چرا که هر کس پیش از
مرگ بخدای توبه کند و بازگشت نماید خدای عز و جل گناهان او را ببخشد اگر
مقدار کوههای عالم گناه داشته باشد یا رسول الله اگر توبه در میان امتان
تو نبودی مرا هیچ غم و المی نبودی و یقین میدانستم که همه بجهنم خواهند رفت تا
من بصد هزار مشقت ایشان را با عصیان میبرم تا خبردار شده ام توبه کرده‌اند
و رنج من ضایع خواهد شد و عبث میشود پس حضرت بگریست و فرمود که وای بر
آن قوم که توبه نصوح نکنند و بی توبه بمیرند باز حضرت فرمود که ترا فرزند هست
گفت بلی یا رسول الله سخن چنان فرزندان هستند و راحت دل هستند
حضرت فرمود که رحمت تو از امت من از چه چیز هست گفت رباخواران
رباخوردن ایشان راحت منست و نترسیدن ایشان رضای منست از درویشی
و ظلم کردن ایشان شادی و دل منست و جور کردن بر مظلومان و درویشان
تحفه و تبرک منست و سوگند دروغ خوردن ایشان روشنائی چشم منست و جزع کردن
ایشان در مصیبت توفیق منست و دشمن کسی است که با صالحان و عابدان
است تو نشنیده و برخیزد چرا که من هرچند جهد میکنم و یکبار از راه حق و شرع

تو دور میسکنم باز ایشان نصیحت میکنند ایشانرا و براه حق دلالت میکنند و دعاها و کلام
ترا و کلام حق را بایشان میآموزانند که وقتیکه میخوانند مرا بناچار باید گریخت حضرت
فرمود که با کدام یک از پیغمبران سخن گفتی گفت اول حضرت ابراهیم را دیدم که اسمعیل را
قربان میکند گفتم پیرا چگونه دل تاب آورد که فرزند دلبند خود را قربان کند
پس مرا بشناخت و گفت ابلیس ملعون توئی دیگر حضرت اسمعیل را دیدم که بحج میرفت
گفتم من نیز با تو بحج میآیم اسماعیل گفت برو ای لعین که تو ابلیسی و من با تو رفاقت
نمیکنم و دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم و گفتم یوسف پادشاه شهر مصر خواهد
شد و شما محتاج باو خواهید شد و پدر او را از شما بیشتر دوست میدارد یوسف
گفت ای لعین شیطانست فریب او را مخورید چهارم موسی را وسوسه کردم تا همراه
قبطی جنگ کرد و مشت بزد و آن قبطی بمرد پنجم حضرت عیسی را دیدم و بصورت زاهدی پیش
وی رفتم و گفتم یا روح الله بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله گفت
چنین است ولیکن بقول تو نمیگویم که اگر گفتی و بقول من کار کردی بد بودی و دیگر
یحیی را دیدم که روزه بود گفتم او را وسوسه کنم رفتم و طعام آوردم و در پیش وی
نهادم و گفتم تا او ازین طعام سیر بخورد و تا روز شد بخفت و مرا بامدد زنبار جنت
گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا بروز بخفتی گفت بعد ازین سیر نخورم و سه روز
نخوابم پس حضرت رسول فرمود که هرگز دست بر من یافتی گفت حاشا و کلا
یا رسول الله تو از همه عزیزتر و شریفتری هرگز مرا بر تو دستی نبوده و نباشد
پس حضرت فرمود که ای ملعون با من عهد کن که از جهة من دست از امت من بداری
دیگر ایشانرا وسوسه نکنی و ایشانرا امن بخشی و دیگر گرد ایشان نگردی گفت یا حضرت
تو شفاعت مرا قبول کن و فردای قیامت نگذاری مرا بدوزخ برند و خداوند از سر

تقصیر من بگذرد من شرط کردم که امت ترا وسوسه نکنم و چنان کنم که همه بهشت
عنبر سرشت در آیند حضرت در فکر شد که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد زنهار
امعهد با شیطان نکنی که حضرت خداوند قسم یاد کرده است که توبهٔ او را
قبول نکند و نپذیرد و او را از آتش خلاصی نباشد حضرت فرمود که ای ملعون اصحاب
مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت و مغفرت روی باصحاب آنحضرت کرد و گفت
ای یاران اگر خواهید که شما را رستگاری باشد در پند من گوش کنید و فراموش نمائید
اول آنکه چون وقت نماز در آید بتعجیل نماز کنید و گرنه بیایم و شما را وسوسه کنم و
مشغول کاری نمایم که از نماز محروم باشید دوم نگاه بزنان نامحرم نکنید هرچند
عابد و زاهد باشید که از راه خواهید رفت و سخن زنان نامشنوید که باعث خرابی
دین شما میشود سیم آنکه چون عزم خیر و خیرات کنید زود بدهید و گرنه من خود را برسانم
و نگذارم و شما را از صدقه و خیرات محروم کنم چهارم آنکه سوگند بدروغ مخورید پنجم
آنکه مهمان را عزیز دارید اگر خواهید که خدای تعالی شما را عزیز بدارد که مهمان هدیهٔ خداست
و دیگر کلام خدا را بسیار خوانید و گوش فرا دارید و بشنوید که خواننده و شنونده
هر دو در ثواب باشند ششم آنکه صحبت عالمان و صالحان از دست مدهید که آن
فوق طاعاتست پس روی باصحاب کرد و گفت بدانید و آگاه باشید که حقتعالی
مرا بیافرید پس چنان دانستم که جز خدای تو را فرمان نبرم پس چون حقتعالی فرمود که آدم را
سجده کن نکردم و نافرمانی پروردگار نمودم مرا از درگاه خود راند و طوق لعنت بر گردنم
نهاد تا فرشتگان دیگر عبرت گیرند یا رسول الله بر شما واضحست که من فرشته بودم
مقرب و چندین هزار اسم اعظم از بر داشتم و سیصد هزار سال خداوند را عبادت
کردم و معلم فرشتگان من بودم و جملهٔ فرشتگان مرا ثنا میگفتند تا اکنون که بدین روزگار

گرفتار شده ام پس همه از کبر و عجب و تکبر بود پس زنهار که شما عجب و کبر نورزید و
خود را مانند من در آتش میندازید پس چون اینها را گفت زار زار گریست و از گریهٔ
شیطان دل حضرت بسوخت پس ابلیس گفت یا رسول الله این مصیبت جای آن دارد که
خون بگریم بجای اشک و پیراهن حسرت و ندامت پاره کنم و خاک خسارت بر سر
ریزم پس فریاد برآورد و گفت خداوندا چون مرا بدوزخ فرستی دل مرا بسوزان
که محبت پیغمبر و ولی تو در دل و جان منست و زبان مرا بسوزان که ذکر و ثنای تو بسیار
گفتم پس حضرت روی باصحاب خود فرمود و گفت ای یاران توبه کنید و آنچه از
شیطان شنیدید احتراز نمائید تا از شر شیطان در امان باشید ان شاء الله تعالی
و تقدس یازدهم آورده اند که در زمان پیشین مردمان شیطان را میدیدند و با همه کس
سخن میگفت و مردم را فریب میداد شخصی از بزرگان روزی شیطان را دید و گفت
الملعون میخواهم که چون تو شوم و با تو دست موافقت دهم و سخن با هر دو یکی باشد
و در همه حال با هم باشیم شیطان گفت وای بر تو همه کس از صحبت من میگریزد ترا
چه افتاده است که در صحبت من مایل شدهٔ گفت مرا ذوق صحبت تو بسیار
بر سر افتاده است پس شیطان گفت بسیار خوبست و با یکدیگر عقد اخوت
بستند پس شیطان گفت که حال ترا چند کار باید کرد تا از تو راضی شوم و شرط
برادری بجای آورده باشی آن شخص گفت آنچه تو گوئی چنان کنم شیطان گفت بگویم
اما سر فاش نکنی و با کسی نگوئی بعد از آن شیطان گفت اول کاریکه ترا باید کردن
آنست که سر مرا فاش نکرده نماز را ترک کنی که هیچ چیز مرا آنچنان رنجور نمیدارد
که نماز میدارد چرا که بیشتر این مردمان از نماز بهشت میروند و افضل عبادات
نماز است گفت قبول کردم دیگر چه کار کنم ابلیس گفت کاریکه ترا باید کردن دروغ بسیار

بگوئی و هرجا که دروغ گویند در آنجا حاضر شوی و گوش کنی چرا که بیشتر غضب الهی
بر بندگان در دروغگو است پس آن شخص از شیطان این بشنید سر بسوی آسمان کرد
و گفت عهد کردم که تا زنده باشم هرگز نماز من فوت نشود و چون وقت نماز آید
خود را بمسجد برسانم و مشغول نماز شوم و بخود قرار دادم که تا زنده هستم دروغ
نگویم پس چون شیطان این بشنید گفت تو گفتی که آنچه من گویم چنان کنی حال
بر عکس آن میگوئی این شرط موافقت نیست آن شخص گفت الملعون من میخواستم که
ببینم تو چه میگوئی و کدام فعل را دوست داری که من بر عکس آن کنم پس شیطان
این بشنید خود را بزمین زد و ناله و جزع نمود و گفت دوستیکه هرگز با کسی نگفته بودم
از من فرا گرفتی عهد کردم که دیگر سر خود را بکسی نگویم پس مؤمنان را واجب
است که بکوری چشم شیطان دروغ نگویند و در نماز جد و جهد تمام بورزند تا آنکه خدای تعالی
از ایشان راضی شود و شیطان از نیکخواص نیک کور شود و ایضاً منقولست
که شیطان لعین بر گوشهٔ کعبهٔ معظمه ایستاده بود و حضرت رسالت پناه در طواف
بودند پس چون از طواف فارغ شدند دیدند ابلیس را که بسیار ضعیف و نزار
شده بود فرمود ای ملعون ترا چه رسیده که چنین ضعیف و نحیف و نزار شدهٔ
گفت یا حبیب الله از دست امتان تو بجان آمده ام و همه وقت از الم ایشان ۱۲
گداخته میشوم و طاقت ندارم حضرت فرمود که الملعین امتان من با تو چه میکنند
گفت یا رسول الله شش خصلت نیکو با ایشانست که هرچند جهد کردم که از ایشان
این خصلتها را سلب کنم نتوانستم حضرت پرسید کدامست گفت اول آنکه چون یکدیگر
میرسند سلام میکنند و علیک باز میشنوند و سلام نامیست از نامهای خدای تعالی
و هر کس که سلام کند حقتعالی سلامت دارد او را از هر بلائی و دردی و هر کس که سلام را

علیک گوید حقتعالی بروی رحمت کند و او را بیامرزد دوم آنکه مصافحه میکنند
و مصافحه را چندان ثواب است که هنوز دست از یکدیگر برنداشته باشند که
حقتعالی هر دو را رحمت کرده باشد سیم نام یکدیگر را خوشتر خوانند و لبیک گویند
و لبیک رحمت و مغفرتست پس اگر لبیک گویند مرا از آن جواب بهره هست
چهارم آنکه در وقت طعام خوردن و ابتدا بکارها بسم الله الرحمن الرحیم گویند مرا از خود دور
میکنند پنجم آنکه هر زمانیکه سخن گویند انشاء الله تعالی گویند و بقضا و حکم پروردگار
راضی شوند و رنج مرا ضایع کنند ششم از صبح تا شام سعی بسیار در حق ایشان
میکنم و بصد هزار مشقت ایشانرا براه معصیت میاندازم باز چون شام میشود
توبه میکنند و رنج من ضایع میشود و از استغفار ایشان خدای تعالی همهٔ گناهان
ایشانرا ببخشد و از همه سخت و بدتر بر من آنست که چون نام ترا میشنوند تا آواز
بلند صلوات بر تو و آل تو میفرستند چون من نام صلوات بشنوم تعجیل
بگریزم و از خجالت بیرون میآیم پس حضرت روی باصحاب خود کرد و فرمود
با هر کس یکی ازین خصلتها باشد یقین از اهل دوزخ خواهد بود ایضاً منقولست که روزی
ابلیس علیه اللعنه در پیش حضرت موسی آمد و گفت یا موسی هزار رشته بد میدانم
حضرت فرمود که هزار را بگذار رشته را بیان کن گفت اول آنکه یا موسی خشم
مگیر و در خشم مشو که هر گاه خشم در تو اثر کند من قرین تو باشم و ترا در خشم
آری و وسوسه کنم دوم آنکه با زن بیگانه خلوت مکن و منشین و سخن مگو که همنشین
شما من باشم و شما را در معصیت و ضلالت افکنم سیم آنکه چون عزم صدقه کنی
زود بده و گرنه بیایم و میان تو و صدقه بعنا و حجاب پیدا کنم تا آنکه از آن صدقه
ترا دور گردانم و آن دولت را نیابی ایضاً از ابن عباس منقولست که گفت

حضرت پیغمبر را دیدم که در میان صفا و مروه سعی میفرمود پس شیطانرا دیدم
که سراسیمه بهر طرف میدوید و شاخی از آتش در دست داشت و بهر کس که
میرسید بر سرش میزد چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد آیتی از قرآن حرز و
خواند و بر آن دمید آن آتش خاموش شد و شیطان از آن دمیدن در افتاد
و سرنگون شد ایضاً از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت
حضرت رسول مرا گفت یا جابر میخواهی که خبر دهم ترا از بهترین امت عرض کردم
بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود یا جابر بدانکه حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بهترین امت و گرامی ترین و عزیزترین خلقانست
و هر که او را مسلم نداند از جملهٔ منافقانست ایضاً از عبد الله عمر منقولست
که پرسیدم از حضرت رسول که پدر ابو طالب را چه منزلتست و ویرا چگونه
دانیم و بر که فضل نهیم گفت سخن من با تمام نرسیده بود که آثار غضب در روی
مبارک آنحضرت پیدا شد و فرمود که چیست حال این قوم و چه افتاده مرا
با اینجماعت باز فرمود که نمیدانید که چه میگویند و منزلت که میجوئید و می پرسید
بدانید که علی علیه السلام را مقام و منزلت مثل مقام و منزلت منست الا نبوت
که فضل من بر علی بنبوتست و پس باقی هر منزلتی که مرا هست او را هم هست و بحقیقت
بدانید که هر که علیرا دوست میدارد مرا دوست داشته است و هر که مرا
دوست دارد چنانست که خدا را دوست دارد و جزای او بهشت است
پس از اینجا معلوم میشود که دوستی علی کلید در جنت است و بدرستی که فرشتگان
هستند که روز قیامت استغفار میکنند و ثوابش را بدوستان علی قسمت میکنند
و فردای قیامت حقتعالی امر کند درهای بهشت را بگشایند و حوریان باستقبال

درآیند و دوستان علی را باعزاز و اکرام تمام داخل بهشت کنند و دوستان
علی را نامهٔ اعمال بدست راست دهند و حسابشان آسان بود و هر که علیرا
دوست دارد در آن ساعت که ازین سرای فانی رحلت کند او را از شرابهای
کوثر و از میوهای بهشت بچشانند و بهشت عدن را برای سنخ او نزول خواهند
نمود که در آنجا باشد جاویدان باشد هر کس که علی را دوست دارد سکرات
موت بدان آسان کردانند و قبر او را حقتعالی روضهٔ کرداند از روضهای بهشت
و او را مرتبهٔ شفاعت دهد که هشتاد نفر از خویشان خود را شفاعت نماید و هر که
علی را دوست دارد پادشاه عالم ملک الموت را بفرستند نزد وی چنانچه نزد
انبیا و اولیا رسند و قبض روح او کند باسانی و جواب منکر و نکیر را باسانی دهد
چرا که حضرت خودش در اندرون قبر دوستان خودش حاضر شود و در پهلوی
دوستش بایستد و یاری کند او را و هر جا که او درماند حضرت با و کوید که چنین
بکو و چون روز قیامت شود دوستاران علیرا بر حالیکه صورت آنها چو ماه شب
چهارده باشد که ایشانرا هر که ببیند کمان کند که پیغمبر است و دوستان علیرا
با صدیقان و شهیدان و صالحان حشر کنند و در زیر عرش پروردکار روی
رحمت او باشد و دوستان علیرا با فرشتکان در زیر عرش ندا کنند که ای دوستان
امیر المؤمنین مژده باد شما را که سیئات شما را خدای تعالی تمامی عفو کرد و دوستان
علی در قیامت هم تاج بر سر داشته باشند بطریق پیغمبران و از پل صراط مانند
برق بکذرند و براتی از آتش دوزخ بدست ایشان باشد و دوستان علی را در روز
عرصات ملائکه در بر کیرند و اکرام کنند و مصافحه نمایند و دوستان علی را ملائکه
سایه بر سر ایشان اندازند و نکذارند آفتاب بر ایشان تابد بحب علی بن ابیطالب ع

فرض علی الحاضر و الغایب بیت کر حجابهای شود حاصل تو وز چرخ برین بر کذرد
منزل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو از
ابن عباس منقول است که کفت مرا پرسیدند از کسیکه در یکشب سه هزار منقبت بود و
رسول خدا بود و صاحب حوض کوثر بود و قسیم جنت و نار بود کفتم بدانکه ای سک
جان نپسر عباس در قبضهٔ قدرت او است که اکر تمام دریاها مداد شود و درختان عالم
قلم کردد و جمیع خلایق عالم نویسنده کردند و از ابتدای آفرینش تا انتها نویسند
آنچه خدای تعالی بحضرت امیر المؤمنین کرامت فرموده از هزار یک آنرا نتوانند
نوشت بیت کر قلم کردد درختان تمچه دریاها تمام هفت سقف آسمان کاغذ
همی کردد مدام کر نویسد عالمی مدح تو تا روز قیام قطرهٔ آبی چو از دریا شخص میشود
و هم ابن عباس کوید که با حضرت رسول ص در سفری بودم و حضرت رسالت پناه
از مرکب فرود آمدند و پنج سجده بپای کردند که در آن سجدها قیامی و قعودی
و رکوعی نبود کفتم یا رسول الله این سجدها را سبب چه بود فرمودند که جبرئیل
آمد و سلام حقتعالی بمن آورد که من دوست میدارم علی را و دوست میدارم
بشکر آن نعمت سجده کردم پس کفت حسن ع و حسین ع را دوست دارم سجدهٔ
دویمی و سیمی را بجا آوردم چون سر بر آوردم کفت دوستان علیرا دوست
میدارم باز سجده کردم پس کفت هر که دوستی علیرا نتواند بجا آوردن و آنچه
لازمهٔ دوستی آنحضرت است هر کاه دوستداران آنحضرت را نیز دوست
بدارد بشارت عظیم است ایشانرا که چنانچه آورده اند که مرد صالحی قیامت را
در خواب دید که بر خاسته است و خلق را بوقف حساب باز داشته اند پس کفت
فرشته را دیدم که صحیفهٔ در دست داشت کفتم این صحیفه از کیست و چیست کفتم

انضجیه نام دوستان علی است و فرزندان وی گفتم من بمنا تا به بینم که نام من
در اینجا هست یا نه بمن نمودند چون دیدم در آنجا نبود پس گفت مرا پایه دوستی
علی نیست اما در آخر این صفحه بنویس نام مرا که من دوستان علیرا دوست میدارم
پس خطاب رب الارباب در رسید که این بندهٔ ما بسی با سوز و گداز گفت
بنویسید نام او را که این از جملهٔ دوستانست پس اگرچه ما در دوستی شاه مردان
و فرزندانش صادق نیستیم زیرا که دوستی پیروی و متابعت ایشان کردنست
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اما دعوی آن میتوانم کرد که دوستان
علی و فرزندان او را دوست میداریم آورده اند که اصحاب با حضرت گفتند
که یا رسول الله فلا کس با بندگ ما به سفر دریا رفته بود باز آمد و چندین فایده و سود
آورده که جملهٔ خویشان با و حسد میبرند حضرت فرمود که شما را خبر دهم از یکی
باز آمدنش زودتر بوده باشد بیش مثل از و بود گفتند بیان فرمائید یا رسول الله
حضرت فرمود که از یمن دکه بروی شامی اید بر سید چون نگاه کردند مردی را دیدند
که میآید از انصار و جامهٔ کهنه پوشیده و چون نزدیک حضرت رسید
حضرت فرمود که از و پرسید که کجا بودهٔ و امروز چه کار کردهٔ گفت هر روز
دیناری کسب میکردم و خرج عیال مینمودم امروز آن دینار از من
فوت شده گفتم میروم و بروی علی ابن ابیطالب نگاه کنم که پیغمبر فرموده که هر که بروی
علی ابن ابیطالب نگاه کند چنانست که آن روز تا شب در عبادت پروردگار خود
بوده باشد چون رفتم و نظر کردم و برگشتم ده دینار یافتم حضرت فرمود که هر کس
که بروی علی نگاه کند و دوست دار آنحضرت باشد خدای تعالی چندان
ثواب باو دهد که اگر با اهل زمین دهند کمترین نصیب او باشد که جمع کنان او

آمرزیده شود آورده اند که عباس که عم پیغمبر بود روزی بحضرت رسالت عرض
کرد که یا محمد نه من و تو از یک ثمرهٔ شجره ایم و نه من تو اصل یکی کو هر یم خواجهٔ
عالم فرمود بلی چنین است با بن عم گفت پس چند علیرا بر میزان بنی هاشم
تفضیل نهی کمتر از آنست که دختر خود فاطمه را نامزد وی کردهٔ و جنت وی گردانیدهٔ
خواجهٔ عالم فرمود یا عم اندیشهٔ فاسد بخود راه مده و خود را گمراه مگردان و قدم
از جادهٔ صواب بیرون منه ای عم بدانکه افضل بعلم و ادب است خاصه که با حسب
و نسب است و قرین سخاوت و شجاعت عطای یزدانست نه جنتیان
خلقان و اگر پسر جا بلرا در خوردی علم و تفضیل نبودی موسی چهل روزه دست
در محاسن فرعون نزدی که چهارصد سال از عمر فرعون گذشته بود و یک روزه
عیسی در مهد دعوی پیغمبری نکردی ای عم بدانکه ما در عالم خاک آخریم و در عالم
پاک سابقیم بدان ای عباس که حقتعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید
بپانصد هزار سال و ما تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردیم در وقتیکه هیچ
مقدسی و مسبحی نبود و چون ارادت حقتعالی با یجاد عالم تعلق گرفت نور مرا
بشکافت و از وی عرش و کرسی را بیافرید بحق ذات پاک عز و جل که من از
عرش و کرسی بهترم و از نور علی لوح و قلم را بیافرید و بحق حق که علی از لوح و
قلم بهتر است و نور فرزندانم حسن و حسین را و از وی هفت آسمان و جملهٔ
فرشتگان بیافرید و بحق حق که ایشان از آسمان و فرشتگان و از بهشت و بهشت
و هرچه در بهشت است بهترند انگاه این ظلمت را فرمانداد که تا سایه افکند و
هفت آسمانرا تاریک کرد و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و بار ا
شفاعت آوردند تا حقسبحانه و تعالی کشف آن ظلمت فرمود چنانکه پادشاه عالم

بزبان پزبانی کلمهٔ کفت و از آن کلمه نوری بیافرید و کلمهٔ دیگر کفت و از آن
کلمه روحی بیافرید و آن نور و روح را با کدیگر مخلوط کرد اهید و نور فرزندم
فاطمهٔ زهرا را با و بهبنت قندیلی و در پیش عرش بداشت پس هفت
آسمان از نور او روشن شد از آنست که او را زهرا لعب خواندای عم
علیرا دوست دار که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر است و طغیان
بدانکه علی پیشرو ابرار امت و علی قاتل کفار است و ناصروی از قبل خدا
منصور است و خاذل وی مخذول و بقول خدای عز و جل در بعض کلام
فرموده است انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون عباس کوید کفت راضی کشتم و تسلیم شدم حضرت
فرمود که خالق عالم نیز از تو راضی شد و فرشتگان آسمان و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم از تو خوشنود شدند آورده اند که روزی جبرئیل
امین و حضرت رسول در سخن بودند پس حضرت امیر المؤمنین ع بکذشت و سلام
نکرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حالی عجب است که امروز امیر المؤمنین ع
بر ما بکذشت و سلام نکرد جناب رسول فرمود که یا جبرئیل چونست که او را
امیر المؤمنین خواندی کفت که او را خدای عز و جل امیر المؤمنین خوانده است
در فلان غزا او مرا بفرمود که نزدیک رسول من برو و بکو که حضرت امیر المؤمنین را
بخوان که در میان دو صف بایستد و جولان کند که فرشتگان میخواهند
جولان او را به بینند پس دیگر روز حضرت رسول امیر المؤمنین ع را فرمود
که یا امیر المؤمنین چرا دیروز بر من کذر کردی و سلام نکردی کفت یا رسول الله
شما را و دحیهٔ کلبی را دیدم که با کدیگر در حدیث بودید نخواستم که سخن شما بریده شود

حضرت رسول چون این سؤال نمود حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله
چکونه است که امروز مرا امیر المؤمنین خواندی چرا پیش از این او را امیر المؤمنین
نخوانده بود حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا بدین
نام خوانده است بدرستیکه تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمین و تو امیر کسانیکه
در آخر خواهند آمد تا روز قیامت سؤال اکر پرسید بچه دلیل علی ابن ابیطالب
بعد از پیغمبر امامست و معصوم جواب کوئیم که بنص قرآن خدای تعالی فرستاده است
و نص پیغمبر و آنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است انما ولیکم الله
و رسوله و الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس ولایت
و امامت بعد از رسول بقول خدای تعالی با میر المؤمنین ثابت است اما نص
پیغمبر چنانکه متواتر معلوم است که رسول از حجة الوداع باز کردیده بود
چون بموضع غدیر رسیدند جبرئیل آمد و این آیه آورد یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و سبب نزول
این آیه آن بود که جبرئیل پیشتر از این آیه انما ولیکم الله آورده بود از برای
امامت و ولایت علی ابن ابیطالب و رسول از جهة خوف بعضی از ابلاغ
و ادا نمینمود و خدای تعالی از آن خبر داده و کفت برسان ای رسول و
ادا کن آنچه بر تو رسیده از خدای تعالی یعنی آیه انما ولیکم الله را
ادا کن هرگاه نرسانی و ادا نکنی پس تبلیغ و ادای رسالت نکرده باشی
و مترس که خدای تعالی حافظ و نکهدار تست و نکه میدارد ترا از ضرر و شر
همهٔ دشمنان و آدمیان و ظالمان پس رسول خدا در آنجا فرود آمدند
و صحابه نیز آنجا حاضر شدند و از جهاز شتر منبری ترتیب دادند و رسول خدا

بر منبر شده گفت ایها الناس من اولی بکم من انفسکم یعنی ای مردمان کیست بر شما
اولیتر از نفسهای شما که جمله گفتند الله و رسوله یعنی خدا و رسول او پس حضرت
رسول ص دست امیر المؤمنین را گرفت و گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
یعنی هر کس را که من با و اولیترم علی ابن ابیطالب بوی اولیتر است و ولی
و امام و صاحب تصرفست بوی بار خدایا دوست دار هر که علیرا دوست
دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که علیرا یاری دهد
و فرو گذار هر که علیرا فرو گذارد و ولایت و امامت علیرا بر خلق ظاهر کرد اینجا
و طاعت او را بر جمله خلقان واجب گردانید پس همه خلق آمدند گفتند
امیر المؤمنین ع را اول کسیکه آمد بگفت آنحضرترا عمر بود بر طریق که بخ بخ یا ابو الحسن
اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوش و گوارنده باد یا ابو الحسن که
گشتی مولای من و مولای همه مؤمن و مؤمنه پس بدین دلیلها امام بحق بعد از
رسول امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است در اثبات ایمان بدانکه ایمان بر هفت
وجه است اول ایمان سرمدی دویم ایمان عهدی سیم ایمان وجدی چهارم ایمان
سجودی پنجم ایمان عهدی ششم ایمان جحودی هفتم ایمان توحیدی اما ایمان
سرمدی آنست که خداوند راست چنانکه در کلام خود فرموده است که ابدی
سرمدی السلام المؤمن المهیمن و خود را مؤمن خوانده و ایمان عهدی اقرار آدمیانست
یعنی در آنزمان که حقسبحانه و تعالی خلایقرا از پشت آدم بیرون آورد و جمله را
بجودی خود ندا کرد و گفت الست بربکم من خدای شما نیستم جمله مؤمن و کافر جواب دادند
بلی تو خدای مائی و این روایت عبد الله بن عباس است و از وهب بن منبه

ایمان و جهای ایمان اصحاب کهف

روایت کنند که در آنساعت ملک تعالی ذریه آدم را از کتم عدم در حیز وجود
آورد و از پشت آدم بیرون آورد و در برابر آدم برداشت و همه را ندا
کرد و گفت الست بربکم نه من خدای شمایم ایشان دو گروه شده بعضی گفتند
بلی و بعضی خاموش شدند و هیچ جواب ندادند و دیگر باره هر گروهی ازین
دو گروه بدو فرقه شدند بعضی گفتند ما نیک کردیم که بلی گفتیم و بعضی دیگر گفتند
که کاش نگفته بودیم آنجماعتیکه گفتند ما خوب کردیم که بلی گفتیم آنان باشند
مسلمان زایند و مسلمان زیند و مسلمان بمیرند و آنجماعتیکه بلی گفتند و از گفتن
بلی پشیمان شدند و گفتند ما چرا گفتیم مسلمان زایند و مسلمان زیند و کافر
بمیرند و آنانکه خاموش شدند و هیچ جواب ندادند همچنین دو گروه شدند و
بعضی گفتند که ما خوب کردیم که نگفتیم آنجماعت باشند کافر زایند و کافر زیند
و کافر میرند و یک گروه پشیمان از نا گفتن بلی و گفتند که ما بد کردیم که نگفتیم بلی آنجماعت
باشند که کافر زایند و کافر زیند و مسلمان میرند و ایمان وجدی ایمان
اصحاب کهفست که چنانچه حق تعالی در کلام مجید از ایشان حکایت
کرده که اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض و ایشان بندگان
دقیانوس بودند که خدائی دعوی کرد و اصحاب کهف شش کس بودند و جمله
عرب بودند و زن نداشتند و هر شب جمعه بخانهٔ یکی بودند و نامهای ایشان
امنیت تملیخا و مکسلمینا و مرطونس و سانیونس و کشفوطوش و بطلینوس و طوش و قطمیر و
این درست ترین روایاتست در نامهای ایشان و آنکه از ایشان ببازار رفت
که طعام از بهر ایشان بخرد اول تملیخا بود و خداوند سگ دویم مکسلمینا بود و
او چوپان بود که با ایشان رفیق شد آنکه گریختند و سگ چوپان را قطمیر نام بود

و آن قطمیر با ایشان برفت و آن شهر که آنجا گریختند افسوس نام بود و نزدیک
تیه و بنی اسرائیل و بعضی گفته اند که شهر ایشان ایله بود و این کتاب مختصر است
شرح قصه تمام گنجایش ندارد که ما را مقصود شرح ایمانست ایمان سجودی
ایمان جادویانست و آن چنانکه فرعونست که بموسی ایمان آورده بودند پس
چون برابر موسی بایستادند بر زبان ایشان برفت که یا موسی اما ان تلقی و اما
ان نکون اول من القی یا موسی اول تو میفکنی یا ما بیفکنیم آنچوب و رسنها را موسی
گفت بل القوا شما بیفکنید پس ایشان نخست چهار هزار چوب و رسن افکندند
موسی چون نظر کرد چنان در خیال موسی آمد که گویا همه مار است میروند از آن
بترسید حقتعالی ندا درداد که یا موسی مترس که همه از جادوی خیالست
عصای خود را بیفکن چون موسی عصا را بیفکند آن چوبها و رسنها را فرو برد
و هیچ ضرری باو نرسید پس جادویان آن را بدیدند سجده کردند چنانکه
حقتعالی فرموده است فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین
رب موسی و هرون گفتند ایمان آوردیم بخدای موسی و هرون و بعضی
از علما گفته اند که حقتعالی جادویان را از آن سبب ایمان کرامت فرمود که ایشان
حرمت موسی را نگاه داشتند در آنجا که دستوری از وی خواستند با فکندن
چوب و رسن چون حرمت او را نگاه داشتند حقتعالی ایشان را ایمان روزی
کرد از کرم خود و ایمان عهدی ایمان عیسی است در آنساعت که مریم از محراب
زکریای پیغمبر بیرون آمد و جبرئیل باد عطسهٔ آدم را با خاک کرد و در جیب مریم
انداخت و مریم بعیسی بار گرفت و در آن ساعت که زادن گرفت پس از رنج
آن خود را بر درخت خرما کشید چون عیسی از مریم جدا شد مریم گفت که یا لیتنی

مت قبل هذا

مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا کاش پیش از این مرده بودم و کسی مرا بیاد نیاوردی
عیسی از زیر وی گفت ای مادر غم مخور و اندوه مدار و چشم روشن دار چون
من فرزندی اگر از مردمان کسی را بینی که ترا سرزنش کند یا چیزی پرسد
اشاره بمن کن تا من جواب ایشان گویم چون مردمان بیامدندی و مریم را سرزنش
کردندی و گفتندی یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا
ایخواهر هرون پدرت مرد بد نبود و مادرت پارسا بود و این پسر بیشوهر ترا از
کجا بود مریم اشاره کرد بعیسی ایشان گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
چگونه سخن با کودک خورد که در گهواره است گوئیم عیسی جواب داد که انی عبد الله
اتانی الکتاب و جعلنی مبارکا من بندهٔ خدایم که مرا در شکم مادر کتاب داد و
پیغمبر گردانید هر جا که باشم و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا
و صلوة و زکوة دادم و فرمود چندانکه زنده باشم و برا بوالدتی و لم
یجعلنی جبارا شقیا و فرمود که دل مادر نگاه دارم و مرا جبار و شقی نگردانید
و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و سلام خدا بمن
باد آنروز که از مادر بزادم یعنی سلامتی یافتم از لطمهٔ ابلیس که هر که از مادر بزاید
ابلیس در آنساعت لطمه بروی زند و بانگ کودک در آنوقت زادن از آن
بود و آن وسوسه که در دل آدمیان باشد در حال بزرگی از تاثیر آن لطمه
بود که ابلیس لعین زده بود پس عیسی از بهر آن گفته بود و السلام علی یوم ولدت
و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلامت یافتم از لطمهٔ ابلیس ملعون و آنروز که از
مادر بزادم پس حقتعالی فرشتگان بفرستاد تا گرداگرد مریم و عیسی پرها پیوستند
در هم از زیر عرش تا پشت ماهی چون عیسی از مادر جدا شد ابلیس قصد وی

اکردنا انکه ویرا لطمه زند فرشتگانرا دید که پرها بهم پیوسته بودند گرداگرد او بر پر
تا زیر عرش و بقولی تا آسمان دنیا و بقولی فرشتگان را دید بر عیسی راه نیافت
بازگشت و او از لطمهٔ ابلیس برست و این ببرکت دعای مادر مریم بود زن عمران
آنکه بمریم آبستن نظر کرد و گفت انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک
انت السمیع العلیم بار خدایا نذر کردم که آنچه در شکم منست ترا باشد و آزاد
کردم که بجز خدمت تو او را چیز دیگر نفرمایم و ایشانرا عادت چنین بود که
هر کسیرا از خدمت خود آزاد میکردند و امر فرمودندی خدمت کنیسه یعنی بیت
المقدس و بخدمت خدای تعم مشغول بودی و عبادت کردی و باسباب
دنیا هیچ نپیوسته چون مادر مریم نذر کرد که این فرزند او در بیت المقدس
باشد پس چون در وجود آمد چشم میداشت که مگر پسر باشد دید که دختر است گفت
رب انی وضعتها انثی یعنی خداوندا من دختر آوردم و الله اعلم بما وضعت
و خداوند داناتر است بدانکه او زاید و لیس الذکر کالانثی و نرینه فرزند چون مادینه نبود
وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و مریم نام نهادم
ویرا و فرزندان او را در پناه تو آوردم از شر شیطان تا او را و فرزندان
او را از ابلیس نگاهداری پس حقتعالی او را بپذیرفت و بپرورانید او را و فرزند بخشید
که حضرت عیسی باشد از شر شیطان نگاهداشت پس ایمان جهودی ایمان منافقانست
برسالت حضرت رسول چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی از ایشان خبر میدهد ان
الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم یعنی آنکه
ایمان آورده اند و بدل نیاورده اند از بیم شمشیر کلمهٔ توحیدی بر زبان براندند
دیگر باره کافر شدند و دیگر باره مؤمن شدند بظاهر و دیگر باره کفر آوردند و آن

کفر باطنی را زیادت کردند پس هرگز خداوند ایشانرا نیامرزد و ایشانرا راه
ننماید مگر راه دوزخ و جاودان در درکهٔ زیرین یعنی طبقهٔ فروترین باشند ایمان
توحیدی ایمان مؤمنانست که وصف ایشانرا حضرت عزت در کلام مجید یاد
فرموده که انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته
زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند
ربهم و مغفرة و رزق کریم یعنی مؤمن آنستکه چون نام خدا تعالی پیش وی برند
ایمان و تصدیق وی زیادتر شود و چون آیات کلام حقتعالی خوانند میل کنند
بشنیدن و از شنیدن کلام حقتعالی فرح یابد و ملول نشود و توکل مؤمن جز
بخدا نبود و همواره بطاعت و نماز مشغول باشد و از آنچه خدای تعالی روزی
کرده باشد در کار خدا تعالی بکار برد و محبت حضرت رسالت پناهی و حضرت
امیر المؤمنین علی ع و اهل بیت آنحضرت را در دل و جان نگاهدارد و هر کس
این صفات با وی باشد بدرستی و راستی که او مؤمن باشد و در جای بلند
در بهشت عنبر سرشت او را باشد معاذ جبل گوید حضرت رسول مرا بیمن
یا مری بمن فرمود که ای معاذ تو نزد یهودان و ترسایان میروی و ایشان
ترا پرسند از کلیدهای بهشت که کدامست بگو که گفتن اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و بکلمه در روز قیامت
با هر کس که باشد کفهٔ طاعت وی از گناهان وی زیادت باشد اگرچه
عصیان وی زیادت کند از ریگ بیابان و قطرات باران و این کلمه بهشت
حصاری محکم است که چون کسی در آنجا در آید ایمن شود حضرت رسول فرموده
که لا اله الا الله حصنی فمن دخله آمنا من عذابی یعنی که لا اله الا الله حصار

منت پس هر که در آید در حصار من ایمن شود از عذاب من آورده اند که موسی
بمناجات میرفت به پیری گذر کرد پس آن پیر او را گفت ای موسی از خدای تعالی
درخواه چون بمناجات میروی تا مرا یکذره محبت روزی کرداند موسی گفت شاید
چون موسی بطور سینا رفت و بمناجات مشغول شد حقتعالی او را گفت ای موسی پیر را
حاجت آن پیر را فراموش کردی موسی گفت الهی تو خود بهتر میدانی
که او چه چیز میخواهد پس حقتعالی فرمود که آنچه خواسته است باو دادیم
موسی از مناجات بازگشت چون بجای آن پیر رسید ویرا ندید چوپانی در آنجا
ایستاده از آن پرسید که آن پیر در کجاست گفت دیوانه شد و بدین کوه
رفت موسی از پی او رفت دید که خود را از کوه انداخته پاره پاره شده و
بر هر سنگی پارهٔ از گوشت وی مانده و از هر پارهٔ گوشت وی آوازی بر آید
که یا الله یا الله موسی فرو ماند و متحیر گشت و گفت الهی با دوستان خود چنین
کنی ندا آمد که یا موسی اگر یکذره محبت خود را بر کوههای عالم فرو نهم تمام ذره
ذره شود پس آدمی ضعیف بیچاره چه طاقت دوستی ما دارد در باب افتخار
بدانکه افتخار بر هفت نوع است اول افتخار بالنار دویم افتخار بالانهار سیم افتخار
بالدار والدنیا چهارم افتخار بالعقار پنجم افتخار بالجبار پس آنکه فخر باتش آورد
ابلیس لعین بود که چون حقتعالی آدم را بیافرید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را
بفرمود تا خلعت زرین از بهشت آوردند و با آدم پوشانیدند و بر تخت
او را نشاندند و چهار فرشتهٔ مقرب چهار گوشهٔ تخت را بر دوش خود
نهادند و او را باعزاز تمام در بهشت در آوردند پس ملک تعالی همهٔ فرشتگان را
بفرمود تا آدم را سجده کردند چنانچه در کلام مجید خود فرموده است و اذ

قلنا للملائکة

قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین
یعنی امر فرمود که فرشتگان آدم را سجده کنند جمیعا سجده کردند الا ابلیس
که نافرمانی کرد پس حقتعالی فرمود که چرا نافرمانی کردی و آدم را سجده نکردی
ابلیس گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی من بهترم از وی
که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک پس چون باتش فخر کرد حقتعالی او را هم
باتش جای ساخت و آنکه فخر با نهار آورد فرعون بود که چون موسی برسالت
بنزد وی آمد و اینهمه معجزات نمود فرعون قوم خود را گفت الیس لی ملک مصر
و هذه الانهار تجری من تحتی نه مراست پادشاهی مصر و نه این دریاها در فرمان منست
یعنی رود نیل پس چون فخر باب کرد حقتعالی او را هم باب غرق کرد و گفت
چون فخر تو باب است ما ترا هم باب غرق کردانیدیم و آنکه فخر بدار آورد قارون
بود خویش موسی که خدای تعالی او را چندان مال داد که کلیدهای گنجهای ویرا
قطار شتر میکشیدند و جمیع کلیدهای وی از آهن بود تا بسیار شد چندانکه
بجای آهن از پوست گاو بفرمود تا کلید ساختند و در تفسیر آورده اند که
چهل اشتر و هشتاد شتر کلید گنجهای قارون را میکشیدند و علما را در این باب خلافست
در این معنی و حقتعالی در کلام مجید فرموده است و آتیناه من الکنوز ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة یعنی دادیم قارون را گنجهای چندان که کلیدهای گنجهای
او را چهار پایان بسیار کشیدندی بقوت تمام پس حقتعالی اجمال بوی داد و موسی
او را گفت زکوة مال بده گفت چند بدهم موسی گفت از بیست دینار پنج دینار
بده حساب کرد از بسیاری مال که داشت حساب نتوانست کرد که چند میشود
گفت این بسیار است نتوانم دادن گفت از چهل دینار پنج دینار بده گفت این هم بسیار است

گفت از هزار دینار یکی بیار بده گفت این نیز بسیار است موسی گفت از هر گنج
یکدینار بده تا من از حقتعالی درخواهم و شفاعت کنم تا ترا از باقی عفو کند گفت هم
بسیار بود و نتوانم دادن پس موسی گفت اگر بخوشی ندهی چنانکه حق تعالی فرموده
من بقوت از تو بستانم پس بموسی گفت الکیدا تو میخواهی مال مرا بستانی تا بدان
توانگر گردی من هیچ نخواهم دادن که خدا را بر من هیچ منتی نیست و اینمال را
من بعلم خویش حاصل کردم و علم کیمیا نیک دانستی و از کیمیا اینمال را جمع
کرده بود و کیمیا را از موسی آموخته بود پس موسی گفت ای مدبر اگر مرا مال
بایستی که از بهر خویش بستانم این علم کیمیا من خود ترا آموختم از جهت خود کردمی
و اینمال که ترا جمع شد مرا بودی و موسی حرمت او را نگاه میداشت و بر وی
دعای بد نمیکرد و نیز قارون توریة از حفظ داشت و در همهٔ بنی اسرائیل هیچکس
چنان توریة از حفظ نداشت موسی با وی صبر میکرد و مدارا مینمود تا او را
مسلمانی در آورد و حق خدای تعالی از وی بستاند سودی نداشت و حب مال
در دل قارون جای گرفته بود و زکوة مال نمیداد و میکوشید که موسی را در
بنی اسرائیل زشت نام گرداند تا اگر قصد او کند مردم با وی یاری نکنند
پس برفت و زن فاحشهٔ را پیدا کرد و بفریفت و او را چهار دینار زر سرخ
داد و گفت من مهمانی سازم و موسی را با بنی اسرائیل بخانه برم پس تو موسی را
بخوان و بگو تو با من زنا کردهٔ این چهار دینار ترا باشد و دیگر نیکی بسیار
با تو خواهم کردن آن زن زر بستد و گفت فرمان تراست پس قارون مهمانی
ساخت و جملهٔ بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی را بخواند و از وی مسائل
حلال و حرام میپرسید پس سخن بجائی رسانید که حرف زنا در میان آورده و گفت

ای موسی تو کلیم

ای موسی تو کلیم خداوندی اگر کسی زنا کند حد وی چه باشد موسی گفت او را
رجم باید کردن گفت اگرچه پیغمبری باشد موسی گفت آری اگرچه پیغمبری
باشد قارون گفت پس تو دعوی پیغمبری میکنی چرا زنا کردهٔ موسی گفت من هرگز
زنا نکنم گفت ثابت گردانم ای موسی بفلان زن موسی گفت آن زن در کجا است
گفت در خانهٔ منست پس زن را بخواند موسی چون آن زن را دید بفرمود تا
توریة بیاوردند و زن را گفت دست بر توریة بنه و بگو بحق خداوند و بحق
توریة که موسی با من زنا کرده است زن چون فکر کرد با خویشتن گفت عمری
گذرانیدم بمعصیت و نافرمانی خدا وقت آن باشد که از دوزخ رستگاری
یابم پس دست بر توریة نهاد و گفت بحق آنخداوندیکه توریة را آفرید که تو
از من هیچ خبر نداری و آنچه قارون گفت تو از آن پاک و منزهی ای پیغمبر
خدا قارون مرا گفت و چهار درهم بمن داده تا من این دروغ بگویم و
اینک زریکه بمن داده است حاضر است و زر آنجا بریخت چون موسی چنان
دید بنی اسرائیل را گفت تا اینزمان صبر میکردم تا قارون را نیازارم و ترک صلهٔ
رحم نکنم و میکوشیدم تا مگر بدارا حق خدای تعالی بگذارم و مرا بر وی نفرین
نباید کردن تا بدین غایت بکشید و بیش ازین صبر نباید پس بقارون نفرین کرد
جبرئیل آمد و گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که زمین را
بفرمان تو کردم پس هر چه خواهی بفرما موسی گفت ای زمین بگیرش زمین پای
قارون را گرفت و تا کعب فرو برد قارون بموسی بنالید که زنهار ای موسی توبه
توبه کردم موسی مردی بود تند خو زنهار او را نپذیرفت دیگر باره گفت ای زمین
بگیرش زمین او را تا زانو فرو کشید و جملهٔ بنی اسرائیل آنجا حاضر بودند کسی زهره نکرد

که شفاعت کند با شخصی گوید دیگر باره زنهار خواست نپذیرفت گفت ای زمین بگیرش
زمین او را تا میان گرفت دیگر باره زنهار خواست قبول نکرد و گفت ای زمین
بگیرش زمین او را فرو برد این نوبت و فرق سر وی ناپدید شد پس بنی اسرائیل
آنچه بودند از آنجا پراکنده شدند و هر کس بجائی رفتند و در اندیشه ماندند در خبر
آمده است که هفتاد بار قارون گفت زنهار ای موسی توبه کردم بحق قرابت و خویشاوندی
که بر من رحمت کن هر چه خواهی بدهم و بدین حال توبه کنم از این خطاها که کردم موسی
نپذیرفت و هم آورده اند که چند شبانه روز نزد موسی فرشته نیامد
چون موسی مناجات کرد و تضرع نمود فرشته بیامد و گفت ای موسی حقتعالی
میفرماید که عجب سخت دلی داری که قارون هفتاد بار از تو زنهار خواست و تو
اجابت نکردی و بر او رحم ننمودی بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یکبار
مرا گفتی الهی توبه کردم من ویرا بیامرزیدمی و او را از هلاک ایمن کردمی بفضل و
کرم خود تا بدانید که اعتماد بفضل و کرم خدای تعالی باید کرد پس بدانید که حضرت
امام حسین ع که فرزند پیغمبر بود چه مروتی داشت حدیث است که روز عاشورا بعد
از آنکه برادران و برادرزادگان و فرزندان آنجناب بدست آن قوم بیحیا تشنه
شهید شدند حضرت را دل بدرد آمد و آب دیده حسرت بر رخساره گلگون فرو
بارید پس خواهران ستمدیده را وداع کرد و بسفارش الطفل سه ساله سکینه خاتون را
بزینب کرد و بمیدان آن لعینان آمد و لهذا برای اتمام حجت روی بسمت یمین
و یسار کرد و باواز ضعیف فرمود که آیا فریادرسی هست که ما را فریاد رسد
و آیا یاری کننده هست که ما را یاری کند آیا غمخواری هست که فرزندان رسول
خدا را غمخواری کند فرمود بس گفتگو نمود و جوابش کسی نداد لب تشنه بود و قطره آبش

کسی نداد و آن لعینان سنگدل هیچ دلشان برحم نیامد پس از طرف قبیله شخص
عبسی پیدا شد و سلام کرد و گفت ای آقا من زهیر جهنیم و از دوستداران و هواداران
شمایم مرخص بفرمائید که ما از این لشکر بیحیا برآریم حضرت فرمود شما ایشان را می بینید
و ایشان شما را نمی بینند از مروت دور است که شما را امر بجهاد به ایشان نمایم
و قبول نفرمود با وجود این همه جور و ستم که از ایشان با آنجناب رسیده بود زهیر گفت
آقا بفدای مرتبت ایشان این همه بیرحمی که بشما کرده اند باز شما با ایشان رحم میفرمائید
موسی با وجود قرابتی که با قارون داشت و هفتاد نوبت تضرع کرد موسی ترحم
نکرد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ای تشنه لب غریب و بیدفن و کفن سر
داده براه عاصیان بر دشمن ایکاش میشدی تا آنروز شهید ما را همه مسعود
بدوزخ مسکن پس چون فخر بمال آورد حقتعالی او را و مالش را جمله بزمین فرو
برد تا بآنچه دوست میداشت ملحق گردید و آنانکه فخر بسنگها کردند بت پرستان
بودند که بتها را سجده میکردند و خدای خود میخواندند و بدان پرستیدن بتان
فخر میکردند چنانچه حقسبحانه و تعالی میفرماید که انا وجدنا آبائنا علی امة و انا
علی آثارهم مهتدون گفتند ما پدران و مادران خود را بت پرست یافتیم و
بعادت ایشان بت می پرستیم و بدان فخر آوردند لاجرم حقتعالی فرمود که ای بد
بختان چون به بت فخر آوردید شما را بدوزخ فرستم تا آنکه با معبود خود جاودانه در
دوزخ باشید چنانچه در کلام مجید میفرماید انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون یعنی که شما که بت پرستانید با بتان که معبود شمایند
هیزم دوزخ خواهید بود و آنانکه فخر بدرم و دینار کردند توانگران بخیلند که بسیم
و زر و دینار فخر آوردند و هیچ بمستحقان و درویشان ندادند و حق خدای تعالی

در فضیلت علم و تارک الصلوة

بیرون نکردند و بخزانه و کیسه پنهان نمودند و براه خدا نفقه نکنند و خیر و خیرات ندهند بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک در فضیلت علم در روایت صحیح آمده از حضرت رسول که فرمود علمیکه فاضلتر است از علمها آن علم است که فرموده ان قلیل العمل مع العلم کثیر و کثیر العمل مع الجهل قلیل یعنی عملیکه با علم باشد بسیار باشد و عملیکه با جهل باشد اندک باشد و عملی که با علم نباشد نزد خدای تعالی قرب و منزلتی نباشد هیچ کرعمل با علم باشد اندکی هست بسیار و قبولست بی شکی و در بود با جهل بسیاری عمل کم بود و نباید قبول از صد یکی و دیگر حضرت رسول فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل قائم باللیل و صائم بالنهار یعنی یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر است از عبادت یکساله که شبها نماز باشد و روزها بروزه باشد و دیگر حضرت رسول فرمود که العلم ثمرة الایمان و سراج الاسلام یعنی علم میوهٔ ایمانست و چراغ اسلام پس هر کرا علم نباشد یقین که او را از ایمان بهره نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود که خیر الدنیا والآخرة مع العلم و شر الدنیا والآخرة مع الجهل یعنی نیکی دنیا و آخرت از علم است و بدی دنیا و آخرت از جهلست پس واجب و لازم بود طلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت بهره حاصل شود و از بدی دنیا و آخرت خلاصی یابد و دیگر حضرت رسول فرمود که هر که یکمسئله از علم بیاموزد حق تعالی روز قیامت هزار فرشته از جهة آن بنده بفرستد از نور و در بهشت از برای وی شهری کنند از زر سرخ و بنویسد در دیوان اعمال او بهر تار موئیکه بر تن او است ثواب یک حج و عمره و حکما گفته اند که علم حیات دل بود و مصباح بصر و دیگر حضرت رسول فرمود که العلم ودیعة الله تعالی فی ارضه والعلماء یعنی علم و علما ودیعهٔ خدای تعالی هستند اندر زمین و در روایت صحیح

آمده که اختلاف افتاد میان اهل شام و بصره در فضیلت علم و مال پس اهل شام گفتند مال فاضلتر بود و اهل بصره گفتند علم فاضلتر است پس نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین مسئله را بگو جواب فرمود با اهل شام هشت درجه علم از مال فاضلتر است درجهٔ اول آنکه علم میراث پیغمبرانست و مال میراث کسری و قیصر و فرعون و نمرود و شداد درجه دویم آنکه علم زیاده شود بنفقه کردن در حق مسلمانان و مال کم بخرج کردن درجه سیم آنکه علم صاحب خود را نگاه دارد و مال را نگاه باید داشت درجه چهارم آنکه چون بمیرد علم از و جدا نشود و در قبر و در روز قیامت با وی باشد و مال را نزد وارثان بگذارد درجه پنجم آنکه خلق عالم از آدم میان چهار گروهند یکی طایفهٔ علما دویم امرا و سلاطین سیم اغنیا چهارم فقرا پس سه گروه که امرا و اغنیا و فقرا اند محتاجند بعلم و علما را با ایشان محتاج نیست درجه ششم آنکه علم راه نمایند بصالحان و کروندگان خود و مال را بدهند بکافران و ظالمان و بدکرداران درجه هفتم آنکه علم صاحب خود را در قیامت از صراط بگذراند چون برق درخشان و مال صاحب خود را در صراط بدارد تا خدای تعالی چه حکم فرماید درجه هشتم ای اهل شام بجمع کردن علم دعوی خدائی نکردند و فرعون و نمرود و شداد بجمع کردن دعوی خدائی کردند نظم علم مثل جوهر است ای با هنر بشنو از من گر تو هستی با خبر هست فاضلتر ز ملک و مال و جاه پیش علم انبیای با هنر ابن عباس رض گوید که پیغمبر فرمود که از جبرئیل پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت پنج وقت نماز فریضه گفتم دیگر گفت نظر کردن بروی عالمان و دانایان که ایشانرا

دیدن و با ایشان نشستن عبادتست دیگر حضرت رسول صلعم فرمود که یکساعت
تربیت عالمی نشستن بهتر است از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار
تسبیح و صد هزار اسب که از بهر غزا بسته باشد و دیگر سجده کردن فرشتگان مر
آدم را سبب تعظیم علم و فهم آدم بود و آن سجده و فضیلت علم بود که خدای تعالی
چون خواست سلیمان را منت نهاد و گفت ففهمنا سلیمان و حکمت و پادشاهی
داود منت نهاد و گفت هذا عطاءنا و دیگر فضیلت علم آنست که
این همه محبت و دوستی که خدای تعالی با محمد داشت و با پیغمبران دیگر سبب
علم و ادب بود چون خواست که محبت با ایشان داشت و اظهار نبوت
و فضیلت ایشان پیدا شود برای ایشان کتاب فرستاد که مراد از آن
کتاب فضیلت علم و دانش بود پس معلوم شد که هیچ چیز از علم فاضلتر نیست
نظم هست افضل پیش جمله انبیا علم و دانش پیش جمله اولیا از همه اشیا
که سبحان آفرید در زمین و کوه و دریا و سما روایتست از صحابهٔ کبار حضرت رسالت
پناه که روزی در خدمت رسول خدا صلعم بودیم که شخصی درآمد و عرض کرد که یا رسول الله
از خدای تعالی چه اجر باشد کسیرا که فرزند خود را قرآن خوان نماید حضرت
رسول فرمودند که قرآن کلام پاک حقست ثواب او را بجز خدای تعالی نتواند
که بیان کردن و حضرت در این سخن بودند که جبرئیل نازل شد از نزد
رب العالمین و عرض کرد یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که هر که فرزند خود را قرآن بیاموزد چنان باشد که ده هزار حج کرده باشد
و ده هزار عمره بجای آورده باشد و ده هزار بار بغزا رفته باشد و
ده هزار مسکین بینوا و برهنه را پوشیده و طعام داده باشد و نویسند خدای تعالی

هر حرفی در دیوان اعمال او ده نیکی و کمند رانند تا روی از بدی و کمند راند در آن
از صراط چون برق جهنده و هرگز از وی جدا نشود تا برسد با وی هزار برکت
و بزرگی بود و فاضلتر بود و بیشتر از آنکه او آرزو کند با وی برسد چنانچه
هر که با فرزند خود از بهر قرآن رنجش روز جزا اندر بهشت آسان بود
شرح سبز نیست و قرآن قطرهٔ باران بدید و قت هر سبزه هم از قطرهٔ باران بود
و دیگر حضرت رسول فرمود که هر شهری و دیهی که عالمی یا معلمی در آید
و از راه دیگر برود با وجود آنکه طعام یا شربت آب نخورد برکت در آمدن و
بیرون رفتن آن خدای تعالی عذاب را از آن شهر بردارد علی اکرم در کتاب
جامع الستین ذکر کرده که جملهٔ قرآن شش هزار و ششصد و سی و سه آیتست
و حروفش سیصد و هشت هزار و بیست و پنج حرفست و پادشاه عالم فرموده
فردای قیامت هر آیتی از قرآن و هر کلمهٔ از کلمات قرآن و هر حرفی از حروف
قرآن را در زبان اجناس مرغان بهشت نهند تا آواز خوش در بهشت سرایند
و بالحان خوانند و مؤمنان را لذت فزایند اگر کسی گوید که ممکن نبود که مرغان
قرآن خوانند جوابش از کتاب خدا باز دهیم که و ان من شیء الا یسبح
بحمده چون روا بود که کسی خود را از نعیم ابدی باز دارد برخوان تو کتاب
حق و آیات کنون قرآن کریم فی کتاب مکنون چون صادق امر و نهی شرع شوی
در صدر جنان شوی تو فردا مسکون در بیان علمای عمل و قاضیان بدانکه
ایشان سه طایفه اند یک طایفه اهل بهشت است و دو طایفه اهل دوزخ بحکم
حدیث رسول که القضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة یعنی قاضیان
سه گروه میباشند دو گروه در دوزخند و یک گروه در بهشت اما آن دو گروه

که در دوزخ جا باشند یک گروه آن باشند که ایشانرا علم نباشد واز سر جهل
ونادانی مسئله گویند وآنچه از ایشان پرسند نفهمیده جواب گویند وحکم
کنند وگروهی دیگر آنند که ایشانرا علم بود اما بمیل ومحابا ورشوه گرفتن حکم
باطل کنند پس ایشان از جملهٔ فاسقان وظالمان باشند چنانکه خدای تعالی میفرماید
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک الظالمون یعنی آنکه حکم نکنند بآنچه خدای تعالی
فرستاده او از جملهٔ ظالمان باشد وایضاً رسول فرموده که ویل للعالم بسئلکم
بهواء الناس لایکون احد اشد عذاباً یوم القیمة یعنی وای عالمیرا که سخن
گوید بهوای مردمان که روز قیامت هیچ کسرا از وی سخت تر ودردناک تر
عذاب نباشد ودیگر حضرت رسول فرموده که العالم بلا عمل کشجرة بلا ثمر فالنار
اولی به یعنی عالم بیعمل چون درخت بی میوه بود وبآتش سوزان سزاوار بود که
هر درخت کرا او را میوه نبود بغیر از آتش جای او نبود وهیچ عالمیرا که عمل همراه
نیست جان او از علم او آگاه نیست چون درخت بی بر است اندر مثل جز
بآتش کس پناهی راه نیست پس باید دانست که علم بیعمل دیوانگیست علمیکه
امروز ترا بطاعت نیاورد واز معاصی باز ندارد هیچ علمیکه ترا بطاعت آرد
بطلب علمیکه ترا بحق رساند بطلب علمیکه ترا باز ندارد ز گناه تحقیق
بآتشت رساند مطلب ودیگر حضرت رسول فرمود کذب المنجمون برب
الکعبه یعنی سوگند یاد میکنم بپروردگار کعبه که منجمان دروغگویانند وایضاً فرموده
که المنجمون عند الله عاص وعند الناس متهم وفی القبر مع ندامة شدیدة و
عذاب یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی بود ونزد مردمان متهم ودر گور پشیمانی سخت
باشد وهم عذاب او دردناک وسخت باشد ایضاً حضرت رسول فرمود که المنجم

کالکاهن

کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر کالنار یعنی منجم چون فال
گوی رمالست وفال گوی چون جادوگر است وجادوگر چون کافر است
وکافر در آتش دوزخ است منجم همه گمرهی دان تمام بقول خدا ورسول
امام مکن قول او را تو از دل قبول که کافر شوی گومیت والسلام در

دربیان فضیلت نماز

فضیلت نماز روایت از معصوم که یک نماز فریضه نزد حقتعالی منزلهٔ
بیست حجت ویکحج بهتر است از یکخانه که پر از زر سرخ باشد ودر راه خدای تعالی
تصدق دهند ومنقولست بهیچ وجه وسیلهٔ بنده نزدیک نمیشود بخدا
مثل نماز بامعرفت خدای تعالی ودیگر از حضرت رسول منقولست که بنده چون
روی بقبله کند از برای نماز باخلاص تمام ونیت کند وبگوید الله اکبر
بیرون آید از گناه چون روزی که از مادر متولد شود وچون بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بهر تار موئیکه بر تن او باشد خدای تعالی
ثواب یکسالهٔ طاعت در دیوان اعمال او نویسند وچون فاتحه بخواند چنان
بود که حج وعمره کرده باشد وچون رکوع کند وتسبیح گوید چنان باشد که
بوزن خود زر سرخ در راه خدای تعالی تصدق داده باشد وتمام کتابهای
خدای تعالی را خوانده باشد وچون بگوید سمع الله لمن حمده خدا تعالی در وی
نظر رحمت کند وچون بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده خدای تعالی بعدد فرشتگان
نیکوئی باو دهد وچنان که بنده آزاد کرده باشد وچون تشهد بخواند بدهد
خدای تعالی ثواب صابران وچون سلام دهد بگشاید خدای تعالی بروی درهای بهشت را
پس چون روز قیامت شود خطاب رسد که بهر در که خواهی داخل بهشت شو بیحساب
ودیگر حضرت رسول فرموده که الصلوة کفارة الذنوب یعنی نماز کفارهٔ گناهست

ودیگر رسول فرمود که چون بنده پنج نماز کند تمامی گناه او جمع شود بر پشت
پس چون رکوع کند بر گردن جمع شود بر طرف چپ و راست و چون سجده کند
گناه او بیفتد بزمین و منقولست که خدای تعالی را فرشته ایست که منادی
میکند وقت هر نمازی که ای مردمان برخیزید و بجا آورید فروزان شده دوزخرا الخ
یعنی نماز و دیگر حضرت رسول فرمود والصلوة فی اول وقتها رضوان و آخرها
غفران یعنی در اول وقت نماز گذاردن خوشنودی حقتعالی است
و در آخر وقت آمرزش و هر که چهل بار در مسجد نماز کند ثواب چهل پیغمبر
ویرا نویسند و هر گناهیکه کرده باشد خدای تعالی بیامرزد و دیگر رسول
خدا فرمود که نماز پنجگانه مثل جوی آبست که بر در خانه کسی برود و روزی
پنج نوبت در آنجوی غسل کند و از گناه پاک شود ابن عباس گوید که خشوع در نماز
آنستکه نماز کننده نداند که بر راست و چپ او کیست و با حضور قلب باشد نظم
هر نمازی کو ترا ناهی نباشد از فساد ای برادر کی توانکردن مراد و را اعتماد
آن نمازت چون شود مقبول درگاه خدا روز محشر کو بود خلق را دار المعاد
در مذمت تارک الصلوة قوله تعالی شانه یتسائلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر
قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین یعنی سؤال کنند کان مالک
دوزخ از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده جواب دهند
که ما بودیم از نماز گذارندگان و جای دیگر فرموده اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیا یعنی آنکسانیکه ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و
شهوات کردند زود باشد که ایشانرا در دوزخ در وادی غی در اندازند ابن
عباس گوید که غی وادی هست در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر حقتعالی امر کند

در بیان مذمت تارک الصلوة

ولبز اید دوزخرا بگرمی خود بسوزد و در آن وادی ماری هست که هفت ساله
راه درازی او است و سی سال پهنای او و از آن زمانیکه خدای تعالی او را
آفریده است دهان او بهم است و دهان نگشاید الا بگوشت بی نمازان و شراب
خوارگان و حضرت رسول فرمود که روزی برادرم جبرئیل نازل شد و وحی گرد
هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه آوازی سخت مهیب و عجیبی بر آمد در حال رنگ
جبرئیل متغیر شد از وی سؤال کردم که ای برادر این چه صدا بود که آمد
جبرئیل گفت چاهیست در جهنم که هفتصد سالست که سنگی در آنچاه افتاده بود
و حال بتک آنچاه رسیده من از سهم و صدای او بر خود بلرزیدم گفتم ای
برادر آنچاه جای کیانست گفت جای تارک الصلوة و بی نمازانست که خدای تعالی
قرار داده است ایضا منقولست که حضرت رسول فرمود که زنهار بتارک
الصلوة سلام مکنید و آمیزش مکنید و اگر بیمار شود بعیادتش مروید و اگر حاجتی
نزد شما داشته باشد حاجتش روا منمائید و اگر بمیرد به تشییع جنازه اش
مروید و با او مواصلت منمائید و دیگر حضرت رسول فرمود من تیمم وجه تارک
الصلوة فکانما هدم بیت المعمور سبع مرات وکانما قتل الف ملک من الملائکة المقربین
والانبیاء المرسلین یعنی هر کس بخندد بروی بی نماز چنان بود که خراب کرده باشد
بیت المعمور را هفت بار و بقتل آورده باشد هزار فرشته مقرب و پیغمبران
مرسل را و دیگر فرمود من احترق سبعین مصحفا وسبعین نبیا وزنا مع امه سبعین بکرا
بطریق الزنا فهو اقرب الی رحمة الله ممن ترک الصلوة متعمدا یعنی هر که هفتاد مصحف
بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار با مادر خود زنا کند و هفتاد بار
دختر بکر را بزنا بکارت بردارد برحمت خدا نزدیکتر بود که ترک نماز کند

وهر که یاری کند ترک کنندهٔ نماز را بیک لقمهٔ نان یا بیک پوشش چنان بود که
هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم باشد و آخر ایشان محمد
بی نمازی بدتر است صد بار از مردم کشی میّت در شریعت واجب آمد کشتن هر بی نماز
گر تو گذاری نماز و روز و شب نان میدهی جای تو باشد جهنم گر تو باشی بی نماز
بی نماز و بت پرست چون هر دو اندر دوزخند امنی و خارجی صد ره بهند از بی نماز
حضرت رسول فرمود لکل شیئ علم وعلم الایمان الصلوة یعنی هر چیز را نشانهٔ بود
و نشانهٔ ایمان نماز است و دیگر فرمود که من اخّر الصلوة عن وقتها او ترک حبس
علی صراط ثمانین حقب کل حقب ثلاث مائة وستون یوما کل یوم کعمر الدنیا من
اولها الی آخرها یعنی هر که یک نماز را در وقت ادا نکند و یا ترک کند باز دارند
او را هفتاد حقب که هر حقبی سیصد و شصت روز بود که هر روزی برابر عمر دنیا
باشد از اول و دیگر حضرت رسول فرمود و من ترک الصلوة متعمدا فی النار ثمانین
حقبا یعنی هر که یکرکعت نماز را دانسته بعمد ترک کند هشتاد حقب در دوزخ
بماند که آن ششهزار و چهارصد سال باشد و دیگر رسول پیغمبر باید ان تارک
الصلوة لا یجد ریح الجنة یعنی بی نماز بوی بهشت نشنود و دیگر رسول احمد پیغمبر
که اول ما یحاسب به الانسان الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما
سواها یعنی اول چیزیکه حساب کنند آدمیان را در قیامت نماز است پس اگر
قبول افتد قبول افتد آنچه غیر از نماز است و اگر قبول نکنند نماز را رد شود
آنچه غیر از وست پس بتحقیق باید دانست که هیچ خیرات و حسنات بی نماز پیش
خدای تع مقبول نیست میّت روز محشر که جان گداز بود اولین پرسش از نماز بود
پس مکن در نماز ها تقصیر تا در آنروز باشدت توفیر در مذمت خمر گوید خدای

تبارک و تع میفرماید یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید
هر آینه خمر و انصاب و قمار و ازلام پلید و بد و حرامست و از عمل و فعل
شیطانست بپرهیزید تا شاید رستگار شوید که خمر خوار را بعد از توبه و پرهیز
بر حذر باید بود که هنوز هم عذاب خواهد بود و دیگر فرمود ما من رجل شرب الخمر
الا سقاه الله یوم القیمة من الحمیم مقدار ما شرب من الخمر یعنی نیست هیچ مردیکه
بخورد خمر را مگر آنکه خدای تع بچشاند او را از زرداب دوزخ بمقدار آنچه خورده
باشد از خمر و دیگر رسول فرمود که الخمر جماع الاثم وام الخبیثات یعنی خمر اصل
همهٔ گناهانست و مادر همهٔ پلیدیها و دیگر فرموده که ان الله لعن الخمر وعاصرها
ومعتصرها وبایعها ومشتریها وحاملها والمحمول الیها وآکل ثمنها یعنی هر آینه
خدای تع لعنت کرده است آنکسیرا که خمر خورد و آنکسیکه او را خرد و آنکسیکه
او را در جائی کند و آنکه آنرا بفشارد و کسیکه آنرا قیمت کند و آنکسیکه آنرا فروشد
و آنکه او را حمل بجائی کند و آنکسیکه از برای او برند و آنکه از بهای او میخورد
و آنکسیکه حاضر باشد در مجلسیکه او را خورند و دیگر رسول فرمود که ان الخمر مفتاح
کل شر یعنی هر آینه خمر کلید همهٔ پلیدیها و بدیها است و دیگر رسول فرمود
که من اطعم شارب الخمر اطعمه الله من صدید جهنم یعنی هر که لقمهٔ طعام دهد خمر خوار را
مسلط گرداند خدای تع ماران و کژدمها را او طعام دهد او را خدای تع از
زرداب دوزخ و دیگر حضرت رسول فرمود من سلم علی شارب الخمر او صافحه
او عانقه احبط الله عمله اربعین سنة یعنی هر که سلام کند بر خمر خوار یا دست بوس
کند یا دست در گردن او کند حبط کند خدای تع ثواب او تا بشب وهر که مست شود

قبول نکند خدای تعالی اعمال چهل ساله او را و دیگر رسول خدا فرمود که هر که مست شود
قبول نکند خدای تعالی نماز او را چهل شبانه روز اگر در آن مستی بمیرد وفات او
چون بت پرستان بود و دیگر رسول خدا فرمود که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یجلس علی هذه مائدة خمر یعنی هر که باشد مؤمن بخدا و بروز قیامت
باید که ننشیند بر خوانیکه گردانند بر آن خمر را و دیگر حضرت رسول فرمود
که در دوزخ وادیست که از گرمی آن هر روز هفتاد بار اهل دوزخ بفریاد
آیند و بنالند و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از
آتش و در آنجاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست از آتش و
آن مار را هزار سر باشد و هر سری را هزار دهان باشد و هر دهانی را هزار دندان
و هر دندانی هزار گز باشد صحابه گفتند یا رسول الله این عذاب کدام طایفه را
باشد فرمود خمر خوارگان و دیگر رسول فرمود که هر که طعام دهد خمرخوار را
یک لقمه مسلط گرداند خدای تعالی بر تن او ماری و کژدمی و هر که حاجت او را بر آورد
چنان بود که یاری داده بر خرابی اسلام و هر که قرض دهد چنان بود
که او یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی و هر کس که خمر خورد دختر او بدهید و اگر
بیمار شود بپرسش او نروید و دیگر رسول خدا فرمود که عروس الشیاطین
السکران والنائحة یعنی مست و نوحه گر زن شیطان باشند پس شرم و ننگ
باد آن شخص را که با وجود پیرایه عقل خود را زن دیو گرداند و دیگر رسول خدا فرمود
که باید خمر خواره روز قیامت چنانکه روی وی سیاه بود و ازرق
چشم و از زبان او خون و ریم روان بود چنانکه همه عرصات از گند و بوی وی
بعذاب آیند که این بوی از کجا است که ما را هلاک گرداند و دیگر رسول خدا فرمود

که بر خمرخوار سلام نکنید چون بمیرد او را نماز نکنید و چون بیمار شود بپرسش او نروید
که خمرخواره چون بت پرست بود و روایت است که روزی جمعی از صحابه از حضرت
امیرالمؤمنین ع سؤال کردند که یا علی از خمر تا چه غایت پرهیز باید نمود
حضرت فرمود که اگر چنانکه یک قطره خمر در چاهی افتد و آنچاه را پر از خاک
کنند و هزار سال بر وی بگذرد و بعد از آن از سر آنچاه علف بروید و آن علف را
گوسفندی بخورد و آن گوسفند در میان گوسفندان رود من گوشت گوسفند
آنگله را نخورم و اگر یک قطار شتر که اول او از مشرق بود و آخر او تا مغرب
بر آن سینه شتر بار بود و چهار شتر او از دست نگیرم و دیگر حضرت رسول
فرمود من شرب فی الدنیا لم یشرب فی الآخرة من الکوثر من تاب و مات علی التوبة
یعنی هر که بخورد خمر در دنیا نخورد در آخرت از آب کوثر مگر توبه کند و با توبه
وفات یابد چیست مخور خمر که خود پلید آمده بدنیا همه زو پدید آمده هر که
بدنیا خورد خمر را دو دستش ز کوثر بعید آمده مگر آنکه توبه کند از نصوح بر آن
توبه بمیرد سعید آمد در مذمت بنگ حضرت رسول فرمود من اکل لقمة من البنج فکانما زنا
بامه سبعین مرة یعنی هر کس که یک لقمه از بنگ بخورد چنان بود که با مادر خود
هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و هر که با مادر خود زنا کند چنان بود که خانه کعبه را
خراب کرده باشد هفتاد مرتبه و دیگر رسول خدا فرمود من اکل البنج و مات
علی هذا یحشر یوم القیمة مکتوب بین عینیه هذا آیسة من رحمة الله یعنی هر که بنگ بخورد
و بمیرد بر آن برانگیزاند او را در قیامت و نوشته باشد بر پیشانی او که این شخص
ملعونست و از رحمت خدای تعالی ناامید باشد و بعضی از مفسران گویند که
شجره ملعونه که خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده مراد از بنگست و دیگر رسول خدا فرمود

که بپرهیزید از گیاه خشک که آن بنگ بود چه پرستیکه حیا را ببراید از چشم
مردمان و ایمانرا در وقت مرگ میت بپرهیز از بنگ که شد حرام حیا را
رباید ز حشمت تمام هفتاد بار او برابر بود زنایش با در آیا نکنام در مذمت
نرد و شطرنج حضرت رسول فرمود من لعب بالنرد والشطرنج فکانما غمس یده فی
دم الخنزیر یعنی هرکه نرد یا شطرنج بازد چنان باشد که دست خود را بخون
خوک آلوده باشد و دیگر حضرت فرمود ما الهیکم عن ذکر الله فهو حرام یعنی هر
چیز که شما را بازدارد از ذکر خدای تعالی آن حرام و قمار و نرد و شطرنج ازین قبیلهاست
و دیگر رسول خدا فرمود لا یدخل الملائکة بیتا فیه خمر او دف او طنبور او نرد
لا یستجاب دعاهم و رفع الله عنهم البرکة یعنی در نیایند فرشتگان در خانهٔ که در آن
خمر یا دف یا طنبور یا نرد باشد و مستجاب نشود دعای اهل آنخانه و بردارد
برکت را از ایشان در صفت بهشت خدای تعالی میفرماید متکئین فیها علی الارائک
لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا بدانکه اهل بهشت تکیه کرده باشند بر تختها و نبینند
در بهشت آفتاب گرم و نه سرمای سخت و دیگر حضرت رسول ص فرمود که هرکه
آید در بهشت زنده بود و آنجا نبینند مرگ را و در نعمتی باشد که هرگز آخر نشود
و جامهٔ او کهنه نشود و هرگز سیر نشوند صحابه گفتند یا رسول الله بنای بهشت
از چه باشد فرمود که یک خشت از زر سرخ و یک خشت از نقره و ملاط آن مشک
خوشبو بود و خاک آن از زعفران بود و سنگ ریزهٔ آن لؤلؤ و یاقوت
بود و اهل بهشت خورند و آشامند و ایشانرا بول و غایط نبود و آب دهن و
آب منی نباشد و مثل عرق از ایشان بیرون آید هزار بار از مشک اذفر
خوشبوتر و در شب معراج دیدم کوشکی از یاقوت سرخ و او را دو در بود

در مذمت نرد

در صفت بهشت

از زر سرخ

از زر سرخ و او را چهار رکن بود از رکن تا رکن دیگر چندان از مشرق تا مغرب
پس در آمدم در کوشک چهار جوی دیدم یکی از آب و یکی از عسل و یکی از شیر
و درختهای بسیار دیدم که اصل آن درختها از زر سرخ بود و برگ
آن از حلهای بهشت بود و بر هر برگی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله و دیگر خدا میفرماید مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات و مغفرة من ربهم یعنی
بهشتی که وعده کرده ایم پرهیزکارانرا که در آن بهشت جویها بود از
آب و جویها از عسل و جویها از شیر که هرگز طعم آن متغیر نشود و جویها بود
از خمر از برای کسانیکه در دنیا از شراب اجتناب کردند و جویها
باشد از عسل مصفی و پاک از برای ایشان بود و از هر میوهٔ و هر چیز که خواهند
از برای ایشان حاصل شود و حاضر باشد میت آنرا که لب هوای کوثر باشد
باید که دل از همه جهان بردارد گر همه جهان خواهد و کوثر طلبد
محض غلطاست خوشه نمیدارد در صفت دوزخ خدای تعالی میفرماید و ان
جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب جزء مقسوم یعنی بدرستیکه
دوزخ جایگاه کافرانست که همه آنجا جمع شوند و دوزخرا هفت در است
که هر دری طایفهٔ را در آورند و بر هر دری هفتاد هزار سراپرده است
و هفتاد هزار گنبد است از آتش و در هر گنبدی هفتاد هزار شهر است
و در هر شهری هفتاد هزار حجره است از آتش و در هر حجرهٔ هفتاد هزار
گرز دست از آتش و در هر گرزی هفتاد هزار دم است از آتش و در هر دمی

در صفت دوزخ است

هفتاد هزار بنداست و در هر بندی هفتاد هزار سبوئی از زهر است از برای
کافران و گناهکاران نعوذ بالله و بر هر دری هفتاد فرشته است که آتش دوزخ
افروزند سبحانه و تعالی بموسی فرمود یا موسی دوزخرا هفت طبقه آفریدم و در هر
طبقه هفتاد هزار وادیست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شهر است
از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشکست از آتش و در هر کوشکی هفتاد هزار
خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوتست از آتش و درازی و پهنای
هر تابوتی هفت چندان دنیا باشد و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدمست و هفتاد
هزار مار است و هر ماری بزرگی کوه سیناست یا موسی بدان و آگاه باش
که همه مشرکانرا و غافلانرا و بخیلانرا و زناکارانرا و خمر خوارانرا و سخن چینانرا
و دروغ گویانرا جمع گردانم و در آن تابوتها درآورم و مسلط گردانم بر ایشان
ماران و کژدمانرا که ایشانرا بگزند تا بدانند که کتابها که فرستادم بحق بود
و جمله پیغمبرانرا بحق یا موسی میخواهی که دیگر صفت دوزخرا بگویم موسی گفت بلی
پروردگارا جواب آمد که یا موسی بدان و آگاه باش که دوزخرا هفت طبقه
آفریدم در زیر یکدیگر چنانکه اگر هفت آسمان و زمینرا در خورد ترین
طبقه او اندازند چنان بود که انگشتریرا در دریای محیط اندازند بار دیگر
خطاب رسید که یا موسی اگر بفرمایم تا یک شخصی از دوزخ بیرون آید
و در مشرق باشد تمامی اهل مغرب از گرمی آتش او بمیرند یا موسی بدان
و آگاه باش که احوال و عقوبت اهل دوزخ از هزار یکی نیست که با تو بیان
کنم روایتست از حضرت رسول صلعم که فرمود در شب معراج خدای تعالی
دوزخرا بر من عرض کرد جمعی از فرشتگانرا دیدم که زبانیه دوزخ خوانند ایشانرا

سخت با هیبت و ازرق چشم هر یکی را دیدم گرزی در دست داشتند و اهل
دوزخرا عذابی سخت میکردند و قومیرا چشمهای ایشانرا بیرون میکردند
و قومیرا لبهای ایشانرا می بریدند و قومیرا پشت و پهلو داغ میکردند
و بعضی عورتانرا دیدم که بپستان و موی آویخته بودند و بعضیرا زبانها از قفا
بیرون کشیده بودند و بعضیرا زنجیر و غلهای آتشین بر گردن نهاده بودند
ایضاً منقولست که حضرت رسول فرمودند که پرسیدم روزی از برادرم
جبرئیل احوال دوزخرا در جواب من فرمود که ای محمد بدانکه خدائیکه ترا برسالت
بخلق فرستاد که اگر گرمی آتش دوزخ یکذره بر زمین بیفتد هر چه در زمین باشد
جمله بسوزند و اگر آن آبرا که از برای دوزخیان آفریده است یکقطره بر زمین
چکد جمله شربتها و طعامها تلخ شود و اگر جامه دوزخیانرا در میان آسمان و زمین
بیاویزند اهل مشرق و مغرب همه از گند ناخوش او بمیرند مهتر دوزخ سوزان و
پرمار آفریده [illegible] انه برای کافر زشت پلید هم برای فاسقان و فاجران اندرو
باشد عذابی بس شدید در چنان چیزها که امر فرموده خدای تعالی اول آنستکه معرفت
جل جلاله لازم و واجب گردانید چنانکه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدم پری و آدمیرا مگر برای آنکه مرا بپرستند یعنی بشناسند اگرچه کمال معرفت
او حاصل نشود [illegible] باعتبار آثار قدرت او باید گرفت چنانچه حضرت رسول
فرمود لا تتفکروا فی الخالق یعنی فکر و اندیشه در کنه حقیقت الله تعالی مکنید
اما اعتبار از صفات و مصنوعات او بگیرید مهتر با عقل نبرده
سوی عرفان تو راه   علم تو ز سر همه فکرت آگاه   هر پشه بر اقسام قهر
تو دلیل   هر ذره بر انتظام ذات تو گواه   دیگر تصدیق کردن نبوت محمد مصطفی

و ولایت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و یازده فرزندان معصوم و
مطهر او و باور داشتن ایشان آنچه امر و نهی فرمودند چنانکه در کلام مجید
میفرماید و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه از رسول
و ائمه معصومین بشما رسیده و شما را میفرمایند فرا گیرید یعنی بدان کار
کنید و از آنچه شما را نهی کنند و باز دارند باز ایستید و ترک آن کنید
و دیگر با شیطان دشمنی کردن چنانچه فرموده ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا یعنی بدرستیکه شیطان دشمن شما است با وی دشمنی کنید و دیگر از
برای وضو ساختن چنانچه فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین یعنی ایکسانیکه
ایمان آورده اید بخدا و رسول چون برخیزید از برای نماز بشوئید شما رویها
و دستها تا بآرنج و مسح کنید از سر و پایها تا کعب و دیگر غسل جنابت
کردن چنانچه فرموده و ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی چون شما را جنابت
رسد غسل کنید بآب دیگر نماز گذاردن چنانچه فرموده ان الصلوة کانت
علی المؤمنین کتابا موقوتا یعنی بدرستیکه نماز کردن واجب است بر مؤمنان
در وقتهای معین که بامداد و پیشین و پسین و شام و خفتن است و دیگر زکوة
مال دادن چنانچه فرموده و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی بپای دارید
نماز را و برسید زکوة را و دیگر زیارت کردن خانه کعبه اگر توانائی بود چنانچه
فرموده و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی خدایراست بر
مردمان قصد خانۀ کعبه کردن کسیرا که توانائی بود و دیگر رسول خدا ص
فرمود یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا یعنی ای مردمان بدرستیکه

خدای تع فریضه گردانیده بر شما زیارت خانۀ کعبه را پس زیارت کنید
و دیگر روزه داشتن ماه رمضان چنانچه فرموده یا ایها الذین آمنوا کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات
یعنی ایکسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول نوشته و فریضه شد بر شما
روزه داشتن چنانچه فریضه شده بر آن کسانیکه پیش از شما روزه
داشتند و دیگر جهاد یعنی با کافران حرب کردن چنانچه فرموده است
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را و کافران را
هر جا که بیابید ایشانرا و جائی دیگر فرموده یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین
یعنی ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقین و سخن گوئید راست
چنانچه فرموده فاذا قلتم فاعدلوا یعنی چون سخن گوئید راست گوئید
و دیگر رسول خدا فرمود علیکم بالصدق یعنی بر شما باد که راست بگوئید
و دروغ نگوئید و دیگر چشم نگاه داشتن چنانچه فرمود قل للمؤمنین یغضوا
ابصارهم و یحفظوا فروجهم یعنی ای محمد بگو مؤمنانرا که چشم نگاه دارید و دیگر
بجائیکه نباید نگریستن نظر نکنید یعنی بزن و فرزند مؤمنان و از معاصی
پرهیزید و دیگر رسول خدا فرمود که زنا العیون النظر یعنی زنای
چشم نظر کردنست بحرام و دیگر گوش و دل و چشم نگاه داشتن است
چنانچه فرموده ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤلا یعنی
بدرستیکه گوش و چشم و دل را از سؤال کنند و پرسند که چرا چیزی شنیدی
که رضای حقتعالی در آن نبود و چرا بدل اندیشۀ بد کردی و چرا بحرام
نگریستید و دیگر حلال خوردن چنانچه فرمود من طیبات ما رزقناکم یعنی

بخورید از حلال پاک آنچه روزی دادیم بشما و دیگر رسول خدا فرمود طلب
الحلال فریضة یعنی لقمه و پوشش حلال طلب کردن فریضه است و دیگر توکل
کردن بر خداست که فرمود علی الحی الذی لا یموت یعنی اعتماد بخدای تعالی
کنید که زندهٔ جاوید است و مرگ بر وروا نیست و کافی و پسندیده است
همه کارهای دینی و دیگر رضا دادن بحکم خدای تعالی و صبر کردن
چنانچه فرمود اصبروا و صابروا یعنی صبر کنید و صابر باشید بر غم
و بلا که بشما رسد و دیگر کار به نیت خیر کردن سنت و دیگر صبر کردن بهرچه خدای تع
حکم کرده و دیگر رضای او طلب کردن و شکر نعمتهای او بجا آوردن
چنانچه فرموده قل کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد که همهٔ اعمال شما بطاعت
و خیر بود و معصیت و گناه بود و دیگر رسول خدا فرمود انما الاعمال بالنیات
یعنی عملها به نیت است هیچ اصل اعمال بنیت نیکو است نیت نیک دار
ای پسر زانکه هر کار کان به نیت نیست هست آنچنانکی هبا و هدر و دیگر کارها
و طاعتها باخلاص کردن چنانچه فرموده و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین یعنی بر شما باد که کارها باخلاص کنید بدرستیکه بندهٔ باخلاص رستگاری
یابد هیچ چنین گفت سید رسول امین. که اخلاص اندر عملها گزین که بنده باخلاص
یابد نجات چه باشد نکو محضر پاک دین در بیان عالم با متعلم و متعلم با عالم
و این مبنی بود بر سه فصل فصل اول در بیان عالم با متعلم بدانکه باید عالم بردبار
و نیکو روی و نیکو خوی بود و نشست و برخاست او با وقار و تمکین باشد
و پیوسته سر در پیش دارد نه بر سبیل تکبر لیکن بر هیبت و با هیچ کس تکبر نکند
و گردن کشی ننماید مگر با ظالمان و کسیکه اهل تکبر باشد زیرا که رسول خدا فرمود

در بیان عالم با متعلم

التکبر مع

التکبر مع المتکبر صدقة یعنی که گردن کشی با گردن کش صدقه دادن است و دیگر رسول
خدا فرمود که التکبر مع اهل التکبر عبادة یعنی تکبر کردن برای اهل تکبر عبادت است
و دیگر بازی عادت نکند که او را هیبت از دل شاگردان ببرد و با شاگردان
برفق و ملاطفت زندگانی کند و چون شاگردان از وی سؤال کنند
با وی درشتی نکند و جواب آنها بملایمت دهد و اگر در سؤال او خللی بود
باصلاح آورد و با وی خشم و درشتی ننماید و اگر جواب نداند ننگ از آنکه
ندانم نکند و شاگرد را باز دارد از عملی که سودمند نبود و باز دارد او را
بر عملیکه سودمند بود و آن علم تقوی است که ظاهر و باطن ایشان را از ناشایسته
باز دارد و ایشان را از دنیا بآخرت بخواند و از جهل بعلم باز دارد و افساد
باصلاح آورد اما معلمی کار انبیا و ائمه هدا است و فرستگان حضرت
کبریا است و از حضرت رسول منقول است که دوست ترین بندگان بحضرت
حقتعالی بعد از پیغمبران و ائمهٔ معصومین معلمانند و بعد از مسجد هیچ
جای در روی زمین فاضلتر برای عبادت و تلاوت نیست بجز مکتب
خانه که قرآن خوانند و قرآن آموزند هیچ بیاموز العلم با صفا تو
شاگرد را زهد و علم و سخا بعلمی بخوانی که در آخرت بیابی بهشت نعیم
از خدای ا حق متعلم آنست که استاد را بنام نخوانند و چون او را ببینند
بجای استاد ننشینند نه در حضور نه در غیاب و در پیش او بی اذن او ننشیند
مگر بدو زانوی ادب و در پیش استاد نخندد و چون سخن گوید آواز بلند نکند
و پیش وی سخن نگوید یا کمتر گوید و سند نگوید تا از وی دستوری نخواهد و
چون جواب گوید اعتراض و رد او سخن نگوید و در پیش وی با کسان راز نگوید

وچشم نگاه دارد و بهر جائی نظر نکنند و بحرمت بنشینند و چون استاد را ملال گیرد در پرسیدن مسئله و خواندن تاخیر کنند و چون برخیزد نعلین برای او بگردانند و در راه سؤال نکنند و اگر پدر و مادر و استاد هر سه یکبار کار فرمایند اول کار استاد را مقدم دارد زیرا که بهترین پدرانست که حضرت رسول فرموده افضل الآباء ابو العلم یعنی فاضلترین پدران پدر علم است و جای دیگر فرموده الآباء ثلث اب والدک واب زوجتک واب علمک وخیر الآباء من علمک و در حق معلمان حضرت رسول فرموده اللهم اغفر للمعلمین واطل اعمارهم وبارک لهم فی کسبهم و دیگر فرمود اغنی العلماء والعفو المعلمین حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق ادیب و معلم را هیچ کس نتواند گذاردن که اکرموا الاستاد وان کان فاسقا یعنی بزرگ و گرامی دارید استاد را اگر چه فاسق باشد و استاد خود را حقیر و خوار مدارید که حضرت رسول فرمود من جفا استاده نسی ما قرءه یعنی هر که گرامی و نیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد و چون استاد کاری فرماید بجان و دل و ارادت تمام قیام نماید و استاد را گرامی دارد زیرا که حضرت رسول فرموده که من علّم آیة من کتاب الله تع فهو مولاه یعنی هر کس بیاموزاند بنده را یک آیه از کتاب خدای تع او حاکم و خواجهٔ او شود و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود من عرفنی حرفا صیرنی عبدا یعنی هر کس بیاموزاند مرا یک حرف گرداند مرا بندهٔ خود پس معلوم میشود که خدمت استاد کردن واجب است و حق استادان بود فاضلتر از حق پدر آنچنان آمد در اخبار رسول و ذکر کرده اند ای عزت استاد میدان اخشنین کان فراموشت شود هر چه خواندهٔ ای پسر

در بیان آداب

در بیان آداب فرزند با پدر و مادر

فرزند با پدر و مادر بدانکه آداب فرزند با پدر و مادر آنست که آنچه بگویند بگو بشنود و بدان قیام نماید زیرا که خدای تع میفرماید ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر کنید مرا که خداوندم و پدر و مادر را حرمت و خدمت ایشانرا بنیکوئی بجا آورید و با ایشان سخن بتواضع گوئید و نرم گوئید چنانکه خدای تع میفرماید ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما یعنی بروی پدر و مادر اف نگوئید و بانگ بر ایشان نزنید و با ایشان سخن بتواضع گوئید و آواز شما بلندتر از آواز ایشان نباشد و چون آواز دهند بزودی لبیک جواب ایشانرا بگوئید و رضاجوئی ایشان کنید که رضای ایشان برضای خدای تع پیوسته است که رسول فرمود رضی الله فی رضی الوالدین یعنی رضای خدای تع در رضای پدر و مادر است گر همیخواهی رضای کردگار رو رضای والدین را گوشدار چون دل ایشان ز تو خوشنود شد گردی اندر آخرت خوش رستگار و چون در حق ایشان نیکوئی کنید بر ایشان منت منهید و چون برخیزند تواضع ایشان کنید و در پیش ایشان پیشانی برهم نکشید و در روی ایشان خندان و خرم باشید و بی دستوری ایشان سفر مکنید و رضای ایشانرا نیکو بجای آرید که رسول خدا فرمود الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر قدم مادرانست جنت که رضای مادرانست اندر ته پای مادرانست خواهی که رضای ما بجوئی آن کن که رضای مادرانست قوله تع ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا و قال النبی ع قل للعاق اعمل ما شئت فانک لن تدخل الجنة وقل للبار اعمل ما شئت لن تدخل النار هر کرا مادر بود اندر حیات پس ز فرزندان بود راضی بذات

هست امیدش که آید در بهشت ورز عذاب آخرت یابد نجات در بیان ضیف و همسایه
و این باب مبنی بر سه فضلت فصل اول در بیان اکرام ضیف بدانکه مهمانرا اکرام
دارید و بزرگ باید داشت چنانکه حضرت رسول فرموده من اکرم ضیفه
اذا نزل نزل برزقه و اذا خرج خرج بذنوب اهل بیته یعنی مهمان چون
فرود آید مقامی با وی رزق و روزی همراه آید و چون بیرون آید از
آن مقام بیرون برد گناه اهل آن خانه را و دیگر رسول خدا فرمود
که من لا یکرم ضیفه فلیس منی یعنی هرکه گرامی ندارد مهمانرا از دین خود نباشد
و دیگر رسول خدا فرمود البشاشة فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة
ماة نبی یعنی خوشخوی و خندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد خدای تعالی
از طاعت صد معتقد او دیگر رسول فرمود اکرم الضیف ولو کان کافرا یعنی
گرامی دارید مهمانرا اگرچه کافر باشد و نیز مهمان غریب عزیزتر باشد و غریبانرا
عزیز و گرامی باشد نزد مؤمنان چنانچه رسول خدا فرمود اکرموا الغرباء فانی
کنت فی الجبر غریبا یعنی گرامی دارید غریبانرا که من در جبر کی بعزیمی افتادم
بیت گرامی بدارید مرد غریب ز خلق و زاحسان کنیدش نصیب که اندر بزرگی
رسول خدا ز مکه بطیبه فتاده غریب در بیان همسایه و ایذای او بدانکه همسایه
عزیز و گرامی باشد نزد مردمان خدا و نباید رنجانید زیرا که رسول خدا فرمود
من اکرم جاره وجبت له الجنة و من آذی جاره فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس
اجمعین یعنی هرکه گرامی دارد همسایه را پس نزدیک میشود او بهشت و
برحمت خدای تعالی و هرکه برنجاند همسایه را پس نزدیک میشود به لعنت خدا
و فرشتگان و مردمان و دیگر رسول خدا فرمود من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین

جنبا یعنی

در بیان ضیف و همسایه

در بیان همسایه و ایذای او

نبیا یعنی هرکه گرامی دارد همسایه را همچنان باشد که گرامی داشته باشد هفتاد پیغمبرا
و دیگر رسول خدا فرمود من آذی جاره بغیر حق حرم الله علیه ریح الجنة و
ماواه النار یعنی هرکه برنجاند همسایه را حرام کرداند خدای تعالی بروی بوی بهشت
و جاوید جای او در جهنم باشد بیت هرآنکس کند رنج ایذای جار بود لعنت
حق بود بیشمار نکوئی کن امروز همسایه را که فردا ز دوزخ شوی رستگار ز
درویش و همسایه غافل مشو که تا کامجو گردی از روزگار سیه روی گردد نزد
رسول که درپیش او هست همسایه خوار در بیان ثواب صدقه بدانکه در صدقه
ثواب بسیار است و فضیلت بیشمار است نزد خدای تعالی چنانچه حضرت رسول
فرموده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هرکه نیکی بکند و بجای آورد واز برای
رضای خدای تعالی ده نیکی در دیوان اعمال او بنویسند و دیگر پیغمبر باید مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة ماة
حبة و الله یضاعف لمن یشاء یعنی آنانکه نفقه میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی
مثل آنست که یک حبه زراعت کند و هفت خوشه کند و در هر خوشه صد حبه بود
و حقتعالی مضاعف کند هرکرا خواهد یعنی هزار و چارصد کرداند و دیگر پیغمبر باید ما
عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شما بود فانی است و آنچه نزد خدای تعالی
بود باقیست و دیگر رسول خدا فرمود داووا مرضاکم بالصدقة یعنی دوا کنید
بیمارانرا بصدقه دادن و صدقه باید دادن اگرچه اندک باشد نزد خدای تعالی
بسیار رود و دیگر رسول فرمود القلیل عند الله کثیر یعنی اندک نزد خدا تعالی بسیار است
و دیگر رسول فرمود الصدقة ترد البلاء یعنی صدقه دادن باز گرداند بلا را بیت
گر تو میخواهی که برگردد بلا با خلایق دایما احسان نما زانکه از سید صحیح است این سخن

در بیان ثواب صدقه

بهر تو خیرات شد رد بلا   و دیگر رسول فرمود الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار
یعنی صدقه پاک کند و سوزاند گناهرا چنانکه آب آتش را و دیگر رسول خدا
فرمود البخیل لا تدخل الجنة و السخی لا یدخل النار یعنی مرد بخیل داخل بهشت نمیشود
و سخی بدوزخ داخل نگردد و دیگر رسول خدا فرمود که کافر سخی ارجا من الجنة من مسلم
بخیل یعنی کافر سخی امیدوارتراست ببهشت از مسلمان بخیل و دیگر رسول خدا
فرمود السخی لا یدخل النار و لو کان کافرا و البخیل لا یدخل الجنة و ان کان عابدا یعنی
سخی در نیاید بآتش دوزخ اگرچه کافر باشد و بخیل در نیاید بجنت اگرچه عابد باشد
و دیگر رسول خدا فرمود السخی فی جوار الله و انا رفیقه و البخیل فی النار و
رفیقه ابلیس یعنی بخیل در جهنم است و رفیق او شیطان است و سخی در بهشت است
و رفیق او منم و دیگر رسول خدا فرمود السخی قریب من الجنة قریب من الناس
بعید من النار و لجاهل السخی احب الی الله من عابد بخیل یعنی سخی نزدیک است
بخدا و نزدیک است بمردمان و دور است باتش و نادان با سخاوت دوستر بود
نزد خدا از عبادت کننده بخیل و دیگر رسول خدا فرمود که الجنة دار الاسخیا
یعنی بهشت برای سخاوت کنندگانست بیت بهشت جنت بهای الحق که سخی است
زانکه هر کس بخل ورزد دوزخیست   مرد بخشنده رحیم و مهربان رحمت حق
لازم مرد سخیست   در بیان معاصی اندام بدانکه نصف دین طاعتست و نصفی از گناه   در بیان معاصی از اندام
دور بودن چنانکه همه کس طاعت بجای تواند آورد اما از گناه همه کس دست
نتواند برداشت الا متقی و پرهیزکار بدانکه تمام اندام و اعضای تو در عرصات
قیامت بر تو گواهی دهند و ترا در میان تفضیح و رسوا خواهند نمود چنانچه خدا تعالی
میفرماید الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و جای

دیگر فرموده که یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم بما کانوا یعملون یعنی امروز عظیمست
که روز قیامت باشد که زبان ایشان باشد و دست و پای ایشان و جمله اعضای
ایشان بر ایشان گواهی دهند بهرچه کرده باشند پس جمله تن خویش را نگهدار
از گناه کردن خاصه هفت اندام که دل و گوش و چشم و دست و پای و شکم
و فرج و زبان و اما چشم از زشتیها برداری و هرچه ترا بدان حاجتست ببینی
تا ملک و ملکوت و آسمان و زمین را نظاره کنی و عبرت کبری و عجایب و صنع
پادشاه بیچون چگونه بینی چنانچه خداوند میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار
یعنی عبرت گیرید ای خداوندان بینش و دیگر فرموده فانظروا الی آثار رحمة الله یعنی
بنگرید بآثار رحمت خدای تعالی و از هرچه جز آن منبت چشم را نگاه دارید تا فردا در
قیامت در نمانید اما گوش را از برای آن آفریده است تا سخن خدای تعالی
و رسول و ائمه معصومین و علما و فضلا و اولیا بشنوی و علمی حاصل کنی که از
آن زاد آخرت بسازی و بسعادت ابدی برسی و درین بشارت داخل باشی که
خدای تعالی میفرماید فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی الحمد
بشارت ده آن بندگانرا که میشنوند قرآن را و نیکو متابعت آن میکنند و
از هرچه غیر او بود گوش نگهدارید خاصه از سخن بدعت و فحش و دروغ و بیهوده
گفتن و غیبت کردن و شنونده چون گوینده بود چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرماید
السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگانست
بیت مکن غیبت و گوش کم کن بدان   که غیبت بود پیشه گمرهان   چه سگ نیستی
فضل و هم مکن   میالای کام تجوز کسان   اما زبان را برای آن آفریده اند که
تا ذکر خدا تعالی بسیار کنی چنانچه خدای تعالی و تقدس میفرماید فاذکرونی اذکرکم یعنی

بدو کن مرا تا شما را یاد کنم و حضرت رسول فرموده افضل الذکر لا اله الا الله یعنی بهترین
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است و از هرچه جز اینست زبانرا
نگاهدارید خاصه دروغ گفتن که گناه بزرگست و چون بدروغ مشهور و معروف
شوی هیچکس بر قول تو اعتماد نکند و از غیبت کردن که از زنا بدتر است از
آنکه زنا توبه پذیرد و غیبت از توبه فایده ندارد تا صاحب آن از تقصیر
آن نگذرد و از جدل و خصومت کردن و بر خویشتن ثنا گفتن و مزاح کردن
زبانرا نگاهدارد و وعده را خلاف نکنید بلکه تا توانید بوعده وفا کنید که
خلف وعده نشانه از نفاقست چنانچه رسول خدا فرموده علامة المنافق
ثلث اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان یعنی نشانه منافق
سه باشد اول چون سخن گوید دروغ گوید دویم چون وعده دهد خلاف
کند سیم چون امانت بوی دهد خیانت کند چه هر کس که گوید سخنها
دروغ نباشد و گر وعده اش را فروغ امانت خیانت کند زانکه او منافق
بود بخلاف و دروغ اما شکم را از حرام و شبهه خوردن و از حلال اندکی
خوری که چون معده سیر شود دل سیاه گردد و حفظ تباه و اندامها از عبادت
گران شود و شهوتها که لشکر شیطانست قوی شود و سیر خوردن از حلال کلید
همه پلیدیهاست پس اگر حرام بود چگونه باشد و طلب حلال کردن بر همه
مسلمانان بود فریضه و عبادت کردن با خورش حرام چون بنائی بود که بر سرگین
نهند و گمان مبر که حلال نایافت است که چون بجامه و نانی قناعت کنی هرگز در نمانی
و یقین میدان که لقمه حرام که بر تن تو بیفزاید بآتش دوزخ سزاوارتر و اولیتر
بود اما دست را نگاهداری از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن چه در ودیعت

وامانت

و امانت خیانت نکردن و بقلم چیزی نوشتن که بزبان چیزی نشاید گفتن
از آنکه قلم چون زبان ملکه عظیمتر که نوشته بماند و گفته برود و چنان کنی
که مسلمانان از دست و زبان تو در زحمت نباشند که رسول خدا فرمود المسلم
من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان آنکس است که بسلامت باشند
مسلمانان از دست و زبان او چه مسلمان کسی دان بقول خدا که از دست و
زبانش همه ایمنند نه آنکس که در صبح و در شام خلق بدست و عاجز او بر کنند
فرج را از زنا نگاهداشتن و این وقتی توانی کردن که چشم را از حرام نگهداری
و دل را از آن محافظت نمائی و شکم را از شبهه و زنا کردن مانع شوی چنانچه
حضرت رسول فرمود الزنا یورث الفقر یعنی زنا میراث آورد درویشیرا
از لقمان حکیم روایت شده که فرزند خود را گفت یا بنی لا تزن فان الطیر
لو زنا وهب ریشه یعنی ای فرزند من در زنا شروع منما و از آن اجتناب
کن که اگر چنانچه مرغی زنا کند هر آینه پر و بال او فرو ریزد و اما پای نگاهداری که
بخانه ظالمی نروی یا از پس نامحرم فرا نشوی که پایرا از برای آن آفرید که تا بجایگاه
و مقام خیر و مساجد و غیره و بجای ظالم نروی الا بضرورت که حضرت رسول
فرمود که هر که توانگری را تواضع کند برای توانگری او دو برج از دین او
برود و چون توانگر ظالم باشد بدتر است اما دل را از حسد و ریا و شرک و عجب
و کبر پاک داری که بدون این صفات عمل ترا هیچ قدری نبود بلکه مقبول نبود و اخبار
بسیار در این باب وارد شده است و نیز از آنجمله این خبر کفایت نمود جابر
انصاری رضی الله عنه گوید از حضرت رسول شنیدم که باصحاب فرمود که هیچ امید
خیر خیر پرا نگاه دارید و بعمل آورید و شمار اسود بسیار داشته باشد و اگر ضایع

کنید شما را عذر و حجت نزد خدای تعالی برده شود گفتند یا رسول الله فرمود
بدانید که خدای تعالی را هفت فرشته هست که ایشانرا بیافریده پیش از آنکه آفرینش
آسمانها باشد و هر یکیرا بآسمانی موکل گردانیده است پس چون کرام الکاتبین
که رقیبند بر اعمال بندگان از بامداد و شبانگاه که عمل میبرند چون بآسمان
اول رسند فرشته که دربان آسمان اولست گوید که این عمل را بروی خداوندش
باز رسانید که من فرشته غیبتم و حق تعالی فرموده است که عمل کسیکه غیبت کرده باشد
نگذارم که از تو بگذرد و گروه دیگر از کرام الکاتبین عمل بنده دیگر برند که غیبت
نکرده باشند چون بآسمان دویم رسند دربان آسمان دویم گوید که این عمل را بروی
صاحبش باز رسانید که مراد او از این عمل غرض دنیا بوده و مرا فرموده اند
که عمل او را راه ندهم که او در میان مردمان فخر میکرد پس عمل بنده دیگر برند
که نور از وی تابان باشد از صدقه و نماز و روزه و چون بآسمان سیم رسند دربان
آسمان سیم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز رسانید که من فرشته تکبرم و وی
در مجلسها تکبر مینمود و مرا دستوری نیست که عمل او را راه دهم پس عمل بنده دیگر
برند چون ستاره درخشان در تسبیح و نماز و روزه و حج و زکوة و عمره چون
بآسمان چهارم رسند دربان آسمان چهارم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید
که من فرشته عجبم نگذارم که این عمل از من بگذرد که او هیچ کاری نکرد که عجب در میان
آن نبودی پس عمل بنده دیگر را بآسمان برند چون عروس آراسته چون بآسمان
پنجم رسند دربان آسمان پنجم گوید که عمل او را بر صاحبش باز زنید که من فرشته
حسدم که وی حسد کردی بآنچه خدای تعالی به بندگان خود شفقت فرموده بودی و نگذارم
که از من درگذرد پس عمل بنده دیگر برند چون بآسمان ششم رسند دربان آسمان

ششم گوید

ششم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته رحمتم و او بر کسیکه
رنجی یا بلائی رسیدی رحمت نکردی و شادی نمودی نگذارم که از من درگذرد
پس عمل بنده دیگر برند که روشنائی او چون آفتاب درخشنده باشد از زهد
و صلاح و دو سه هزار فرشته متابعت او روند چون بآسمان هفتم رسد دربان
آسمان هفتم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زنید که من فرشته ریایم و باز دارم
هر عملیرا که خالصاً مخلصاً از برای خداوند نباشد که آمیزد ریا بوده و بر عمل خویش
بزرگی و نام میجست در میان مردمان و آوازه و شهرت میجست و بارها مرا حقتعالی
فرموده که باز دارم هر عملیرا که خالص خدا نباشد پس بنده دیگر آورند تا از
آسمان هفتم درگذرد و همه آسمانها از وی روشن شود و همه فرشتگان آسمانها
از عقب وی روان باشند تا از همه حجابها بگذرد و بخدا نیز رسانند و همه گواهی
دهند که این عمل خالص است پس خدای تعالی گوید ای فرشتگان شما رقیب و نگهبان
بنده من بودید و من مطلع بر دل بنده خود بوده ام و این عمل خالص را برای
رضای من نکرده است بروی لعنت باد از من و شما که فرشتگانید و هر که
در آسمان و زمین است پس صحابه عرض کردند که یا رسول الله پس چگونه عمل بجا
آوریم که قبول درگاه احدیت گردد و شایسته قبول او شود حضرت فرمود
که ای اصحاب باید که شما اعتقاد ایمن کنید و اگر شما زبان نگاه دارید و از گناه خود
پشیمان باشید و بر خویشتن شما گوئید و خویشتن را از دیگران بزرگتر ندارید و
کار دنیا در میان کار آخرت نیاورید و در نشستن تکبر نکنید و غیبت مردمان
نگوئید و بر کسان حسد مبرید و حرام مخورید صحابه گفتند یا رسول الله از این
بدیها که خلاصی یابد حضرت فرمود که این آسانست بر هر کس خدای تعالی آسان کرده ام

پس این صفات که برانگیخته است از کبر و عجب و ریا و حسد و غیر آن بر هیچکس چنان
غالب نباشد الا کسی که پارسائی کند یا علم آموزد به برای جاه و حاصیان
رسته اند پس فریضه بود که بطهارت دل مشغول گردی تا باطن تو از بن پلیدیها
که دوستی و محبت دنیا بود چنانچه رسول خدا فرمود حب الدنیا رأس
کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همهٔ گناهانست و با این همه بدانکه کشت زار
آخرتست دنیا چنانچه رسول خدا فرموده که الدنیا مزرعة الآخرة
یعنی زاد آخرت از دنیا برمیتوان داشت اما باید با کسی که خواهی دوستی
گیری با او پنج چیز باشد اول عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ چیز نبود و عاقبت وحشت
و قطعیت گیرد و حضرت امیرالمؤمنین فرمود عدو عاقل خیر من صدیق جاهل یعنی
دشمن عاقل بهتر است از دوست نادان دویم باید که نیکوخوی باشد که با بد
خو صحبت داشتن دشوار بود و بدخوان بود که وقت حرص و خشم بر خویشتن برنیاید
و باید که با کسی صحبت داری که در وقت نشستن آرایش تو باشد و بوقت
حاجت خزانهٔ تو باشد و همیشه یاور تو باشد و اگر از تو نیکی ببیند در دل
نویسد و اگر زشتی بیند بپوشاند و اگر تو سخن گوئی راست گوی دارد و اگر کار
بر تو پیش آید بر تو ایثار کند و رنج خویش را برای منفعت تو اختیار کند
و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود را واگذارد سیم با صلاح بود
که با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کردن که از خدای نترسد و از وی ایمن
نتوان بود و هر که از خدا نترسد از و احتراز باید کرد و نیز دیدن مفسد
و فاسق گناه چهارم آنکه باید که راستگو باشد که با دروغگو بجز زیان و خواری
نبینی و هرچه گوید بدان اعتماد نشاید کردن اگرچه دوست تو باشد و خیر

تو را خواهد پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد و صحبت
با کسیکه دنیا دوست باشد زهر قاتلست و هر که با زاهدان نشیند دنیا
بر دل او سرد شود و در طاعت افزاید و هر که با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل
او شیرین و نزد و در فتنا افتد که طبع آدمی بدیگران مایلست و چنین
گفته اند که اگر خر و استر را بر یکجا ببندد و اگر هم رنگ نشوند هم طبع شوند

هر که با دونان نشیند همچو دونان دون شود ۔ با خردمندان نشین تا عقلها افزون شود
گر ببندی اسب تازی را بزانوی پیش خر ۔ رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود

در فضیلت ماه مبارک رمضان آورده اند که روزی سید کاینات و خلاصهٔ
موجودات و شفیع روز عرصات صاحب دعوت ادع الی ربک بالحکمة و تحفهٔ
انوار حقایق سرچشمهٔ اسرار دقایق و ماه آسمان عالم و شاه اولاد آدم و درّهٔ
عقد اصطفی محمد مصطفی با حضرت جل جلاله مناجات میفرمود پس گفت خداوندا
امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه فرستادی خطاب مستطاب رسید
که ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان نان
فرستادیم و امتان ترا ماه مبارک رمضان و بر خوان ایشان سه قرص نان
بود و بر ماه رمضان سه دهه است دههٔ اول او رحمتست و دهه دویم مغفرتست
و دههٔ سیم آزادی از آتش دوزخست و بر آنخوان عسل بود و بر اینخوان حلاوة
للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار و بر آنخوان
ماهی بریان بود و بر اینخوان دل بریان روزه داران است و بر آنخوان سرکه
و بر اینخوان سرکه امانت نایبان و شکستن نفس نافرمانست مثنوی ایدل چرا نثاری

زین رحمت فراوان ۔ کایزد با فرستاد ما را عزیز مهمان و آنگه این چه ماهست

در فضیلت ماه رمضان است

برگزیده آمده است سوزندهٔ گناهست یار گناهکاران ایام عابدانست هنگام ساجدانست
انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان نقلست که روزی حضرت خواجهٔ عالم در فضایل
ماه مبارک رمضان میفرمود که اگر بندگان خداوند قدر مقدم شریف ماه رمضان
بدانستند همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی پس مردی از قبیلهٔ خزاعه
حاضر بود از نجرعه در نشاط آمده ازین جام مست شده فریاد برآورد که ای ساقی
بزم امانی و ای شمامهٔ عطر شادمانی و ای مفرح همگنان و ای مفرح غمگینان این یکم
جرعه را جرعهٔ دیگر این محلرا ترجمانی فرما پس خواجهٔ عالم از آن لب و دندان گهربار
زرنثار مبارک خود چنین فرمود که آن خلد برین و سراچهٔ علیین و آن آرام
جان حق جویان و راحت افزای احد گویان و آن امن و امان و نعمای
اهل ایمانرا از نشاط قدرت سال بسال زیور می بندند از محبت لطف الهی
بر درختان بهشت ورود و اغصان و اوراق در حرکت آورد و حوران بهشت
از آن نسیم در نشاط آیند و فریاد بر آورند که خداوندا یگانگی ترا سزد
و وحدت و تنهائی ترا رسد و صفت تست و مخلوقاترا با جفت صبر نشود
و من کل شیء خلقنا زوجین ولائهٔ رحمت را بفرست تا میان ما و روزه داران
وسیله سازد و اجعل لنا من عبادک ازواجا پس چون او محتشم امت و سرها
فرود میآورد که ما زاغ البصر ما را با آستان او پیوندی باید پس پادشاه
عالم گوید که بعزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده که درین ماه مبارک
شرایط بندگی و مراسم عبودیت و اقفند بتقدیم رساند حوری از حوران
بهشت در حبالهٔ وی درآید در فضای جنت عرضها السموات و الارض او را
برده در سرابستان فی جنة عالیة بر سریر مملکت نشانیم و بانواع اعزاز و اکرام

بمقام و منزلتش

در بیان دوزخ است

بمقام و منزلتش برسانیم در حدیث آمده است که ماه رمضانرا در صورتی
آرند در محشر در نهایت خوبی و سربلندی بدارم و خلعتهای بهشت از
سندس و استبرق در وی پوشانم که عدد آن بجز خدای تعالی نداند و منادی
از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضانست و بساکس که بدو نیکبخت و بسا
کس که باو بدبخت شده است پس فرمان آید که تعظیم کرده و حرمت او را
داشته پاورید و ازین خلعتها بر گیرید و بدو در پوشیند پس روی به بهشت
آورد و جماعتی باشند که گناههای بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده
باشند از آنجامه ها برگیرند و در پوشند پس در حال آن جامها بر تن ایشان پارهای آتش
گردد و رشتهای آن ماران و کژدمان شوند ایشانرا گزند ایشان فریاد کنند
و کسی بفریاد نرسد در صفت دوزخ نقلست که روزی امیر مؤمنان و پیشوای
متقیان و راه گناهکاران علی ابن ابیطالب ع در مسجد نشسته بودند و از جهت
موعظه میفرمودند پس اصحاب عرض کردند که یا ولی الله معاملهٔ دوزخرا
بفرمایید که چون خواهد بود و ایشانرا چه دستور عذاب کنند حضرت آهی
کشیدند که دل حضار بدرد آمد و فرمود بدانید که دوزخرا هفت طبقه است
و هر طبقه را جای بخصوصیت طبقهٔ اول جای اهل کبایر است که امت حضرت
محمد باشند و در هر طبقه هفتصد هزار صفه است از آتش و در هر صفه هفتصد
هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتصد هزار صندوقست از آتش و
هر گروهی را بقسمی عذاب کنند قومی باشند که ایشانرا ماران و کژدمان بر گردن
ایشان پیچند و گروهی بندهای آتشین بر پاهای ایشان نهند و دستهای ایشان
بزنجیر آتش بندند و بگردن ایشان غلهای آتش نهند و گروهی دیگر باشند که گوشت

بدن خود را همی کنند و خورند از حضرت رسول منقولست که شبیکه بمعراج رفتم
ایشانرا باینحال دیدم از مالک پرسیدم که ایشانیکه نعلهای آتشین در سر
ایشان کرده و ماران و کژدمان بر گردن ایشان پیچیده کیانند گفت آنها
جماعتی هستند که زکوة مال خود را نداده اند و مال یتیمانرا خورده و گروهی دیگر
پایهای ایشان بزنجیر بسته و گوشت بدن خود را میکنند و میخورند آنها ربا
خواران امتان محمد باشند و جماعتی دیگر ایشان نیز گوشت بدن خود را میخورند
و ماری بر لبهای ایشان دم بدم زهر زدی و کژدمی بروی زبان ایشان
نشسته و هر ساعت نیش میزد ایشان غیبت کنندگانند و شخصیکه ماری بروی ذکر
او نشسته و سر ذکر او را بر دهن خود گرفته میجاهید او زناکار است و بعضیرا
از حضرت پرسیدند که آنقومیکه زبان ایشان از آتش است و نعلین آتشین
در پای و تاج آتش در سر و جامهٔ آتش در بر آن کیانند گفت آنقومیند که دو زن
داشته اند و یکیرا بر دیگری فضیلت دادی و دیگر حضرت فرمود که شخصیرا
دیدم که ملائکه بر دور او ایستاده اند و تازیانه میزنند پرسیدم که این مرد چه کرده
گفت این کسی است که فسق پنهان کرده مثل زنا و لواطه و از خلق پنهان داشته
و خدا را حاضر ندانسته اند و در دنیا او را حدی جاری نشده و حال ملائکه
او را حد میزنند و آنکسیکه او را بزبان آویخته اند زن و فرزند خود را و دیگرانرا
جهة فحش داده و زنیرا دیدم که بزبان او ماری پیچیده و بپستان آویخته و
زقوم در حلق او میریختند و زنیرا دیدم که دو دست را بر دو پای او بسته
و مار و کژدمان او را نیش میزدند و دیگریرا دیدم که کور و لنگ و کر بود و در
تابوت آتش گذاشته و زنی دیگر را دیدم که در تنور آتشین آویخته و زن دیگر را دیدم

که بناخن آتشین

که بناخن آتشین گوشت از بدن او برمیداشتند و روی او سیاه بود و رودها
آویخته بود و زن دیگر را دیدم سر او چون سر خوک و دست و پای او چون
دست و پای خر و هزار گونه او را عذاب میکردندی و زن دیگر دیدم بر صورت
سگ و آتش از دهان او بیرون میآمد و فرشتگان ضرب بر سر او
میزدند و زن دیگر را دیدم که دست و پای او بسته بودند و سگان بسیار
بر او گماشته بودند که دیدم او را میدریدند و باز درست میشد و زن دیگررا
دیدم که زبان او را از پس سر او بیرون کرده و ماران و کژدمان بر زبان او
آویخته بودند و زن دیگر را دیدم که بموی آویخته بودند پس سبب هر یکرا پرسیدم
مالک گفت آن زن که بموی آویخته بودند آنست که موی خود را از نامحرم نپوشیده
و آنزا که بزبان آویخته اند آنست که بی رخصت شوهر شیر بکودکان مسلمانان
داده است و زنیرا که از پای آویخته اند از خانه بیرخصت شوهر بیرون رفته و آنکه
گوشت از تن خود میکند و میخورد و آن خود را آراسته کرده تا نامحرم او را به
بیند و آنزنیکه دست و پای او را در گردنش انداخته اند آنستکه وضوی درست
نساخته است و آنکه کور و کر و لنگ بود آنستکه از زنا فرزند آورده و بدست
شوهر خود بسته است و آنزنیکه بناخن گوشت از بدن او جدا میکردند
آنست که خود را از نامحرم نپوشانیده و نگاه نداشته و آنزنیکه در تنور
آتشین آویخته بود زنی بود که میان مرد بیگانه و زن بیگانه زنا بهم میرسانید
و آنکه سر او چون سر خوکست آنست که سخن چینی کرده است و آنکه بصورت
سگ بوده است زنیست که غیبت مسلمانان میکرده است و آنزن که دست
و پای او در بند بود و سگان او را میدریدند زنی بود که از زنا فرزند بهم رسانید

وکشته است و آنکسان فرزندان او بیند که بعوض خون خود او را میدرند
و آنکه او را زبانش از پس و پشت او بدر آورده اند آن زنیست که همیشه دروغ
گفته و سوگند بدروغ خورده و آنزنیکه ریم و چرک از سر و زبان او روانست
زنیست که در دنیا نوحه گری میکرده است پس حضرت امیر المؤمنین التماس کرد حضرت
فاطمهٔ زهرا زار زار بگریست و فرمود که اگر کسی ازین بلاها و عذابها نجات
یابد چون کند حضرت فرمود که ترک کند چنین افعالی کرده و اگر از کسی این افعال
صادر شود توبهٔ نصوح کند تا خدای تعالی او را ببخشد و توبهٔ نصوح آنست که چون کسی
توبه کند تا زنده باشد دیگر نشکند که اگر توبه کند و باز بشکند آنگناه که کرده است
یکبار دو نویسند خداوندا جمیع مؤمنان را توبهٔ نصوح کرامت فرمای و
عورات همه را در پس پردهٔ مستوری و عصمت نگاهداری و همه را از شر شیطان
محافظت کنی در مذمت غیبت کننده بدانکه طاعت سه طایفه قبول نیست
اول حسود دویم حرامزاده سیم غیبت کننده در حدیث است که حضرت رسول
فرمود که هر کس مسلمانی را غیبت کند آنچنان باشد که گوشت بدن او را خورده
باشد چنانچه خدای تعالی در کلام مجید میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
غیبت بر چهار نوعست اول کفر است دویم نفاقست سیم معصیت است چهارم
مباحست بیاطل آنچه کفر است آنست که غیبت کند و گوید که غیبت نیست
اما آنچه نفاقست آنست که کسیرا غیبت کند نام نبرد که کرا میگوید اما آنچه معصیت سیم
آنست که نام کسیرا بگوید و بدی نکند و اما آنکه مباحست آنست که فاسق یا ظالم
یا بی نماز را غیبت کند و مذمت نماید که آن مباحست اما بهتر آنست که هیچکسرا
غیبت نکند و اول کسیکه در غیبت کننده باشد و خالد عمیر روایت کنند که

در مذمت غیبت کننده است

گوید در بغداد در مسجد جمعه نشسته بودم و قومی در پیش من غیبت شخصی میکردند
من نیز با ایشان متفق شدم شب در خواب دیدم که مردی سیاه روی بلند بالا
در نزد من آمد و طبقی پر از گوشت خوک خام در نزد من نهاد و گفت ازین
بخور گفتم من گوشت خوک نمیخورم بانگ بر من زد که آنچه از گوشت خوک حرام
تر است میخوری که غیبت باشد و گوشت خوک نمیخوری بعد از آن مرا بگرفت
و پارهٔ از گوشت در دهان من نهاد پس از هول آن بیدار شدم بخدائیکه
جان محمد در قبضهٔ قدرت او است که تا چهل روز مزهٔ گوشت خوک در دهن من
بود و هر چه میخوردم پنداشتم که گوشت خوک میخورم و در حدیث است که در
هر مجلس که سه چیز باشد رحمت خدای تعالی در آنمجلس نیاید اول یاد کردن
دنیا دویم قهقهه خندیدن سیم غیبت کردن و بعضی حکما گفته اند که اگر سه کار
نتوانی کردن سه کار دیگر بکن اول آنکه نفع نتوانی که بخلق برسانی ضرر مرسان
دویم خیر نتوانی رسانیدن شر مرسان سیم آنکه روزه نتوانی داشت گوشت
خوک مخور یعنی غیبت مکن تا بعذاب الهی گرفتار نشوی که حضرت رسول
فرمود غیبت از زنا بدتر است با وجود آنکه در زنا پنج خصلتست اول درویشی بفقر اهل
دوم نقصان عمر بهم رسد مثل کسیکه فاسق باشد اغلب اوقات جوان بمیرد سیم
در میان مردم بی آبرو باشد چهارم آنکه خداوند تبارک و تعالی بروی غضب
کند پنجم آنکه حساب آخرت بروی دشوار شود پس با این عذابها که بر زنا کار خواهد
بود عقوبت و عذاب غیبت کننده پیش از آنست و بدتر از آنست در حق
همسایه حضرت رسول میفرماید که همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر
و مادر است و همسایه را بر همسایه سه حقست و همسایه سه نوعست سه حق اول

حق که در گردن همسایه دارد دوم آنکه دو حق دارد سیم آنکه یک حق دارد اما سه حق اول حق خویشی دویم حق مسلمانی سیم حق همسایگی اما آنکه دو حق اول حق مسلمانی دویم حق همسایگی آن یک حق آن همسایهٔ کافر است که همین یک حق دارد و هر کس که بمیرد و همسایه از وی راضی نباشد خدا تعالی بر وی رحمت نکند و اگر همسایه از وی راضی باشد خدا و رسول از وی راضی باشند و بیخ همسایه بر سه چیز است اول بدست دویم بزبان سیم بعورت اما اول آنکه بدست خیانت بمال مردم نکند و اگر بجائی رود نگهبان مال او باشد دویم بزبان چیزی نگوید که خاطر همسایه برنجد سیم آنکه بچشمی که بمادر و پدر و خواهر خود نگاه میکند بر همسایه نظر کند و بچشم خیانت بر همسایه نظر کند چنان باشد که بمادر و خواهر خود بچشم خیانت نظر کرده باشد بیت

ز همسایهٔ بد گریزنده باش   تو همسایه را نیکرانده باش

و حضرت رسول فرمود که شش کروه هند که فردای قیامت خدا تعالی بر ایشان نظر نکند و حساب از ایشان نخواهد و بحساب میزان و پرسش حکم کند که بدوزخ برند اول کسیکه لواطه کند دویم زنا بیگانه سخن ورزند سیم کسیکه با حیوانات جمع شود چهارم آنکه با زن جماع از سوی دیگر کند پنجم آنکه با همسایه بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را برنجاند و عبد الله بن مسعود گفت که شنیدم از رسول که پیغمبر فرمود مسلمان نباشد کسیکه دل و زبان او یکی نباشد و باز فرمود که آن نیز مسلمان نباشد که همسایه نیز از شر او ایمن نباشد و فرمود که هر که بچشم خیانت نظر همسایه کند چون از گور برخیزد هر دو چشم نابینا باشد و او را در میان خلق رسوا کند و این کسیکه قصد مادر و خواهر خود کرده شد و نقلست از شفیق زاهد که چهار هزار حدیث خواندم و از آنچهار هزار حدیث چهار سخن انتخاب کردم اول آنکه

ایغز زنهادم دل در زنان مسلمانان مبندید اگر از آتش دوزخ اندیشه دارید و خواهید که کسی در زنان شما دل نه بندند دویم آنکه دل در دنیا و مال دنیا مبندید که عاقبت فانیست و دل برا او بستن عبث است و هر چه بیشتر در دنیا و مالش دل بستگی دارید روز فردا ازین حسرت و ندامت شما بیشتر است و عذاب شما بیشتر خواهد بود و حضرت رسول فرموده که الدنیا راس کل خطیئة یعنی دنیا سر همهٔ گناهانست و خطاهاست سیم آنکه هر چه وقت بیخواهد از آن تحذر کن چهارم آنکه هر سخن که خواهی از خواهش و از همسایه بد حذر کن و همسایه را بجای مادر و خواهر خود میدان در سبب نماز جهر و اخفات نقلست از ابن عباس که روزی با حضرت رسول در خانهٔ ابو ایوب انصاری بودیم و مردی در آنجا بود نام او مجاهد بود و نماز میکرد و بجهر چنانچه نزدیک بعضت خانه استماع کلام او نمودی پس اصحاب پرسیدند که یا رسول الله بعضی از ما هستند که در همه نماز ها مطلقا اخفا میکنند و بعضی جهر مطلق اختیار کرده اند و بفرمائید کدام بهتر است حضرت متوجه وحی الهی شد و آثار وحی در جبین آنحضرت پیدا شد پس فرمود که ای اصحاب حق تعالی خبر داده و این آیه بر خواند ولا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا پس آنگاه حضرت فرمود که میانهٔ نماز پیشین و پسین است که این امر فرموده حق تعالی و در اول ولا تجهر فرموده پس در نماز پیشین و نماز پسین همه رکعات او اخفا باشد و در آخر فرموده ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک پس دو رکعت نماز شام و خفتن بجهر خوانند دیگر یک رکعت از نماز شام و دو رکعت از نماز خفتن اخفا باشد و در نماز صبح هر دو رکعت بجهر خوانند پس درین امر جمعی سوال کردند که یا رسول الله حق تعالی امر فرموده و نهی کرده و در آخر آیه بین ذلک فرموده پس بالستی که چون نماز یومیه هفده رکعت است و شما یازده رکعت را اخفا فرموده اید

وشش رکعت بجهر دراین امر چه سیغرها شید آنحضرت فرمود در جواب که در اول آیه‌ی
از جهراست پس اول چنین است اصحاب قبول نمودند وانقاعده را مرعی داشتند در
بیان واجب‌شدن نماز صبح که بچه سبب وجیب شده واز که مانده است در خبار
چنین روایت کرده اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند در کوه سراندیپ که بیان
بود واز فراق بهشت وحوا تا شب درآمد واز ظلمت شب ملول شد زیرا که هرگز
تاریکی شب ندیده بود پس چون صبح بدمید آدم خرم گشت واز روشنائی چنان
خرم شد که غم واندوه شب از خاطرش برفت پس از روشنائی روز پیدا شدن
واز غم واندوه شب خلاص شدن عظمی کرد این نعمترا گفت شکری واجبست
پس دو رکعت نماز کرد وشکر پروردگار بجای آورد پس حضرت پروردگار عالم
اینددو رکعت نماز را بر امت محمد واجب گردانید تا ایشان نیز از تاریکی دوزخ
خلاص کردند وبروشنائی رسند امین یا رب العالمین در بیان وجیب شدن نماز
پیشین آنست که در زمانیکه حضرت ابراهیم فرزند خود را اسمعیل بحکم خداتعالی خواست
که قربان کند پس بشکرانهٔ آن چهار رکعت نماز گذارد وآنوقت پیشین بود بشکرانهٔ
چهار چیز اول آنکه قربان او قبول افتاد دویم فرزندش زنده ماند سیم آنکه
در امر حقتعالی مجد بود چهارم آنکه حقتعالی اورا صبر داد ومراد او حاصل شد پس حضرت
اینچهار رکعت را بر محمد واجب گردانید تا آنکه ایشانرا ازینه چهار اجر باشد اول آنکه
چون قربانی او روشنشد طاعت او ردنمود دویم آنکه کبیرا بر گناه ایشان مطلع نکردند
چنانکه ایشان بر گناه امتان پیغمبران سابق خبردار گشته اند چهارم آنکه چون حقتعالی
اسمعیل را از کشتن نجات داد امتان محمد را از سوختن آتش دوزخ نجات دهد انشاء الله
در بیان واجب گشتن نماز پیشین اول کسیکه نماز پیشین کرد حضرت یونس بود ودر آنجا بود که حقتعالی

در بیان
واجب شدن
نماز شام

دریائی

اورا بجمعی از قوم فرستاد که ایشانرا دعوت کند براه خدا پرستی پس چون ایشان
هر چند نصیحت کرد قبول نکردند ویونس ع رنجیده شد واز میان قوم بیرون رفت
وبکنار دریا رسید جماعتی روانهٔ دریا بودند او نیز باتفاق آنجماعت روانهٔ
دریا شد پس چون بمیانهٔ دریا رسید ماهی بزرگ از دریا سر بیرون آورد وسیل
کشتی کرد پس اهل آن کشتی هر چند طعمه با ماهی دادند ماهی از پی آن طعمه نرفت
وسر باندرون کشتی کرد مردم کشتی از وحشت بغوغا درافتادند ومضطرب
شدند پس ناخدا گفت ای یاران گنه کار گناهکاران در میان شما هست اورا
میخواهد که تو به کند پس حضرت یونس گفت آنگنه کار منم اهل کشتی گفتند که حاشا وکلا
که تو گناهکار باشی ما ترا معصوم میدانیم یونس ع قبول نکرد واصرار مینمود پس
اهل کشتی قرار دادند که ما خود یکی یکی باهی عرض مینمائیم ما هر کدام که گنه کار باشیم بخورد
یک یک بیامدند بلب کشتی وخود را با ماهی عرض کردند تا نوبت بحضرت یونس رسید
چون بلب کشتی آمد آنماهی دهن باز کرد ویونس ع را فرو برد وبآب فرو رفت
مردمان چون آنحالترا مشاهده کردند حیرت کردند وخبر بشهرها بردند پس چون
ماهی حضرت یونس را فرو برد خطاب مستطاب از رب الارباب بماهی رسید که
ایماهی تا یونس در شکم تو باشد باید که هیچ غذائی نخوری پس ماهی صبر کرد تا چهل روز
بعد از آن ندا رسید که ایماهی بکنار دریا رو ویونس را بسلامت بر زمین بگذار
ماهی بکنار دریا آمده وبفرمان حقتعالی اورا پرون نمود ودرین چهل روز ذکر حضرت
این بود که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون یونس از بطن
ماهی خلاص یافت وخود را سالم ساخت بشکرانهٔ این چهار بلا که از او رفع شد
بود چهار رکعت نماز بجای آورد اول تاریکی شکم ماهی دویم تاریکی ظلمت دریا و

گرمی شکم ها، سیم نجات یافتن چهارم آنکه خود را بمرتبهٔ پیغمبری یافتن پس هر کس او را
دیدی ایمان آوردی و مسلمان شدی تا تمامی آن شهر و مردم آن دیار ها توفیق یافته
مسلمان شدند پس حقسبحانه و تعالی این چهار رکعت نماز را بر امتان محمد واجب کردانید تا
آنکه ایشان از چهار چیز در امان باشند اول از تاریکی شب قبر دویم از تاریکی
روز محشر سیم از تاریکی و باریکی صراط چهارم از تاریکی فراغ ایمان در بیان
وجوب نماز شام بدانکه اول کسیکه نماز شام کرد عیسی بن مریم بود و همچنان
بود که جهودان بر وی حسد بردند و با پادشاه آن زمان تعرض کردند که اگر اندک
روزگاری او در میان باشد از تو بگیرد و از بسیاری که سر او جمع شوند پس
او را گرفته در زندان کردند تا او را بکشند پس حقتعالی جبرئیل را بفرستاد و او را
از بند خلاص کردانید و آن پادشاه را شبیه حضرت عیسی کردانید و بجای عیسی
پادشاه را کشتند و عیسی را بآسمان بردند پس چون عیسی بآسمان رسید محل نماز
شام بود سه رکعت نماز بشکرانه سه چیز بجا آورد اول خلاصی از بند دویم
رفتن بآسمان بزندگانی سیم صحبت ملائکه پس حقتعالی درآنوقت سه رکعت نماز را بر
امتان من واجب کردانید تا از سه چیز بهره مند باشند اول خلاصی از قید
نفس اماره دویم عروج مراتب سیم صحبت انبیا و اولیا ان شاء الله تعالی در بهشت
در بیان وجوب نماز خفتن بدانکه اول کسیکه نماز خفتن کرد حضرت موسی بود و
او آنچنان بود که روزی او در بیابان بود زنش را بار حمل نزدیک رسیده بود
گفت یا موسی آتش بمن برسان پس موسی بطلب آتش جویا بود پس از دور آتشی پیدا
شد از پای آتش روان شد تا بدرختی رسید و دست فراز کرد که آن آتش را بگیرد آتش
از شاخ درخت بشاخ دیگر رفت موسی از پی آتش خواست که ببالای درخت رود

آواز برآمد که انی انا الله یعنی منم خدای تو پس موسی متعجب بماند از این گفتار پس بذکر
تحمید و ثنای باری تعالی مشغول شد و از حقتعالی نظر رحمت باو رسید و بآن دولت عظمی مشرف
گردید پس درآنوقت خفتن بود چهار رکعت را بر امت محمد واجب کردانید پس هر که
نماز خفتن را بگذارد دیدار حضرت حقسبحانه و تعالی او را نصیب گردد و نیز روایتست
که پل صراط در وقت خفتن بسته شود هر کس که نماز خفتن بگذارد از پل صراط آسان
بگذرد ان شاء الله تعالی و نیز حضرت رسول فرموده قال ان ارواح المؤمنین یأتون
فی کل لیلة الجمعة فیقومون بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی
و یا اولادی و یا اقربائی اعطفوا علینا بالصدقة واذکرونا وارحموا علینا فی غربتنا
و علة حیلتنا صدق رسول الله بدانکه مهتر عالم و مقصود بنی آدم میفرماید که ای
مؤمنان و موحدان بدانید که هر شب جمعه روح هر مؤمنی پیش در سرای خود
آید بهزار شفقت و حسرت خویشان خود را بخواند که ای فرزندان و خویشان و ای
عزیزان و دوستان بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندان محکم استواریم و در محنت
و غم گرفتاریم اگر میتوانید از بهر ما هدیه بفرستید و صدقه بدهید آنچه اکنون در
دست شماست در دست ما بود بر تن خود رحمت نکردیم و از برای روز واپسین
از پیش نفرستادیم لاجرم اکنون محتاج شماییم پس ما را نومید مکنید تا حقتعالی شما را
از رحمت خود نومید نکرداند پس چون کسی از برای ایشان خیری نکند باز گردند
و نومید شوند پس ای عزیزان از برای پدر و مادر و دوستان خیری کنید و صدقه
بدهید و دعای خیر مردگان نمایید که ایشان از عمل باز مانده اند و عاجز شمایند
و محتاج بصدقات و خیرات شما گشته اند نقلست از مرد صالحی که شب آدینه مسجد
جامع بصره میشدم راه گذارم بگورستان افتاد چون بمیان قبرستان رسیدم نشستم و

ساعتی چشم من بخواب شد در عالم خواب دیدم که گورها شکافته و از هر یکی شخصی بیرون
آمد و برای هر یکی طبقی آوردند و ایشان بر گرفتند و بقبر فرو رفتند در آخر هم
جوانی دیدم که ماند و جامهٔ کهنه پوشیده و از برای وی هیچ طبقی نیاوردند
بنا امیدی خواست که برگردد گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چون بود که از برای
تو نیاوردند گفت از برای من کسی خیراتی نکرد گفتم آیا کسی داری گفت من و
مادرم براه حج میرفتیم چون بدینجا رسیدیم مرا وفات رسید و مادرم شوهری دیگر
کرده گفتم در کجا میباشد گفت در محلهٔ مرد صالح گوید بامداد بدان محله رفتم و مادر
آنجوان را یافتم و آنچه دیده بودم باوی گفتم آنزن بگریست و در خانه شد و بدرهٔ
زری بیرون آورد و بمن داد که اینرا بجهة فلان خیرات کن پس برفتم و خیرات کردم
قضا را شب جمعهٔ دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد و بدان دستور بنشستم و بخواب شدم
بهمان طریق قبرها شکافته شد و جمیع مردها بیرون آمدند پس آنجوانرا دیدم که جامهٔ
سبزی پوشیده و طبقی بر دست گرفته و بدرون قبر خود رفته و گفت خدا از تو
خوشنود باشد آنچنانکه من از تو خوشنود شدم این بگفت و بقبر خود فرو شد پس ای عزیز من
از برای خود پیش از آنکه کار از دست برود چیزی ذخیره کنید که بعد از مرگ دست
رس بجائی ندارید و منتظر رحمت بازماندگان خواهید شد فرد برگ عیشی بگور خویش فرست
کس نیارد ز پس تو پیش فرست ایضاً مقبل امروز بکن داروی دل ها که پس از مرگ میسر
نشود درمانش هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک ناامیدی بود از دخل بتابستانش
نیک و بد چون همی بباید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد تو با خود ببر توشهٔ خویشتن
که باری نیاید ز فرزند و زن مپت بگوش امروز تا تخمی بپاشی که فردا بر جوی قادر نباشی
تو خود بفرست برگ خویش از پیش که ایشانرا نباشد جز غم خویش آورده اند که در بصره زاهدی

مرگ رسیده

مرگ رسیده بود و خویشان او گرد او در آمده بودند و میگریستند زاهد گفت
مرا بازنشانید چون او را بازنشانیدند روبسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی
گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر بالین من باشی پس
روی بفرزندان کرد و گفت چرا شما میگریید گفتند زیرا که یتیم میشویم و خوار و
ذلیل میگردیم پس روبسوی عیال کرد و گفت تو چرا گریه میکنی گفت اینفرزندانرا
چگونه نگاه دارم زاهد گفت آه آه که شما هم از برای خود گریه میکنید و هیچکدام از برای
من گریه نمیکنید که بعد از این بمن چه خواهد گذشت و حال من چگونه خواهد بود و از
تلخی چشیدن مرگ و جواب نکیر و منکر دادن و تنهائی و تاریکی قبر و جواب دادن
اعمال دیگر و کردار خویش و گذشتن بر صراط پس این بگفت و بخروشید و جان
بحق تسلیم کرد فرد عزیزا غم نگر غمخوار نیست گو چو یاری غم رسد بیدار نیست گو پس
ایعزیز عمر خود را در لهو و لعب بسر میبری و با نفس اماره و شیطان خونخواره
بسر میبری دمی سازی و بکار آخرت نمیپردازی که خواجهٔ دوسرا فرموده
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی بدانید آنچه من میدانم از احوال
و اوضاع مرگ و روز قیامت درین سرای عنا و زندان بلا که اندکی خواهید خندید
و بسیار گریید که خلقانرا روز قیامت حشر خواهند کرد و پای برهنه و تن برهنه
و آفتاب گرم قیامت صحابه پرسیدند که یا رسول الله چون برهنه باشند بیکدیگر
نگرند حضرت فرمود که خاموش باشید که هر که بحال خود بود و بخود چنان در
مانده بود که بدیگری نتواند پرداخت چنانچه فرموده لکل امرءٍ منهم یومئذٍ
شان یغنیه صحابه گفتند یا رسول الله دوستان از دوستان خبر دارند
فرمود آنروز دوستیهای مجازی بدل شود مگر دوستیهای متقیان و پرهیزکاران

که ایشان طوق در گردن داشته باشند و امرهای شیطان ترک کرده باشند و
ایشانرا تیر در سه موضع از یکدیگر یاد نباید آنساعت که حاکم عادل را که میزان اعمالست
که و نضع الموازین بالقسط لیوم القیمة پلهٔ اعمال سبکروحان کانهم لؤلؤ مکنون خواهد
رسانید فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة با خود و پلهٔ خود را اگر انجانان زندان
باویه خواهند کشید که و اما من خفت موازینه فامه هاویة دویم در آنساعت که نامهای
اعمال بندگان مثال مرغان پران شود که باز اقبال بمیش خواهد نشست و در
آنحال که مرغ و لحم طیر مما یشتهون شکاری خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیان
بسیار پریده باشد یا بسیار خواهد آمد و بچنگال عقاب عقوبتش باز خواهد داد که و اما
من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سیم در آنساعت که گرد از زمین
بیرون آید که آب همه گرد آن بریزد و باد شقاوت بخیزد و باد ادبار بر سر گردنکشان
دنیا بوزد پس ندا در عرصات افتد که کجایند گردنکشان دنیا تا اینکه با این گردن
مقاومت کنند پس آوازی از آنگروه بر آید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را
گردن بسته بجهنم فرستم یکی آن نا تراشیده که تراشیدهٔ خود را معبود ساخته باشند
اتعبدون ما تنحتون و آنرا شریک پادشاه و معبود بیهمتا ساخته و گفته باشند
که بت پرستان باشند دویم آنکه گردنکشی را که خواهد چون گردن بر دوش هر کس
نشینند و گردن نهند که سیری از وی باشد بلکه جبار عنید و آن متکبران باشند
و سیم روز حساب نفتاده باشند و آن عاقلان باشند پس سه موضع دوستانرا
از یکدیگر یاد نباید پس دوستی با حق کنید که در همه موقعها ترا یاد آورد فاذکرونی
اذکرکم و اشکروا لی ولا تکفرون یعنی حقتعالی میفرماید که مرا یاد کنید تا من شمارا فراموش
نکنم و یاد کنم در روی بدرگاه من آرید که درهای سرای وصل باز است و خوان احسان

گشاده

گشاده و کجاست گرسنهٔ تا بر مائدهٔ کرمش نشانیم و کجاست تشنه تا قدح بر کفش نهیم
و کجاست خسته و بیماری که از بادیهٔ حجاز و هاویهٔ هوا بر آید تا رنج و خستگی او را بمرهم
کرم ما دوا کنیم و در سرای وصل بر سریر سروری تکیه کند چنانکه بزرگان
فرموده اند عاشق چه شد یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
و کجایند حریفان مجلس انس و کجایند ظریفان خلوت قدس که و الله یدعوا الی دار
السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس ای عزیزان شاد باشید که ما
خواندگان لطفیم و برکشیدگان فضلیم ما را خوانده است که و الله یدعوا الی دار السلام
و خوانندگانرا از رحمت باز نگردانند و دوستانرا رد نکنند و لیکن خوانده است
که قدم در راه دین باید نهاد و طریقهٔ دوستی همچو مردان باید ورزید مبیت
همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد
بسوی گلشن تو بوای الله آمدی پای بر فرش اتینا طائعین باید نهاد حکایت
آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از برای او از پدر او مانده
بود پس جمعی بروی گرد آمدند و مال ویرا تلف کردند روزی از سر دلتنگی خواست
که خود را در دجله اندازد چون بکنار دجله رسید پشیمان شد پس ملاحرا آواز داد
و در دجله نشست ملاح گفت کجا بودی و کجا خواهی رفت گفت نمیدانم از کجا میآیم و کجا
میروم ملاح دانست که آن بیچاره سرگشته است گفت حال خود را با من بگو و حال
سراسر بگفت ملاح گفت ترا بدانسوی دجله برم شاید فرجی پدید آید برای تو پس ویرا
بدانسوی دجله برد در کنار دجله مسجدی بود در ساحت مسجد رفت و ساعتی نشست
ناگاه قاضی شهر با جمعی از محتشمان در آمد و بنشستند خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت
کنید پس آنجماعت برخواستند آنجوان نیز خود را در میان انداخت و همراه ایشان براه

حنیفه رفتند و بنشستند پس فرمان آمد که فلانرا نقلان باید داد پس قاضی خطبه خواند و حاضران
گواه شدند پس خادمی بیرون آمده و ده طبق زر بیاوردند و در پیش هر یک طبقی
بنهاد جوانرا نبود پس حنیفه را خبر بردند گفت نامهای نتوشته بود دید گفتند نوشته بود ما
ما ده تن خوانده بودیم یازده تن آمده اند گفت آنجوانرا پیش من بخوانید او را پیش
تخت حنیفه بردند حنیفه گفت ای جوان چرا ناخوانده بجرم من آمدی گفت ناخوانده نیامده ام
گفت تراکه خوانده گفت ایشانراکه خوانده گفت ایشانرا خادم من خواند گفت ایشانرا
خادم شما خواند و مرا کرم شما خوانده خلیفه را از کلام او خوش آمدی پس بخط خویش
ویرا منشور ولایتی بنوشت و خلعت نیکو بداد و مرکبی گرانمایه عطا فرمود گفت هر کرا کرم
ما خوانده صلهٔ او چنین است و هر کرا خادم ما خواند انعام ما چنانست پس محمود فیرا گوید
که مرا کرم تو خواند چندین صله و عطا میباید بنگر که حال چگونه بود آورده اند که زائری
نزد عبد الله جعفر آمد و عبد الله ویرا اعطائی فرمود آنمرد را دست رس نبود
که مکافات او بجا آورد روزی عبد الله بوی رسید پس چون ورا دید گفت روی گردانیدی
گفت از برای آنکه تو بر من سلام کنی تا نود و نه رحمت ترا باشد در مقابل آن عطائیکه تو
بر من کردهٔ از روی خصلت دویم طعام دادنست که از رسول خدا روایت شده
که هر کس مؤمنی را از طعام سیر گرداند حقتعالی میان وی و آتش دوزخ هفت خندق
پدید آورد که از خندقی تا خندق دیگر پانصد ساله راه باشد و دیگر رسول خدا
فرمود که صلهٔ رحم کنید که عمر را زیاد گرداند و فرمود که هر کس برای صلهٔ رحم پیش
خویشان رود حقتعالی او را مزد صد شهید کرامت فرماید و بهر گامی چهل هزار حسنه در دیوان
اعمال او نویسند و چهل هزار درجه باو التفات فرماید چنان باشد که خدایرا صد سال
عبادت کرده باشد بیت اگه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

تا فرصت داری کاری بکن که روز ضرورت بکار آید که اگر امروز فکر خود نباشی
فردا ندامت خواهی داشت و آنوقت سود ندارد که گفته اند فرد هر که بشب

راه رفت روز بمنزل رسید هر که بشب خواب کرد
خاک بسر میکند در روز چهارشنبه چهارم شهر جمادی
الثانی سمت انجام پذیرفت تحریر نمود
محمد صادق ولد مرحوم مغفور میرزا
محمد حسین گلپایگانی
فی سنه ١٢٨٧

هذا ترجمهٔ چهل حدیث شریف

ترجمهٔ چهل حدیث ❀ بسم الله الرحمن الرحیم ❀ از گفتهٔ ملا جامی است
صحیح ترین حدیثی که راویان مجالس دین و محدثان مدارس یقین املا کنند
حمد و ثناییست که کلمات تامهٔ جامعه بر زبان معجز بیان حبیب خود گذرانید
و آنرا تالی کلام خود گردانیده و بنقل رواة ثقه بعد ثقه بگوش محرمان
سعادت صحبت وی رسانیده و بنور علم آن و عمل بموجب علم از ظلمات
ضلالتشان رهانید و صلی الله علیه و آله بعدد علامه و حفظ آدابه اما بعد
این چهل کلمه است از آن کلمات که بسهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده میآید
امیدواری آنرا که ناظم مترجم امروز شرط من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون به
داخل شود و فردا بسعادت جزاء بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما واصل و من الله تکون
لتکون العصمة والعون لا یحب احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه هر کسی را لقب
مکن مؤمن گرچه از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن
خواهد من اعطی لله و احب لله و ابغض لله و منع لله استکمل فقد ایمانه هر که
در حب و بغض و منع و عطا بود شش دل بغیر حق مایل نقد ایمان خویشتن

خواهد

خواهد بر محک قبول حق کامل المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلم
آنکس بود بقول رسول گرچه عامی بود و گر عالم که هر جا بود مسلمانی
باشد از قول و فعل او سالم خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن البخل و سوء الخلق
بذل کن مال و خوی نیکو دار راه ایمان اگر همی پوئی زانکه در هیچ
مؤمنی باهم نشود جمع بخل و بدخوئی یشیب ابن آدم و لا یشیب فیه
خصلتان الحرص و طول الامل آدمی را ز پیری افزاید هر زمان در بنای عمر
خلل لیک در وی جوان شود دو صفت حرص بر جمع مال و طول امل
من لم یشکر الناس لم یشکر الله تو نعمت ز دست هر که رسد نه بمیدان شکر گوی
کی بشکر خدا قیام کند تارک شکر بندگان خدای من لا یرحم الناس
لا یرحم الله رحم کن رحم زانکه بر رخ تو در رحمت جز از تو نگشاید تا بر تو بر
دیگران بخشائی ارحم الراحمین ببخشاید الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ذکر الله
هر که غیر خدای آمد دنیی و هر چه هست در دنیی غیر ذکر خدا که صاحب ذکر
در دو عالم برحمت اولی لعن عبد الدینار لعن عبد الدرهم گرچه هست آفتاب
رحمت حق شامل ذرهٔ ذرهٔ عالم باد از او دور بندهٔ دینار باد از او دور
بندهٔ درهم دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق ای که آلودگی تو
شب و روز فاقه و فقر تو زیاد شود بی طهارت مباش هرگز تو روزی تنگ
تو گشاده شود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین هر که شد با تو در جهان
گستاخ دیگر از وی مدار چشم وفا زانکه هرگز دو بار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ
و من کلامه صلی الله علیه و آله العدة دین مرد را هرچه بگذرد بزبان عیب باشد
ورای آن گردان وعده در ذمهٔ کرم فرض است فرض باشد ادای آن کردن

و من کلام المستشار مؤتمن — هر که در مشورت امین تو شد گرچه باشد امین روی
زمین چون بهانداردانچه مصلحت — خائنش دان بحکم دین نه امین و قال
علیه السلام المجالس بالامانة — اشده محرم مجالس راز — راز هر مجلسی امانت است
مکن افشای راز مجلس کس — زانکه افشای آن خیانت است — السماح
رباح — سود اگر بایدت زمانهٔ خویش — دست بخشش گشا و بخشایش سود ت
اکنون ستایش و فردا — در جوار خدای آسایش — و قال علیه السلام الدین
یستبر الذین — بخشد بهر مال دینار نج — هر که خواهد کمال بهره برد چهرهٔ
دین مکن بناخن دین — تا نگاه جمال چهرهٔ دین — القناعة مال لا ینفد
صاحب حرص را زخوان کرم — فیض احسان نمیرسد هرگز — بقناعت گرای کان
مالیست که بپایان نمیرسد هرگز — الصبحة تمنع الرزق — ای کمر بسته کسب روزی
صبح خیزی دلیل فیروزیست — بر خواب صباح دیده مبند — زانکه این خواب
مانع روزیست — آفة السماح المن — که سخاوت کسی شود دلکرم — چون زمنت
کشد دم سردی — عیزیاد خزان که منت منیت — آفت روضهٔ جوانمردی
السعید من وعظ بغیره — نیک بخت آنکه می نبرد — رشک بر نیکبختی دگران بختی
روزگار نادیده پند گیرد ز سختی دگران — کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما سمع
مرد را بس بود همین که قدم — از مقام امان نهد بیرون — هرچه آید درون ز روزن
گوش — از ممر زبان دهد بیرون — کفی بالموت واعظا — چند گیری بمجلس وعظ
پای منبر پی گرفتن پند — وعظ تو بس برگ همسایه — نعرهٔ نوحه گر بیانک بلند
خیر الناس انفعهم للناس — الخ پرسی که بهترین کس کیست — گویم از قول بهترین
کسان — بهتر کسی بود که ز خلق — میش باشد بخلق نفع رسان — ان الله

یحب السهل الطلق — یکدل و یکزبان و یکرو باش — تا خدا دوست گیردت
با خلق — زانچه در خور سفقدت باز بیست — زانچه لایق نباشدت باز آی
لیس الشدید بالصرعة انما الذی یملک نفسه عند الغضب — پهلوان نیست
انکه در کشتی — پهلوان دگر ببند ازو — پهلوان آن بود که وقت غضب
نفس اماره را زبون سازد — قال علیه السلام الحزم سوء الظن — حزم مرد آن
بود که در همه وقت — در حق خلق بد گمان باشد — در همه کار احتیاط کند
تا ز هر کید در امان باشد — لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس
نه توانگر کسی بود که بمال — کار پردازد و چاره ساز بود — آن بود کز شهود
فضل خدای — از زر و مال بی نیاز بود — قال علیه و آله السلام العلم لا یحل
منعه — الکرانمایه مرد دانشور — گر ترا علم و دین بود معلوم — مستعد را
از ان مشو مانع — مستحق از ان مکن محروم — قال علیه و آله السلام الکلم الطیبة
سخن نرم گوی با سایل — گر زمالش نمیدهی نفقه — زانکه در روی اهل حاجت
هست — قول خوش از مقولهٔ صدقه — کثرة الضحک تمیت القلب — حزم اگر کس که هر
زنده دلی — زیر لب خنده را بمیراند — خنده کم کن که خنده بسیار صد دل
زنده را بمیراند — الجنة تحت اقدام الامهات — سر زما در مکش که تاج کردی از راه
مادران باشد — خاک شو زیر پای او که بهشت — در قدمگاه مادران باشد — البلاء موکل
بالمنطق صدق — هر که شد مبتلا بگوئی — به بلای عجب گرفتار است — هر بلائی که میرسد
بخیال — بیشتر از ممر گفتار است — النظر سهم مسموم من سهام ابلیس — دیدن
زلف و خال نامحرم — دانهٔ کید و دام ابلیس است — هر نظر ناوکیست زهر
آلود کز شصت و کمان ابلیس است — لا یشبع المؤمن دون جاره — هر که در خط

سلمانی باشد از نقد دین گرانمایه که پسندد که خود بجنب بد سیر تشنه گرسنه
همسایه بود من کلام علیه السلام تقاربوا و تحابوا دوستی مغز و پوست دشمنی است
تا که از مغز سوی پوست شوید تهادوا تحابوا هدیه کنید دوستی تا هم زانو نشوید دوست
شوید اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه بر دخو بروی منزل گیر چون پی حاجتی بروی
آئی تا از آن پیشتر که حاجت تو دهد از دیدنش بیاسائی زر غبا تزدد
حبا دیدن دوست دوست را که چهره دوستی بیاراید زا مقام
دوام صحبتشان شوق کاهد ملالت افزاید طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
ای خوش آنکو بعیب بیند خویش پیشوای هنر از آنکه دو عیب او پیش
دیده دل او پرده عیب دیگران گردد الغنی الیاس عما فی ایدی الناس
کردلترا توانگری باید که توانگر دلی نکو هنریست باز کش دست همت از
چیزی که بدست تصرف دگریست من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنیه تا شود در

جان علم و عمل شاهد دین نو جمال افزای ار
لعبهای سالکان جامی هست بر وصول
صد رقبول شود از فضل حق عجیب و غریب
که بدین اربعین رسی بوصول راقمه
محمد صادق ولد مرحوم مغفور جنت
و رضوان آرامگاه میرزا محمد حسین
کلپایگانی در روز چهارشنبه
چهارم شهر جمادی الثانی
من شهور سنه ۱۲۸۲ بانجام رسید

کتاب کنوز الرموز

کتاب کنوز — بسم الله الرحمن الرحیم — الرموز

الحمد لله رب العالمین علی افضاله و الصلوة علی محمد و آله اما بعد این رساله
مشتمل بر خلاصه اقوال علما و نقاوه اعمال حکما منطوی بر ده فصل و خاتمه و هر
فصلی را خاصیتی مخصوص است و مسمی شده است بکنوز الرموز و بالله التوفیق
و بیده ازمة التحقیق فصل اول در بیان آنکه ذهن را بیفزاید حکما گفته اند که ده
چیز است که حفظ را روشن کند اول حلویات خوردن دویم عدس تناول نمودن
سیم گوشت خوردن چهارم نان سرد خوردن پنجم آیة الکرسی خواندن ششم همیشه با وضو
بودن هفتم متوجه قبله نشستن هشتم فرمان پدر و مادر بردن نهم روی علما دیدن
دهم شب بیدار بودن و بطاعت حق مشغول بودن فصل دویم در بیان آنکه فرح
افزاید حکما گفته اند که ده چیز است اول سوره یس خواندن دویم وضو ساختن
سیم مسواک کردن چهارم غسل کردن پنجم بر اسب نشستن ششم با دوستان صحبت کردن
هفتم سر تراشیدن هشتم موی اعضا را بر گرفتن نهم ناخن چیدن دهم نماز شب گذاردن
فصل سیم در بیان آنکه حکما گفته اند که ده چیز است که در پیری زود اثر کند اول مجامعت

دویم سر جلاب نشستن سیم شب آبخوردن چهارم باستین رو را خشک کردن پنجم ایستاده
آب خوردن ششم در مبرز توقف کردن هفتم در بیت الخلا سخن گفتن هشتم در عورت
خود نگاه کردن نهم بر رو خوابیدن دهم غم بسیار خوردن فصل چهارم در بیان آنکه
عمر را زیاد کند حکما گفته اند ده چیز است که بر عمر بیفزاید اول صدقات بسیار دادن
دویم دعا بسیار کردن سیم فرمان پدر و مادر بردن چهارم شب نماز شب گذاردن
پنجم استغفار کردن پیش از صبح ششم نماز بتوجه کردن هفتم نماز بجماعت
بجا آوردن هشتم قرآن بسیار خواندن و معنی آن دانستن نهم یاد خدا کردن
دهم صلوات بر رسول ص فرستادن فصل پنجم در بیان آنکه غم آورد
حکما گفته اند که ده چیز است که تولد غم میکند اول ایستاده شلوار پوشیدن
دویم میان گوسفندان و زنان گذشتن سیم محاسن را بدندان گرفتن چهارم
بر آستانهٔ در نشستن پنجم بر پوست سیر و پیاز و تخم مرغ گذشتن ششم
بزرگی کردن هفتم بدست چپ طعام خوردن هشتم باستین رو پاک کردن
نهم بدست راست استنجا کردن دهم در گورستان رفتن فصل ششم در بیان
آنکه درجاه و حشمت افزاید حکما گفته اند که ده چیز است که موجب تزاید نعمت و
حشمت است اول طاعت و عبادت بسیار کردن دویم تواضع و تکلف بسیار
کردن سیم وفا و کرم برقرار کردن چهارم بیدار بودن در سحرها پنجم سخاوت و ثنا
بالعشی والابکار ششم مختصر کردن در دیدن اشرار هفتم بسیار کردن استغفار
هشتم نگاهداشتن اسرار صغار و کبار فصل هفتم علما گفته اند که ده چیز است که
روشنائی چشم را بیفزاید اول در مصحف نگریستن دویم در روی علما نگاه کردن
سیم روی پدر و مادر دیدن چهارم دوستان را مشاهده کردن پنجم در آسمان

نگاه کردن ششم در سبزه و آب روان نگریستن هفتم رو را باب سرد شستن
هشتم در جواهر نگریستن نهم مباشرت کم کردن دهم استنشاق بعد از خواب
فصل هشتم علما گفته اند که ده چیز است که شخص را صحیح البدن دارد اول
کم خوردن دویم کم گفتن سیم کم خفتن چهارم مباشرت باعتدال کردن
پنجم بوی خوش بکار داشتن ششم بچیزهای نیک نگریستن هفتم زر و نقره همراه
داشتن هشتم حمام رفتن هر دو روز یکبار نهم ثلث آخر شب برخاستن
دهم استنشاق کردن هوا و پیوسته باوضو بودن فصل نهم در بیان آنکه
فراموشی آورد حکما گفته اند که سی چیز است که موجب نسیان میشود اول مزاح
کردن و بسیار خندیدن دویم یکبار به قرآن خواندن سیم بنامحرم نگریستن چهارم
با زنان مستی مباشرت کردن پنجم در حمام ازار خود باز کردن ششم ترشی بسیار خوردن
هفتم در میان شتران خفتن هشتم بر سر تراش قلم نشستن نهم زیر درخت میوه دار
بول کردن دهم افترا و بهتان بستن یازدهم موی پیشانی مردم شانه کردن دوازدهم
از زمین طعام خوردن سیزدهم بمسجد آبدهن و خیو انداختن چهاردهم حجامت
بر قفای زن کردن پانزدهم گشنیز تر خوردن شانزدهم سیب ترش خوردن
هفدهم نیمخورده موش خوردن هجدهم در آب ایستاده بول کردن نوزدهم
آنکه در جنابت طعام خوردن بیستم بآواز خود بازی زنها کردن بیست و یکم
لوح قبرستان خواندن بیست و دویم طعام بنام خدای تعالی خوردن
بیست و سیم میان دو زن گذشتن بیست و چهارم در مصلوب نگریستن
بیست و پنجم در جنابت نام خدای تعالی بردن بیست و ششم روی پلید
بول کردن بیست و هفتم در بازار چیز خوردن بیست و هشتم در گورستان

خفتن هیجدهم بعد از نماز صبح خفتن نوزدهم بعد از عصر خفتن بیست و نهم شب بسیار خفتن سی ام آب بسیار خوردن فصل
دهم در بیان آنکه حکما گفته اند سی چیز است که درویشی آرد اول
پدر و مادر را بنام خواندن دویم برهنه بول کردن سیم نان ریزه را
خوار داشتن چهارم شب خانه را روفتن پنجم نگاه دیوار خلال کردن
ششم پوست سیر و پیاز سوختن هفتم پیش از بزرگتر از خود راه رفتن
هشتم دست به سبوس شستن نهم زود سر از سجده برداشتن دهم بر جایگاه
بول وضو ساختن یازدهم دیگ و کاسه ناشسته نهادن دوازدهم
آب خوردن را سر گشاده نهادن سیزدهم سوگند بسیار خوردن
چهاردهم خانه عنکبوت پاک نکردن پانزدهم نان از گدایان خریدن
شانزدهم بر مردمان لعنت کردن هفدهم دروغ گفتن هیجدهم جامه در
بر خود دوختن نوزدهم چراغ را بدم کشتن بیستم بغوطه حمام اندام خود خشک
کردن بیست و یکم در مبرز آب دهن انداختن بیست و دویم ناخن بدندان
گرفتن بیست و سیم ایستاده بول کردن بیست و چهارم و بیست و پنجم
در نماز کاهلی کردن بیست و ششم پگاه ببازار رفتن بیست و هفتم بیگاه از
بازار باز آمدن بیست و هشتم دستار یا زیر جامه زیر سر گذاشتن بیست و نهم
نشسته دستار پیچیدن سی ام ایستاده شلوار پوشیدن خاتمه علما
گفته اند که ده چیز است که عمر را زیاد کند و روزی را فراخ گرداند و مزید
جاه و دولت و رفعت بود اول تعظیم امر خدا کردن دویم شفقت
بر خلق خدا نمودن سیم شب زنده داشتن چهارم سحرگاه بتلاوت قرآن
و طاعت مشغول بودن پنجم خواندن قرآن ششم بمجلس علما رفتن هفتم با

دوستان صحبت

دوستان صحبت داشتن هشتم پیوسته با وضو بودن نهم جا جهای پاک
با غذای لطیف بکار داشتن دهم تواضع و خوش خلقی نمودن والله اعلم
بحقایق الامور

اتمام پذیرفت کتاب کثیر الفواید سراج القلوب من تالیفات ملا ابو نصر
محمد القطان الغزنوی و کتاب چهل حدیث نبوی
از گفته و اشعار ملا جامی و رساله کنوز الرموز
در روز پنجشنبه پنجم شهر جمادی الثانی
من شهور سنه ۱۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت اعرابی

روایت کنند که اعرابی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله میخواهم که داناترین خلق باشم حضرت فرمودند که از خدای بترس گفت میخواهم که توانگرترین خلق باشم فرمودند که بنعمت خدای شکر کن گفت میخواهم بهترین خلق باشم فرمودند که بخلق منفعت رسان گفت میخواهم ایمان من قوی باشد فرمودند که نیکخواه خلق باش گفت میخواهم از بندگان خاص باشم فرمودند که بشب و روز قرآن تلاوت میکن گفت میخواهم بزرگترین خلق باشم فرمودند که همیشه مرگ را بخاطر دار گفت میخواهم که همیشه در رحمت حق باشم فرمودند که با خلق شفقت و مهربانی کن گفت میخواهم که عزیزترین خلق باشم فرمودند که پرهیزکاری پیشه و شعار خود ساز گفت میخواهم دراز عمرترین خلق باشم فرمودند که صلهٔ رحم را ترک مکن گفت میخواهم فراخ روزی ترین خلق باشم فرمودند که همیشه با وضو باش گفت میخواهم بدوزخ گرفتار نشوم فرمودند که خشم خود فرو خور گفت گناه از بنده بچه چیز عفو شود فرمودند که بهر چه از دنیا رسیدی صبر و شکر باید کرد گفت میخواهم در نامهٔ اعمال بنده همه خیرات باشد فرمودند که پدر و مادر را خدمت کن و حرمت دار گفت که بنده بچه چیز بخدای تعالی نزدیک شود فرمودند که بسخاوت و کرم دیگر گفت غضب الهی از بنده بچه دفع شود فرمودند بصدقهٔ پنهان گفت خدای تعالی از بنده بچه خوشنود گردد فرمودند که از مخالفت

نفس

نفس و روزه داشتن گفت میخواهم که در قبر تنها نباشم فرمودند که سورهٔ تبارک

بعد از نماز خفتن ورد کن انشاء الله همهٔ
مؤمنان را این سعادت روزی شود
در روز پنجشنبه پنجم شهر جمادی الثانی
فی سنهٔ [illegible] سمت انجام پذیرفت
تحریر بنده محمد صادق ولد مرحوم
مغفور جنت و رضوان
آرامگاه میرزا محمد حسین
گلپایگانی

م م م
م م

کتاب سراج القلوب بسعی و اهتمام عالیشان عزت نشان آقا محمد حسن و آقا عبد الحسین

خوانساری اللهم وفقهما فی الدارین

جرص به اشقان و نیم گلاب را
بجوشانند بهر نیم اشقان برود و بماند
نیم اشقان روغن گرم حد برابر بره شیرین دیگر بدهد
بخورد سهد نظر رسد و بر تخته الا الصفرا الکمیه پر کرد
ده مثقال نمک بریزد ناشتا بخورد قی کنند و صفرا آورد
و قدر شیره

مجلس شورای ملی

فت
ت
خواهش
دفزو خوز گفت
رسیدی صبر و شکر
باشد فرمودند که پدر
ی تقه نزدیک شود
ه بچه دفع شود فرمو
که از ... گفت